احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر نراقی جمعهم الله تحت لواء خاتم الانبیاء یوم الجزاء که
درین عهد میمون و قرن همایون که گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار صلی الله علیه واله
را بیاری عدل و انصاف اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت جمشید حشمت سکندر
شوکت دارا عظمت فریدون میمنت کیوان رفعت مشتری طلعت مریخ صولت سلیمان
مسند عظمت و رفعت ذو القرنین سریر ابهت و سلطنت محیی طریقه شریعت و هدایت سلطان
سلاطین دوران و ملجاء خواقین زمان ظل الله المبسوط فی بسیط الارض باسط بساط العدل
فی الافاق بالطول والعرض رافع مراتب العلم الی غایة القصوی و مروج کلمة الله العلیا
المجاهد فی سبیل الله خاقان کشورگشا و صاحبقران ملک ستان شاهنشاه کامیاب
کامکار و سایه بلند پایه حضرت آفریدگار السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان
ابو المظفر السلطان فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و وصل بدولته صاحب الزمان و زمانه
دولته و زمانه سرسبز و خرم و باشادابی و طراوت توام و بحبوحه دار السلام یعنی ساحت
فسیح المساحت مملکت ایران چمن معدلت و دارائی آن شاهنشاه سپهر مکان غیرت
باغ جنان و زیب و زینت صفحه جهان گشته باکنافش فضای روح افزای تلک الجنة
التی اعدت للمتقین و دار دانش ندای ادخلوها بسلام آمنین شنیدند

اهل عالم را مهد امن و امان و نوع بنی آدم را محل آسایش و اطمینان شد و باین
سبب مرجع کافه طوایف انس و مجمع جمیع اهل ملل و ادیان گشته ازان جمله
شخصی از پادریان فرنگ را که هنری مارتن نام داشت گذار بدان گلزار افتاد و قدم
دران گلشن نهاد عندلیبان بوستان فضل و کمال را دید که نغمه های دلربای مذاکرات
فصول کتاب دانش و بینش آواز باواز داده و طیور اولی اجنحه آشیان علم و افضال را
شاهد نمود که در هوای روح افزای افادت و افاضت بالهای همت گشاده اند زغن
آسا اورا دران چمن هوای ترانه گوئی برآمد و چون مگس دران انجمن تمنای گشودن
بال و پر برآمد غافل ازانکه شعر ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود می
بری و زحمت ما میداری پس بخاطر او رسید که در معرض ابطال ملت بیضا و اسلام
برآمده باین ترانه نغمه سرا آید و تتبع یکی دیگر از پادریان فرنگ فیلب نام نماید که سابق
برین در مملکت فرنگ رساله در رد اسلام نوشته و طرفه اعجوبه برهم سرشته
عباراتی بهم بر دوخته و عجیب دام مضحکه ساخته چنانچه شمه ازان در خلال این کتاب
مذکور خواهد شد پس مغواتی چند از رساله فیلب برداشته و خود هم اندکی بران افزوده
رساله ترتیب داده و هرچند سخنان سست بنیان او در نظر ارباب دانش چون تار عنکبوت

و درنزد

و درنزد وهاب منش جواب آنها را سزاوار خاموشی و سکوت بود ولیکن چون
محتمل بود که تجافی ازرد آن موجب شبهه عوام و کلمات نافرجام آن را تمام تصور
نمایند خاطر خطیر همایون شاهنشاه اسلام پناه بردان کلمات راغب و مایل علاوه
بران اشاره لازم البشاره بندگان سپهر مکان شهریار معظم شهزاده اعظم نهال
بلند اقبال حدیقه سلطنت و شهریاری خورشید عدیم المثال فلک ابهت و کامگاری
مظهر آیات جمال و جلال سرو بلند قامت گلشن اقبال شاهین اوج پادشاهی همای
همایون فال هوای تایید الهی شهریاری که آب تیغش طراوت چمن شریعت و دین
و برق حسامش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین بذکر عطایش دهان صدف
درفشان و بوصف سخایش لب دریا رطب اللسان ظهور برق تیغش بارکیتن سرهای
دشمنان چون خنده برق و گریه باران و طلوع توامان طلیعه لشکر فیروزی اثرش باظفر
چون رعد و مطر همعنان سلیمان شانی که طیور ارواح و جوب قلوب در دام تسخیر
اطاعت اوست و ریاح صبا و جنوب متکفل جاروب کشی آستان رفعت و جلالت او
سکندر نشانی که فخامت کوه کوه زبر الحدید اسکندری در قطعه آهن شمشیرش و هزار
چون ارسطو ابجد خوان دبیرستان رای و تدبیرش ماحی آثار الجور و الظلام حامی ثغور

الاسلام الغازی فی سبیل الله السیف و نایب السلطنة العظمی مؤید بتایید حضرت کردگار
عباس میرزای قاجار ایده الله بجنود الرفعة والاقبال ومتع الله المسلمین بعلی موائد الکرم
والافضال بتوالی الشهور والاحوال بمحمد سید الوری واله خیر آل در خصوص حاصل شد
لهذا این بی بضاعت با عدم استطاعت صورت این نامه هدایت آغاز سعادت انجام را
بحسن تالیف و ترکیب آراسته و چهره زیبای آنرا به پیرایه براهین عقلیه و ادله نقلیه از
کتب سماویه و صحف الهیه که به پیغمبران عظام و انبیای کرام نازل شده بعد از تتبع
و تفحص از همه آنها بقدر وسعت وقت پیراسته و کلمات ناصواب پادری نصرانی
را عنوان و غفلت و عناد آنرا کما هو حقه بیان نموده و چون هر یک از آیات سماویه
مسطوره در این کتاب مستطاب از برای این امت مرحومه در معرکه مجادله مخالفین شمشیری
است قاطع و هر یک از ادله عقلیه مذکوره در این صحیفه شریفه المبدء والمآب از برای
اثبات حقیقت این ملت بیضاء حنیفه برهانیست واضح و ساطع آنرا به سیف الامة و
برهان الملة مسمی نموده و آنرا به سه باب مرتب ساخت **باب اول** در تقدیم فوایدی چند که
قبل از بیان مطلب دانستن آنها لازم است **باب دویم** در اثبات نبوت خاتم انبیا و
برگزیده اصفیا محمد ابن عبد الله صلی الله علیه واله **باب سیم** در ذکر کلمات پادری

نصرانی و شبهات آن در رد آنها **باب اول** در ذکر فوایدی چند که قبل از شروع
بیان در مقصود تقدیم آنها لازم است و آن شش فایده است **فایده اول** بدانکه از برای
صاحب مرتبه والای نبوت درجات بلند بسیار و مقامات ارجمند بیشمار و منازل رفیعه
بیحد و مناصب جلیله منیعه لاتحصی و لاتعد و خواص بیکران و لوازم بی پایان است که
بسی از آنها از عالم ادراک رعیت منیع و از افهام اولی الاحلام است از وصول بآنها عاجز است
بلکه هر نبی را مقامات و حالاتیست که پیغمبران دیگر که مرتبه ایشان از مرتبه او فروتر است
نمی توانند ادراک آن مقامات نمود و از این است که صاحب مرتبه رفیعه خاتمیت فرموده
ان لی مع الله حالات لا یسعها ملک مقرب و لا نبی مرسل **شعر** احمد ار بگشاید آن پر
جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل و بعضی دیگر را اگرچه زمره اولوا البصایر و طایفه از
اولوا المناقب والمفاخر درک نموده و نبی را در آن مقام نبی دیده و لیکن هر کس را رتبه
یافتن آن نه و هر فرد را حوصله ادراک آن نیست و این مرحله را عرضی است عریض
چه بعضی مقامات و حالاتست که درک آنها مخصوص اوصیای آن نبی و برخی را
اخیار و کمل از امت او نیز می توانند فهمید و لیکن دیگران از فهمیدن آنها محروم اند
و همچنین از جمله این مراتب است مرتبه رفیعه ولایت و خلافت و تخلق باخلاق حضرت

رب العزت و استکفا و عصمت و احاطت و جامعیت و خاتمیت و شفاعت و رسالت
و مطاعیت آن صاحب مقام محمود و جمع میان قوسین نزول و صعود الی غیر ذلک من المراتب
والمناصب والمقامات و ازین مراتب بعضی بعضی را مستلزم و برخی دیگر را انفکاک از برخی
ممکن است و کثرت این مراتب بلند و رفعت این مناصب ارجمند هم نسبت با نبیا متفاوت
و چنین نیست که همگی را مقامات متحده و مراتب متساویه باشد چه بعضی مقامات بعضی
انبیا مخصوص و در بعضی دیگر بعضی اکمل و اتم هستند و تلک الرسل فضّلنا بعضهم علی بعض و چنین
نه آنکه هر فردی از افراد امت پیغمبری بمدرک جمیع مقامات آن و فهم جمیع مناصب او
مکلف و باثبات جمیع درجات ثابته از برای او مامور باشد چه بر نبوت چنین تکلیفی دلیلی
و بر تحقق چنین امری برهانی نیست بلکه این تکلیف خارج از حیز وسع اکثر مکلفین
است و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و آنچه ابتدا در حق هر پیغمبری بر هر فردی از افراد امت
دانستن آن لازم و اثبات آن متحتم است مرتبه والای مطاعیت آن است از جانب
رب العزت که درجه عظمای رسالت باشد و ازین است که ابتدا خاتم انبیا در حق
خود تکلیف زیاده از اقرار بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله نمود و از امر باقرار
بمرتبه استکفا و جامعیت و مظهریت اسم اعظم و غیر ذلک نفرمود و این اقل مرتبه است که

دانستن آن و اثبات آن از برای پیغمبر بر جمیع افراد لازم است و بسا باشد که بجواز
اثبات این مرتبه مکلف باثبات بعضی درجات دیگر شوند چنانچه بنا بر مذهب فرقه
محقه از این امت مرحومه جمیع امت مامور باثبات مقام رفع عصمت از برای
جمیع سفرا و رسل باکلیل نبوت هستند و همچنین امت پیغمبر آخر الزمان مکلف باقرار
و فهم مرتبه جلیله خاتمیت و اعتراف بنبوت منصب والای شفاعت کبری از
برای سید انبیا محمد ابن عبد الله صلعم هستند و لیکن اثبات این مراتب بعد از اثبات
مرتبه مطاعیت و رسالت است و همین مرحله است که معرکه جدال میان مسلمین و سایر
فرق از نصاری و یهود و مجوس و غیرهم است و این پادری فرنگی در مقام انکار
این مطلب است چه انتفاء آن مستلزم انتفاء سایر مراتب در حق پیغمبر ما خواهد بود و
مقصود ما هم درین کتاب نیست مگر اثبات این منصب از برای سید عجم و عرب یعنی
منصب رسالت و مطاعیت از جانب رب العزت باین معنی که بر جمیع مکلفین از
افراد بشر از زمان بعثت آنحضرت تا انتهای دنیا از جانب آفریدگار عالم لازم و متحتم
شده است اطاعت و انقیاد محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله در حلال و حرام و
در آیین و احکام و اوامر و نواهی و بعبارة اخری مطیع و منقاد در احکام مقرره او

از عذاب الهی رستگار و در موقف حضور پروردگار سرفراز کمال مقبول الاعمال و عقوبات
ربانیه مخصوص است و مخالف او مستحق عذاب ربانی و مستوجب عقاب یزدانیست واما
اثبات سایر مراتب پس بعضی از انها بر این مرتبه مترتب و بعضی دیگر در مواضع دیگر ثابت
است و همچنانکه اشاره بان شد محل نزاع و کلام و مقصود مطاوعت انحضرت و رسالت
اوست نسبت بطبقه لاحقه بر بعثت او از بنی نوع انسان واما طبقات متقدمه بر این زمان
پس محل نزاع نیست و کلام در رسالت انحضرت بر ایشان نیست چه ما نمیگوییم که پیغمبر آخر
الزمان از برای ایشان نیز ثابت بود **فایده دویم** بدانکه هر چیزی را که ما خواهیم از او اثبات
کنیم و حکم بثبوت و تحقق ان کنیم یا از قبیل تکالیف و امور متعلقه بتکلیف است بواسطه
یا بی‌واسطه یا از چیزهایی است که ان را اصلا و مطلقا مدخلیتی و تعلقی بتکلیفی از تکالیف و اوامر
و نواهی نیست چون حکم بثبوت تدویر و ممثل از برای فلک زحل و اثبات کرویت ارض
و هوا و امثال انها پس انچه از قبیل دویم باشد اگر مثبت ان از براهین عقلیه اثبات
و عقل حکم بثبوت ان نماید شاید بعد از انکه خصم از رد برهان عاجز و عقل را در
ثبوت ان حاکم بیند اگر حکم عقل بسر حد بداهت و ضرورت نرسیده باشد و خصم منکر
لجوج عنود باشد و گوید بلی اگر چه مقتضای برهان عقلی این است اما از کجا عقل من و تو

خطا نکرده باشد و شاید مطابق واقع مخالف مقتضای برهان باشد و لیکن انچه از باب
اول بوده باشد بعد از حکم عقل بعنوان صریح و جزم بثبوت یا نفی ان قابل انکار و منع
و محل رد و دفع نمیتواند شد چه تکلیف انسان بواسطه نفس عقل است و مناط درک و فهم
ان است و اگر چشم از حکم او بثبوت و نفی پوشیده شود و او را درین حکم معزول سازیم چه
خواهد بود که مناط ثبوت تکالیف و محط قبول اوامر و نواهی باشد و صحت کشف و شهود و عدم
خطای حس و عیان و استصواب نقل نیز منتهی بعقل میشود پس اگر نه حکم عقل مطاع و فرمان
او لازم الاتباع تکلیفی نیز غیر ممکن التحقق بلکه در اینجا سخنی تمام تر و کلامی بالاتر است
و ان این است که وجود واقعی تکالیف و ثبوت نفس الامری اوامر و نواهی عین وجود علمی
و نفس ثبوت ادراکی انهاست چه تکلیف من حیث هو تکلیف نیست مگر اعلام مکلف
مطلوب بودن یا ممنوع بودن فعلی پس چون او باین اعلام شد تکلیف حاصل شد
بلکه در اینجا ثابت شد که بعد از حصول علم از برای مکلف مطلوب بودن فعلی یا ممنوع بودن
از فعلی خواه بعقل و برهان و خواه بحس و عیان و خواه بنقل و بیان تکلیف او ثابت و خصم
احتمال عدم تحقق تکلیف از برای او نمیتواند داد بلی چیزی که میتواند بگوید این است
که از برای من علم حاصل نشده درین صورت باید وجه عدم ترتب مطلب را بر مقدمات

مستدل بیان نماید و محصل مطلب درین فایده ان است که در مطالب تکلیفیه ملجأ
و مناصی بجز حکم عقل نیست و مستدل و خصم را بجز انقیاد احکام او چاره و خلاصی نه
خواه حکم او بمحض ترتیب مقدمات عقلیه باشد یا بتوسط و راهنمائی مقدمات حسیه یا
عادیه یا نقلیه که عقل بعد از ترتیب انها استخراج حکمی نماید فایده سیم بدانکه از انچه
در فایده اولی مذکور شد مقصود از کلام و محل بحث و نزاع در نیمقام معلوم شد و ان
اثبات رسالت یعنی واجب الاطاعه بودن سید انبیا محمد ابن عبد الله صلی الله علیه
و آله از جانب حضرت افریدگار است و بعبارة اخری ایمن بودن مطیع او از مواخذه
و عذاب الهی و مستحق بودن او مثوبات ربانی را و استحقاق مخالف او عقاب و عذاب
سبحانی را فایده دویم بیان نمود که حاکم درین محاکمه و رافع نزاع درین مرافعه بجز
عقل نیست و حکم عقل را در ان بجز انقیاد و اطاعت چاره نه خواه حکم او بمحض مقدمات
عقلیه باشد یا بواسطه اموری دیگر از حسیات یا عادیات یا تجربیات یا نقلیات یا کشفیات
و لیکن این انحصار در صورتیست که مستدل در مقام اثبات مطلب از برای خود باشد یا در
مقابل خصمی باشد که منکر جمیع شرایع و ملل و کتب سالفه بوده باشد و اما اگر خصم را شریعتی
و کتابی و دینی و مذهبی باشد در مقام احتجاج با او می تواند شد که بتوسط و میانجی مسلمات و

معقولات

معقولات او رفع بحث و جدال و دفع قیل و قال را نمود و از مکاوحات او بالکلیه اسود
و مقصود ما در نیمقام اگر چه الزام و اسکات خصم نصرانی و تمسک بمسلمات او ما را کافیست
چه مطلب فی نفسه از برای خدا با وجود براهین و ایات و اخبار سلف و توسط قراین و امارات
و حالات حاصله از برای خود در محافل و خلوات از توسلات و استشفاعات بسر حد قطع
و ظهور بل اظهر من النور علی الطور رسیده و لیکن تاکید للمطلوب بمسلمات خصم اشاره
به بعضی براهین منتظمه می رود تا بالمره از قلوب صافیه رفع ریب و شک بشود و باین
سبب در فواید اتیه اشاره به بیان بعضی مطالب که خصم انها را تسلیم دارد می شود فایده چهارم
بدان ای صاحب بصیرت که بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است خالق حکیم
ایشان را مدنی الطبع افریده یعنی در زندگانی و معاش محتاج تمدن و اجتماع با یکدیگر
هستند چه زندگانی ایشان بقوت و غذا و لباس و مسکن و سلاح بجهت دفع مضرت
اعدا و ادویه بسیطه و مرکبه رافع اسقام و دنا خویشها و امثال انها محتاج و تهیه جمیع انها
موقوف باجتماع و تمدن بلکه قطع نظر از این وجود تمدنی و اجتماعی ایشان ظاهر و روشن و
بر هیچ را در مقامی منزل و مسکن حاصل است خواه بسبب انزا توقف بقاء نوع و معاش و
ان باقتضای مدنیت طباع انسان بدان یا بسبب از جریان عادت الله بر این میکوی

وچون ترکیب این نوع از قوای مختلفه از سبعیه و بهیمیه و شیطانیه و ملکیه واضح
وظاهر و اختلاف امزجه و آرا و مشتهیات هر فرد با فردی دیگر روشن و باهر است
لهذا اجتماع ایشان در یکمقام موجب نزاع و جدال و قیل و قال و لقا دم آرا و
زاحم اهوا و این منشا حرب و قتال و موجب اهلاک و اتلاف یکدیگر بلکه قطع
نظر از سبب این مرحله وقوع محاربات و منازعات و قتل و اتلاف و ضرب و اجحاف
و نهب اموال و اسر اطفال و عیال و قتل نفس در جدال و شتم و ضرب و نزاع و حرب
اغلب در میان این نوع هرگاه خالی از رادع و مانع باشند محسوس و مشاهد و ملحوظ
و معاین است خواه سببش اقتضای تفاوت قوی و آن یا اختلاف اهوا یا وسوسه
شیطان یا جریان عادت پروردگار سبحان و علاوه بر این در امور معاش در اکثر
اوقات میان ایشان نزاع و اختلاف واقع و هر یک طرفی را طالب و بدون محاکمه
حاکمی طی نزاع غیر ممکن است پس بحکم عقل صریح بر خالق حکیم رؤف رحیم انها
لازم و متحتم است که از برای ایشان در معاملات و محاربات رادعی و در اختلافات و
منازعات رافعی مقرر فرماید که ایشان را از قتال و جدال و سایر موجبات اختلال و
اضمحلال ممنوع و ایشان در اختلافات و تردیدات و تحیرات بجهت او رجوع نمایند

و ترک این

و ترک این قرار از جانب آفریدگار و روا داشتن این نوع مختلفة الاهوا و الافکار ایشان را
خودسر و مطلق العنان ساختن و منصب سروری بر ایشان نپرداختن در نزد عقول جمیع عقلا
قبیح و مذموم و مرتکب آن در نزد همه ملوم است و چنین امری را عقل بر خداوند حکیم روا
نمیدارد سبحان الله پادشاهان ایران و روم و زنگ و سلاطین هند و خطا و فرنگ چون
مملکتی را تسخیر در نصب حکام و تعیین ولات بر هر شهر مستعجل و بیدرنگ و ترک آنرا
غیر جایز و در مملکت داری و رعیت پروری حرام می دانند و چنانچه در غیر حاله تقصیر و شهری
را خالی از والی و امیر گذارند عقلا ایشان را ملامت و رعیت او را نسبت بجهه و قوای عمان
شهر در نصب ده خدا و رئیس بلکه حال هر صاحب گله با گله خود و مالک رمه با رمه خود چه اگر
آن گله را بی شبان در بیابان سر دهد هر عاقلی او را مذمت و هر ذی شعوری او را نسبت
بسفاهت میدهد پس چگونه پادشاه حق و حکیم مطلق و آفریننده مهربان و دانای
آشکار و نهان این جمع کثیر و حشم غفیر از نوع مختلفة الاهواء و الآراء را بی سرور و فرمانفرما
و حاکم لازم الاقتدار و این گله کثیر الاعداء را در بیابان دنیا بی شبان در چنگال گرگهای
درنده طباع و اهوا رها می فرماید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون با این ضمیمه شود آنچه
شاهد و عیان و مجمع علیه جمیع ارباب ملل و ادیان است از اعتراف و اقرار جمیع ایشان

بامدن سروران ولفب پیغمبران در اعصار و امصار با حجت و بیان و معجزه و برهان مطلب
الکه علم بان اوضح واشد می شود چنانچه بیان ان مقدمه در صدر دلیل چهارم مذکور خواهم
شد و با ملاحظه دلالت قراین و امارات و هدایت شواهد و علامات بر تحقق تکالیف معادیه
الهیه و ثبوت عبادات و طاعات ربانیه که بیان انها بجز از جانب معبود و زبان رسول
غیر ممکن بالمره حجاب شک و شبهه مرتفع و خلاف مطلوب در نظر عقل محال و ممتنع میگردد چه اتفاق
جمیع فرق متخالفه و طوایف متکثره بر وقوع تکالیف و تحقق انها و ملاحظه خواص و اثار
بسیاری از انها چون عزت و رفعت مستمسک به برخی از انها و نکبت و خذلان تارک بعضی
و تقرب و استجابت دعوات بسی از مطیعین و هیبت و حشمت گروهی از عابدین و عروج انها
بمعارج سنیه و صعود ایشان بمدارج رفیعه و نجات متوسلین و فوز بمطلوب متمسکین بان و دوام
و استمرار معیشت به برخی و فنا و پراکندگی معرض خلاف ان در فراغت و وفور نعمت بر اکثر
طوایف ملازم تکالیف خویش و حلول نقمت و شدت بر بسیاری از تارکین طریق
شریعت و ایین خود و نزول بلاها و نقمات بر طوایف بیحد و ورود عذاب و سیاسات بر گروه لاتعد
از جانب پروردگار را حد نحویکه انکار انها در زمره انکار محسوسات داخل و منع انها از قبیل منع
معلومات بدیهیه هست الی غیر ذلک من شواهد و القراین و الدلائل الواضحه و علامات اللائحه هستند

برانکه

برانکه این احکام و تکالیف و اوامر و نواهی بر رسم بافته و بی نشاه و بر رسم بندی
و بی اصل نیستند از جمله اموری که مؤید قوی از برای مطلوب است وجود دلیل قطعی است
بر وقوع تکلیف بر این نوع شریف از جانب رب لطیف فی الجمله و بیان این مطلب
ان است که هر عاقلی بلکه طفل ممیزی حکم قطعی میکند که هر که بجهت دانستن رضای
شخصی در امری اتیان بان امر کند و تحمل مشقتهای افزون در ضمنها گوناگون بلکه
بذل جان و صرف مال و عیال و فرزندان در بجا آوردن ان امر بجهت اتیان بمطلوب ان
شخص کند لامحاله ان شخص را احسان باو لازم و ترک مکافات لایق و سزای موافق با
عقل و شعور خبیر ملایم است همان تو را خود حکم میکنم و شاهد و گواه میگیرم و از تو سؤال
میکنم که هرگاه مطلع شوی براینکه شخصی رضا و خوشنودی تو در دامن سعی بر میان زده و
غایت اجتهاد در بجا آوردن ان بجای آورده و گرسنگی و تشنگی بر خود قرار داده و روزان و شبان
مشقتهای بی پایان در ان متحمل شد بلکه اموال خود را همه در ان راه صرف و عیال و اطفال
خود را فدا کرده ایا بر خود می پسندی که از مکافات ان تکاهل و در پاداش ان تغافل ورزی
اگرچه فی الواقع ترا در ان واقعه نسبت باو تکلیفی نشده باشد و اگر کسی چنین کاری کند
و چشم از همه جان فدا نهاد ان بوشه ایا از انسبت نامردی و بی قباحتی نسبدهی البته

خواهی داد و تمام عالم در هر مرحله با تو شریک خواهند بود و همچنین در طرف مخالف هرگاه
کسی چنان فهمد که تو امر را خواسته مطلقا بان اعتنا نکند و پشت سر افکند بلکه مطلقا ان
را نکوهش کند و با ایشان بدی اغاز و تو را ناسزا گوید و باک نکند طالب اطاعت و رضای
تو هستند دشمنی نماید و ایشان را هلاک سازد با انکه بسی نیکیها از تو باو رسیده و همه روزه
روزی او را داده باشی ایا او را سزاوار سیاست نمیدانی و دیگران او را مستحق ملامت
و مذمت نمی شمارند البته می شمارند اگر چه ان اطاعت و این مخالفت بمحض تصور انها
باشد پس میگوییم که ملاحظه میکنیم و می بینیم که در هر عصری جمعی بسیار و خلقی
بیشمار بجهت خوشنودی حضرت افریدگار و طلب اطاعت پروردگار متحمل مشقتها
و زحمات و مورد مصایب و بلیات گشته شب را بعبادت روز و روز را بطاعت
شب رسانیده گرسنگی و تشنگی را بر خود پسندیده بلکه جمعی مال خود را صرف و عیال و اطفال
خود را در راه او نثار کرده خونهای خود را در طلب رضای او بخاک ریخته از سر و جان
بجهت او گذشته لاف دوستی و محبت او را زده و برخی بر خلاف این با دوستان او
عداوت کرده راه خلاف او نموده جان و اموال و زن و عیال بندگان او را نهب و
غارت کرده پس بحکم انچه مذکور شد لا محاله طایفه اولی مستحق احسان و نعمت از جانب رب

العزت و گروه ثانی سزاوار سیاست و نقمت و شکی نیست که استحقاق احسان یا مواخذه
از جانب شخصی بواسطه عملی بدون مطلوب بودن ان عمل یا مبغوض بودن متحقق نمی شود
پس عمل طایفه اولی مطلوب حضرت مولی و عمل گروه ثانی مبغوض اوست و مطلوبیت
و مبغوضیت عمل از شخصی عین مکلف بودن ان است پس یقینا نوع انسان را فی الجمله
تکلیفی از جانب پروردگار رحمان البته هست پس اگر کسی اعتراض کند و گوید که نصب رییس
و سرور بجهت دفع ازف و شر و رفع نزاع و جدال و نگاهبانی رعیت و شبانی گله
و پاسبانی رمه از برای کسی لازم است که خود محیط بر تمام مملکت و رعیت و گله و رمه و
متمکن از حفظ همه بخودی خود نبوده باشد اما حق سبحانه و تعالی بر همه محیط و دانا و بر کل مسلط
و توانا پس برادع دیگر چه احتیاج است و رییس و مدبر دیگر در چه کار گوییم با وجود انکه
این مرحله از برای بیان تکالیف غیر مفید است بلی خداوند عالم محیط بر کل قادر بر رفع
هر فساد و شر و اجرای حکم هر نزاع و بحث است ولیکن احاطه و قدرت تنهایی در این مرحله
غیر کافی و تحقق دفع و رفع لازم است و عدم انها در صورت انتفاء رییسی از
جنس خود مشاهد و محسوس و معاین و ملحوظ است چه در فترات انبیا چه مفاسد حاصل
در فقدان رؤسا چه مصایب و شرور متحقق است و عادت شده در حق این نوع بدفع رفع

خود جاری گشته ورشته خلاف این قوم را بکف کفایت خلفای آن نبی گذاشته
با وجود اینکه رفع منازعات وبیان احکام مجادلات میان مخلوقات را بجز هم جنس
ایشان نتوانند نمود ولا بمنع ایشان از نزاع واختلاف واین امری است که خلاف ان
ظاهر وانتفاء ان محسوس است وازین جهت هر قوم بی رئیسی در معرض هلاک وبوار وهر طایفه
بی مطاعی پیوسته در نزاع وجدالند وبیان انست که بمقتضای حکمتهای کامله خود
این نوع را نوع اختیاری داده وزمام قدرتی درکف کفایتشان نهاده بلکه بمقتضای
عدم تناهی مراتب وجود واستلزام وجود صرف از برای جمیع انحاء وجود موجود شدن این
نوع از مخلوق که در او نوعی از اقتدار واو را شایبه از اختیار باشد لازم است وظهور مظاهر
اسم بزرگوار القادر والمختار در مظهر هر گونه متحتم است وانیم حله بردع ومنع اجباری
قهری سری از جانب آفریدگار منافی چه ان عین نفی اختیار وسلب اقتدار است پس اگر
کسی اعتراضی دیگر نماید وبگوید بلی از برای تاسیس قواعد جهت رفع نزاع ومفاسد نگاهداری
بنی نوع از قتال وجدال از نصب رئیسی مدبر وسروری دانا وماهر گریز وچاره نیست
ولیکن چه ضرور که این سرور رسول وپیغمبر از جانب خداوند اکبر باشد چه همین امر از حکمای
باهوش وفطنت وسلاطین با فرهنگ وشوکت صورت پذیر گردد گوئیم با وجود انکه

از برای بیان تکالیف که اشاره به نبوت انها شد وجود حکیم وسلطان بی فایده است
دانستی که ثابت شد که نصب چنین شخصی وبرانگیختن آن بر خدا لازم وترک نصب او قبیح است
واعاظم منصوب بطرق دفع مفاسد ممکنة الحصول ورفع منازعات محتملة الوقوع وخلو او
از شوایب حیف ومیل واغماض وتقصیر ومتابعت هواهای خود واجب الا فواید مطلوبه
بر وجود ان غیر مترتب وباید خدا اطاعت او را بر مردم واجب وانقیاد ایشان احکام
او را طالب باشد والا رفع فساد را غیر طالب خواهد بود پس اگر این سه مرحله در شخصی که میگوئی
مفقود پس نصب سرور واجب غیر محقق واگر ان شخص جامع این مراحل ثلث است یعنی خداوند
عالم او را برانگیخته ونصب کرده در حالیکه بکمال وقابلیت ریاست آراسته شده وبمفاسد
ومصالح عباد ضروریه دانا گشته وخدا اطاعت او را بر مردم واجب ساخته پس مطلب ثابت
چه در فایده اول محل نزاع روشن شد وبیان شد که مقصود اثبات رسالت است که
برانگیختن خدا شخصی کامل وسزاوار این مقام را بر مردم وواجب کردن اوست اطاعت او را
بر ایشان ومخفی نماند که بیان این فایده درین مقام از برای کسی است که خود طالب بصیرت
وحق باشد در مقابل خصم منکر دین مطلق باشد والا در برابر این پادری نصرانی ودر
جواب ان این فایده غیر محتاج الیها چه او خود این مراتب معترف ولزوم

بعثت نبی را متعرض و قایل است کلیم الله و روح الله را پیغمبر خدا و توریة و زبور و انجیل را کتاب
منزل از سما میدانند فایده پنجم بدانکه چون مشیت الهی و اراده یزدانی تعلق گیرد بارسال
رسولی بر قومی و امر نماید ایشانرا باطاعت و انقیاد او نمی تواند شد که بمحض گفتن آن
رسول اطاعت او لازم و انقیاد او متحتم باشد چه از بدیهیات اولیه و امور ضروریه است
که عقاب و مواخذه بدون نصب دلیل قبیح و غیر جایز بلکه فی الحقیقه آن بتکلیف مالایطاق
راجع است پس بحکم عقل صریح باید البته بآن رسول نشانی و علامتی فرستند که آن
رسول بآن شناخته شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة همچنانکه پادشاهان
که حکام بر ولایات نصب میکنند یا فرمانی باو دهند و الا هرج و مرج و فساد کلی لازم آید
و باید آن نشان و علامت چیزی باشد که بآن تمام مکلفین باطاعت آن پیغمبر بتوانند
پیغمبری او را شناخت و شناختن بعضی بواسطه کشف و شهود و بملاحظه دقایق و علوم او
با مشاهده صفات و اخلاق کفایت میکند و آن چیزی که بآن هر کسی تواند پیغمبری و رسالت
او را بفهمد نیست مگر معجزه و باین جهت است که طریقه سنة الهیه و قاعده متقنه ربانیه
بر این جاری و هر یک از انبیا را معجزه عطا فرمود که بواسطه آن رسالت ایشان بر مرسل
الیهم معلوم و باین مطلب در سیمان هیجدهم از کتاب دوترانام که یکی از کتب خمسه توریة است

تصریح فرموده

تصریح فرموده بعد از اخبار موسی بآمدن پیغمبری بعد از آن و ذکر علامات او میفرماید که
هر وقتی که او بدنیا بیاید هر کس باو ایمان نیاورد من از او انتقام خواهم کشید پس
میفرماید که اگر مردم گویند در وقتی که او بیاید ما چون توانیم دانست که پیغمبر است
و همان شخص است که خدای تو بما وعده داده است بایشان بگو که علامت او آنست
که شما از جانب ما وعده خواهد نمود و بر شما لازم است که آن وعده را بعقل خود بسنجید اگر که
آنچه او گفته است بعمل آمده باشد یقین برسالت او بهم رسانید و ایمان بیاورید و اگر بعمل
نیامده است بدانید که دروغ دعوی کرده است چه درین سیمان خبر از غیب را معجزه از
معجزات این پیغمبر موعود مقرر فرموده و در کتاب وحی ارزدراس نبی چنانچه خواهد آمد
نکوهش و تهدید به بنی اسرائیل فرموده که با وجود آنکه من به پیغمبران خود معجزه دادم اطاعت
ایشان نکردید پس چنانچه فرامین سلاطین و نشانهای ایشان علامت راستی حکام
و ولات است همچنین معجزات نیز پیغمبران علامت و نشان صدق دعوای رسالت ایشانست
چه همچنانکه فرمان سلطان مردم را عاجز می سازد منکر ایالت والی را همچنین معجزه پیغمبر
عاجز میکند و ملجی بر تصدیق مینماید منکر رسالت رسول را زیرا که معجزه امریست که خارق
عادت و بیرون از حیز قدرت بنده من حیث هو هو بوده باشد و نتواند شد تحقق آن مگر

از جانب کسی که نسبت قدرت او بجمیع مقدورات علی السویّه است چنانچه فرامین صادر
نگردد مگر از مصدر عزت سلاطین پس چون چنین چیزی با مدعی رسالت بوده باشد یقین
می شود که رسل از جانب پروردگار ند و اطاعت او لازم و متحتّم است پس اگر گفته شود که
چنانچه معجزه خارق عادت و بنده را خارج از حیز قدرت است همچنین طلسمات و نیرنجات
و سحرها و شعبده ها و تسخیرات و معالجات قویّه دقیقه و صنایع عجیبه بدیعه خارق عادت
هستند و بسی از غیر پیغمبران با نها دانا و بر اتیان با نها توانا و فرق میان دو صنف نیست
پس چرا معجزه دلیل صدق پیغمبران بوده باشد بعضی چنین جواب گفته اند که فرق است
میان معجزه و سایر امور مذکوره باینکه معجزه خرق عادت کلیه است و بواقی خرق عادت
غیر کلیه و این سخن ناتمام است چه اگر مراد خرق عادت کلیه بعد از کار فرمودن قوّه و
فعلیت استعداد تمام افراد نوع باشد معجزه بودن هیچ معجزه از برای کسی ثابت نمی تواند
شد و اگر مراد خرق عادت کلیه است خواه بعد از فعلیت تمام قوه یا قبل از ان باشد
بسی از غیر معجزات نیز چنین است چنانچه تفصیل این مطلب در رد مبادی شبهات
بادری خواهد آمد و بعضی دیگر جواب گفته که تفرقه میان معجزه و غیر معجزه بان است که
حصول اوّل بمحض افاضه و اتحاد مجرّد اراده و توجه صاحب معجزه است بدون صنعت جسمیه و

البته آلات و وساطت اعمال و رفع موانع و اعداد قابل بخلاف بواقی که با وجود انها
وجود صنعتی و حصول انها حصول اعدادی بواسطه رفع موانع و الت و اسباب و مدخل اعراض
و موادّ است و باین جهت است که معجزه از حد تعلم خارج و سایر را تعلم ممکن و سحر در جزئیات
حکمت طبیعیه مندرج و در تحت علم طبیعی کلّی مندمج است و این تفرقه اگرچه صحیح و مطابق
واقع و لیکن اشکال را غیر واقع است چه سبب باشد اعداد و الت از امور مذکوره بر وجه خفی بوده
که بجز ارباب صنعت یا صاحبان نفوس کامله بان نتوانند رسید بلکه میگوییم که سبب باشد
بریاضات قویه دعوی هم است عظیمه کسی خود را بمرحله از قوت نفسانیه رساند که نفس او بمجرد
توجه بامری از ان موجود سازد و شکی نیست که این مرحله نیز چون اعجاز خارج از عرصه اعداد و الت و و
ساطت جسمانیات است و بعضی دیگر گفته تفرقه میان معجزه و سایر امور مذکوره آنها ارباب صنعت چون
سحره و طلاب العلم حقیقت حال و آثار غیر ایشان با عتراف انها عارف می شود و دیگری گفته که فرق
ان است که عالمان فن سحر و شعبده معارضه انها می توانند نمود چنانچه هر ساحری بالادستی دارد
و سبب است که بتعلم فرا می توان گرفت و قصور این دو وجه نیز بسی ظاهر و تحقیق مقام است که
معجزه یعنی عاجز کننده خصم و الزام دهنده و ساکت کننده است و تحقق این معنی بدون
وجود خصمی منکر با مساکت ممکن نیست و تحقق انکار یا شک بدون دعوی غیر متصور پس مقارنت

معجزه با دعوی نبوت جزو حقیقت معجزه است وانچه از خوارق عادات که از اولیا صادر
وبا دعوی غیر مقارن انرا کرامات گویند وانچه قبل از بعثت پیغمبری رو دهد از خوارق عادات
مترتبه بر وجود ان پیغمبر مثل انچه در حال حمل وولادت پیغمبر ما رو داد از قبیل کنگره های کسری و
خشکی دریاچه ساوه وجریان رود سماوه وخمود اتش اتشخانه ونحو اینها انها را ارهاص گویند
چه ارهاص یعنی انتظار بران است واین علامات موجب انتظار امر عظیمی است وچون معجز
بدون خرق عادت غیر معقول پس بودن ان از جمله خوارق عادات نیز لازم باین معنی
که صدور این امر از او غریب وعجیب وموجب شگفت واستغراب خصما گردد ودر میان مردم موجب
شگفتها وتعجبها شود که بینندگان را حیرت ارد خواه بدانی که احدی متمکن از مثل این فعل نبود از
حرف استعداد است یانه ونظر باینکه تحقق عجز با مطالبه خصم نوعی از معجزه را در صورة تطابق
اعجاز با مطلوب خصم است پس بودن ان مطابق مطلوب خصما در صورت تعیین ایشان
نیز شرط است والا الزام واعجاز بعمل نیامده خواهد بود چه ظاهر است که اگر کسی دعوی رسالت
کند وشفا دادن کوران را معجزه خود قرار دهد وخصمی گوید که اگر تو رسول خدائی جماد را متکلم کن او
گوید من کور شفا میدهم این معجزه نخواهد بود بلکه ان رسول ملزم وعاجز شده خواهد بود واز این
است که بعضی از تعریف معجزه تعدد خصمی انرا اخذ نموده اند وظاهر ان است که عدم ترتب ان بر سببی

ظاهر نیز

ظاهر نیز شرط باشد چه اگر ترتب ان بر سببی ظاهر باشد خصم عاجز نخواهد شد چه خواهد
گفت که من هم با اتیان باین سبب چنین می توانم کرد پس از انچه گفتیم محقق شد که معجزه
عبارت است از خارق عادتی که مقارن دعوی رسالت بوده باشد وبا طلب خصم مطابق
مطلوب او باشد یعنی مقصور بر امر معین یا امور معینه نباشد وترتب بر سببی ظاهر نبوده
وتعریف جامع این خواهد بود که المعجزة الخارق للعادة المقرون بالتحدی المطابق للدعوی
والمطلوب الخصم الغیر المقصور علی امر او امور خاصة ولا المترتب علی سبب ظاهر پس اگر کسی گوید
که چنین امری شاید از ساحر ماهر یا شعبده باز یا مرتاضی کاذب صادر شود از راه سحر یا شعبده
یا ریاضت گوئیم که انچه باعث حکم باین شد که باید با رسول معجزه باشد بعینه همان دلالت
میکند بر انکه چنین امری بر دست کاذب محال است ظاهر شود زیرا که دانستی که بر خدا لازم
است که با رسول نشان وعلامتی بفرستد که باین صدق او شناخته شود پس اگر ان علامت
غیر از انچه باشد که مذکور شد شناختن علامت از برای اکثر غیر مقدور بود واگر ان باشد وبر دست
کاذب نیز تواند جاری شود باز علامت صدق نخواهد بود پس باید علامت این باشد وبر دست
غیر صادق خدا نگذارد جاری شود وچگونه ممکن است که جریان معجزه بر دست کاذب جایز باشد وخدا
معجزه را بر دست او جاری کند مکلف را هیچ راهی از این تفرقه تمیز نباشد وبا وجود این تکلیف باطل است

پیغمبر صادق و عدم اطاعت کاذب نموده باشد و این عین تکلیف ما لا یطاق است سبحان
الله آیا تجویز میکنی در حق سلطانی از سلاطین که شخصی در حضور او ابراز فرمانی کند از برای
اهل ولایتی که من از جانب سلطان والی شما هستم و این فرمان من و اهل آنجا را راه علم بنفاذ
آن فرمان نباشد و سلطان او را بر این عمل تمکین نماید و علاوه بر این اهل آن ولایت را
در اطاعت او مؤاخذه نماید بعد از تجویز این عمل در حق سلطان در عدم اطاعت والی که
تعیین نموده باشد عذاب نماید و اگر کسی چنین عملی کند او را بظلم و تعدی و ارتکاب قبیح متصف
میدانند پس چگونه خواهد بود در حق حکیم علی الاطلاق و رؤوف عطوف خلاصه آنکه بعد از
اذعان بلزوم ارسال رسول از جانب خدا علامت بودن آنچه ما گفتیم و او را معجزه نامیدیم
محل شبهه و تشکیک نمی تواند شد و از این است که در عبارت نوریه که ذکر کردیم اخبار از امر
آینده را خداوند با بنده علامت صدق پیغمبر موعود مقرر فرموده اگرچه تحقق آن بواسطه کهانت
و اخبار جن یا ارواح مسخره محتمل است **فایده ششم** بدانکه علمای اعلام از فرق اسلام شکر الله
مساعیهم الجمیله در اثبات نبوت خاصه و رسالت مخصوصه سید و سرور انبیا محمد بن عبد الله
علیه صلوات الله رب الارض و السما ادله عدیده و براهین کثیره مذکور نموده اند عدم تعرض
ما در این کتاب بذکر همه آنها بجهت این است که بعضی از آنها در نزد نظر دقیق ناتمام و خالی از

التحقیق

از تحقیق و تعرض بذکر وجه قصور آنها در این مقام غیر مستحسن و از برای مطلوب ما غیر مفید چنانچه
جمعی از علمای فرقه محقه اثنی عشریه بدلیل وجوب لطف بر حضرت باری یا دلیل وجوب
وجود صاحب مرتبه اسکفا در هر عصری استدلال بر وجوب وجود حجت و ولی در هر
زمان نموده و پس از آن بضمیمه اجماع مرکب حقیت نبوت سید عجم و عرب را اثبات
کرده اند و حال آنکه بعد از اغماض از آنچه بر دلیل ایشان وجوب این دو امر وارد
در نظر دقیق بعضی از مقدمات آنها قاصر و فاسد است میگوییم که ثبوت اجماع مرکب
درین مورد و تحقق آن غیر ممکن چه اتفاق معلومین از ارباب ادیان مشهوره و اجماع
معروفین از اصحاب شرایع و ملل معهوده بر احد امرین که یکی وجود حجت درین اعصار
از اولاد سید مختار چنانچه مذهب فرقه محقه است و دیگری عدم لزوم آن در همه اعصار بنحوی که
طریقه دیگران است دلالت میکند بر عدم قول بفصل چه تحمل در قطری از اقطار عالم
یا جزیره از جزایر طایفه و گروهی بوده باشند از ارباب یکی از ادیان معهوده یا غیر آنها
که قایل بوجود حجتی در هر عصری از غیر اولاد نبی عربی بوده باشند و این بهیچ مستبعد نیست
چه عالم وسیع و احاطه بهمه اهل آن و مذاهب ایشان متعسر بل متعذر است و چه قدر امرا
مشهوده در بعضی بلاد که در صقعی دیگر از آنها خبری و اثری نیست چنانچه در سالی که این حقیر بجزیرت

بیت الله مشرف شده بودم با حاج مصری که روی انبوه از اهل مغرب زمین همراه بودند
و مرا با عالمی از ایشان مؤانست و صحبت اتفاق افتاده روزی در اثنای صحبت مذکور نمود
که سبحان الله درین سفر در مکه معظمه چیزی شنیده ام که هرگز احدی تصور ان نکرده بود
و بخاطر احدی از علما و جهال ولایت ما خطور نموده بود و اگرچه یقین بکذب ان دارم
و قطع دارم که این محض افتراست گفتم ایا ان چه باشد گفت درینجا مذکور می شود که در سمت
شرقی این بلاد قومی هستند که خلفای ثلث را دشمن دارند و بایشانها ناسزا میگویند
و بر فرض انکه این اجماع مرکب را قبول کنیم نمیدانم حجت ان از چه راه خواهد بود چه
خصمی را رسد که گوید شاید که هر دو فریق خطا کرده باشند و حق درین باشد که جمعی غیر از
انچه شیعیان میگویند موجود باشد و هیچیک از فرق باو برنخورده باشند چه ظهور و بروز و معروفیت
ان قطعا غیر لازم و انچه دیده که در علم فقه و اصول اجماع مرکب در فروع را حجت میدانند
بعد از اثبات دخول معصوم است در احد فریقین و الا حجت نخواهد بود و اثبات این در این مقام
از جمله محالات است **باب دویم** در اثبات رسالت سید انبیا و فخر اصفیا و علت غائیه
ایجاد ارض و سما حبیب حضرت اله و اشرف جمیع اشرف محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب بن
هاشم ابن عبد مناف صلی الله علیه و اله المعصومین من الزلل و الخطا الی یوم الحشر و الجزاء دلیل

بر این مطلب اگرچه متعدد و برهان بر این مدعی اگرچه بغایت متکثر است ولیکن ما درین
کتاب مستطاب بچهار دلیل که طالب حق را کافی و خصم منکر را جواب شافی وافی باشد
اکتفا می نمائیم و من الله التوفیق و التایید **دلیل اول** دلیلی است که بچندین وجه تقریر
می توان نمود و ما اول انرا بر وجه انضباط و اجمال بیان میکنیم پس انرا بوجوه دیگر تقریر
می نمائیم و اجمالی ان این است که میگوئیم که دانستی که کلام در اثبات رسالت و واجب
الاطاعه بودن است در حق عباد پس میگوئیم خالی ازین نیست یا رسولی و واجب الاطاعه
از برای بندگان از جانب خداوند ایشان نیست یا هست اول باتفاق ما و خصم باطل
پس البته رسولی و واجب الاطاعه دارند و ان واجب الاطاعه یا غیر ازین رسل و پیغمبرانی
است که دعوت کرده اند و دعوت ایشان منتشر شده مثل محمد ص و ابراهیم و موسی و
عیسی یا از ایشان است اول باتفاق خصم و استلزام ان تکلیف بما لا یعلم را باطل
پس واجب الاطاعه لا محاله از جمله این مدعیان نبوت است که اظهار دین و شریعت
نموده اند پس خالی ازین نیست یا بعضی از ایشان رسول و واجب الاطاعه بندگان هستند
یا همه ایشان نمی توانند شد بعض ایشان شبهه زیرا که ان بعض یا بعض لا علی التعیین است
که راجع بتخییر است یعنی بندگان مخیرند در اطاعت هر یک که خواهند یا بعض معین شق اول

باتفاق خصم باطل با وجود انکه اگر مخیر باشد پس کسیکه اختیار نبوت محمد صلعم را کند درست
کرده خواهد بود پس باید ان بعض معین باشد پس خالی ازین نیست که ان بعض معینی
که باید اطاعت او را نمود و پیغمبر خود گرفت یا لازم است اطاعت او و اقرار بنبوت او
بدون دلیل یا باید کسی باشد که دلیلی بر نبوت او باشد اول البدیهه باتفاق خصم باطل
پس باید ان بعض بعضی باشد که دلیلی بر پیغمبری و وجوب اطاعت او باشد پس خالی
ازین نیست که ان بعضی است که دلیلی که دلالت بر نبوت او میکند در حق غیر او نیز یافت
می شود یا نه اول بالضروره باطل چه بعلت اشتراک در دلیل تعیین ان بعض و تخصیص او
بدیهی البطلان است پس باید ان بعض بعضی باشد که دلیلی که دلالت بر نبوت ایشان
منحصر کند مخصوص بایشان باشد و در دیگری جاری نشود و در این پیغمبران که دعوت ایشان
منتشر شده و باتفاق خصم پیغمبری از ایشان بیرون نیست هیچ یک اختصاص بدلیلی
که در دیگری جاری نباشد ندارند چنانچه مذکور خواهد شد پس وجوب اطاعت و اقرار به
پیغمبری بعضی از ایشان باقسامه باطل است پس باید همه ایشان پیغمبر باشند و پیغمبری
جمیع خالی ازین نیست که یا بعنوان ترتیب است یعنی هر یک واجب الاطاعه باشند
تا امدن دیگری یا بعنوان غیر ترتیب مثل ترکیب که همه پیغمبر بر همه کس باشند

وهمه باید

وهمه باید احکام همه را گردن نهند یا توزیع که هر کدام پیغمبر بر طایفه باشند غیر ترتیب باطل
چه بعضی از ایشان تصریح بترتیب کرده اند و پیغمبر خلاف واقع نمیگوید و نیز بعضی بعد از
بعضی دیگر آمده اند پس نمیشود اطاعت متاخر بر خلق متقدم واجب باشد و نیز بعضی
رفع احکام بعضی را نموده اند پس باقی ماند که همه ایشان پیغمبر باشند بترتیب و هو
المطلوب و اما وجه تفصیلی که متضمن بشرح و بیان انچه مذکور شد است این است که میگوییم
دانستیکه کلام در رسالت و وجوب الاطاعه بودن شخصی است پس میگوییم که خالی ازین نیست
یا از برای ما رسولی واجب الاطاعه از جانب خدا نیست یا است اول باتفاق خصم
باطل و حال انکه اگر چنین باشد بر ما تکلیفی نخواهد بود چه تکلیف موقوف بر رسول است
و چون تکلیفی نباشد هر چه بکنیم مورد مواخذه نخواهد بود و بر طاعت کردن با پیغمبر اخر الزمان را
بخشی و مواخذه وارد نخواهد آمد بلکه بحکم انچه در فواید گذشت مستحق ثواب خواهیم بود و بنا بر
دویم یا واجب الاطاعه غیر ازین پیغمبر است که دعوت کرده اند و دعوت ایشان در عالم
انتشار یافته یا از ایشان است اول باتفاق خصم باطل و حال انکه اگر چنین باشد باز
بر ما تکلیفی نخواهد بود چه رسولی که دعوت او بما نرسیده باشد امر باطاعت او تکلیف بما لا
یطاق است پس باز خالی از تکلیف خواهیم ماند و بنابر دویم که رسول ما ازین پیغمبران معهودین

چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم باشد با اطاعت و اقرار به نبوت بعضی از انها
بر بندگان واجب است یا اقرار به نبوت همه اول باطل است زیرا که ان بعضی که اطاعت او
بر ما لازم است یا غیر محمد است صلعم یا محمد صلعم پس بنا بر صورت اول که یکی از پیغمبران غیر محمد صلعم باشد
یا امر باطاعت او وجوب اعتقاد برسالت او بی دلیل و برهان است یا با دلیلی و برهانی
قسم اول باتفاق باطل چه واجب کردن چیزی بی دلیل و برهان تکلیف ما لایطاق
است و احدی از عقلا احتمال ان نمیدهد و بنا بر قسم دوم یا ان دلیل و برهان در محمد صلعم
نیز جاری است یا تخصیص بغیر محمد صلعم دارد و هر دو شق باطل اما شق اول بجهت انکه با وجود جاری
بودن دلیل در هر دو تخصیص وجوب اطاعت بغیر محمد صلعم ترجیح بلا مرجح بلکه تکلیف
ما لایطاق است چه بعد از انکه دلیل در هر دو جاری باشد ترجیح احدهما را بدون جهت
دادن ممکن نیست و اما شق دویم که تخصیص بغیر محمد صلعم بجهت دلیلی باشد که تخصیص بغیر
انحضرت داشته باشد بجهت انکه در بین پیغمبران پیغمبری که از برای او دلیلی بر نبوت او
باشد که در محمد صلعم جاری نباشد یافت نمی شود و دلیلی از برای ما که همین در غیر او جاری باشد
متحقق نیست در این ازمنه که شرف خدمت هیچیک از پیغمبران سابق میسر نیست چنین دلیلی غیر ممکن
چه دلیلی که اکثر مردم توانند بان رسول و پیغمبر را شناخت چنانکه مذکور شد منحصر است بمعجزه خارق عادت

بواسطه

و بواسطه حرمان اهل این زمان از فیض خدمت پیغمبران نمی توانند شد ان دلیل مشاهده
معجزات ایشان باشد بلکه منحصر خواهد بود در روایت و نقل معجزات و چون بانها بعنوان
تواتر با غیر ان و از جمله بدیهیات و معلومات است که اخبار بمعجزات و نقل خوارق عادات
از پیغمبر ما محمد ابن عبد الله صلی الله واله المعصومین بمراتب شتی و منازل لاتحصی اکثر و اظهر
و اقرب از اخبار بمعجزات سایر انبیا بوده باشد تا وی ان با انها تبین و ظاهر است چه
جمیع فرق مسلمین از اولین و اخرین که بسیار از سایر فرق اکثر و زهد و تقوی و صدق و
دیانت بسی از ایشان برما اوضح و اظهر است بطرق بی نهایت و وجوه بی غایت معجزات
انحضرت را نقل و در رسایل و کتب خود ضبط نموده که با قطع نظر از حصول علم بدیهی بقدر
مشترک انها قطع داریم که از خبر جمیع فرق نصاری بمعجزات عیسی یا یهود بمعجزات
موسی یا غیر انها بهمین مرتبه از وضوح و ظهور نخواهد رسید و لا اقل از این اوضح و اظهر
نخواهد گردید و بیقین میدانیم که اگر امروز در میان نصاری مثلا تتبع کنیم علم بان
معجزات عیسی زیاده از علم بان معجزات عیسی زیاده از علم بان معجزات محمد صلعم نخواهد بود
پس بسبب ثبوت معجزات بحسب اخبار و حکایات محمد ابن عبد الله صلی الله علیه واله و سایر انبیا الا اقل علی
النبوات پس وجود دلیل خاص بغیر محمد صلعم باطل پس منحصر شد در انکه بر ما واجب باشد اقرار به پیغمبری و وجوب

اطاعت همه نمیتواند شد که آن بر سبیل غیر ترتیب باشد چنانکه گذشت پس بناء واجب
خواهد بود اطاعت همه بر سبیل ترتیب و هو المطلوب پس اگر گفته شود که چگونه نسبت اخبار
بمعجزات پیغمبر آخر الزمان صلعم با سایر پیغمبران متفاوتست و حال آنکه معجزهٔ عیسی مثلا باعتراف
مسلمین و اخبار نصاری هر دو ثابت و معجزهٔ محمد صلعم باخبار مجرد مسلمین که مدعیان
هستند پس اول متفق علیه و ثانی مختلف فیه و ظاهر است که متفق علیه و مختلف فیه
در یک مرتبه نمی باشند گوئیم این اعتراض ناشی از غفلت و عدم تعمق است زیرا که
اعتراف مسلمین متوقف بر نبوت خاتم النبیین است صلعم چه بدیهی است که ایشان نه عیسی
دیده اند و نه معجزهٔ او را و نه از چنند کسان آن خبری داده اند بلکه بسبب اعتراف
ایشان اخبار قرآن و نقل پیغمبر آخر الزمان است صلعم و معتقد ایشان هستند بدو مقدمه
منحصر از برای این مطلب است چه میگویند معجزهٔ عیسی قد اخبر بها محمد صلعم و کلما اخبر به
محمد صلعم فهو ثابت قطعا لانه نبی فمعجزهٔ عیسی ثابتة قطعا پس اگر فی الواقع چنین
باشد که ایشان میگویند و محمد صلعم پیغمبر صادق باشد مطلب ثابت و نزاعی نیست و
اگر فی الواقع او رسول نباشد و رسالت او محل تردید و تشکیک باشد اصلا مسلمین را
اعتراف بمعجزهٔ عیسی نیست چه اعتراف ایشان متوقف بر علم بصدق محمد صلعم و علم بصدق

او متوقف

او متوقف بثبوت نبوت او پس هرگاه نبوت او ثابت نباشد معجزات عیسی نیز
ثابت نخواهد بود چه مستند باخبار یکنفر غیر ثابت الصدق بلکه کاذب در بعضی دعاوی
خواهد بود و خود پیدا و واضح است که انضمام یکنفر غیر ثابت الصدق با طایفهٔ نصاری
موجب اظهریت اخبار ایشان از جمیع فرق مسلمین نمی شود و منحصر می شود بناقلین
معجزات عیسی نصاری که مدعیان هستند و محصل کلام آنکه قول مسلمین بمعجزهٔ عیسی
نیست مگر بحیثیت خبر قرآن مثلا و کلام الهی دانستن آن اگر این چنین است که محل
تشکیکی نیست فارتفع النزاع و اگر چنین نیست من از کجا بدانم که معجزه از عیسی صادر شده
بجز نقل نصاری پس اگر خصمی گوید که منحصر نیست راه اثبات نبوت غیر محمد صلعم بمحض
نقل معجزات بلکه ممکن است اثبات آن بوجهی دیگر و آن این است که گفته شود که چون
اطاعت این داعیان معهودین کلا او بعضا واجب شد و نمیدانیم که آیا همه را باید اطاعت
کرد یا بعضی را و اگر بعض باشد کدام یک هستند متفق علیه را باید گرفت و مختلف فیه
را دست برداشت و شکی نیست که وجوب اطاعت عیسی مثلا متفق علیه بین النصاری
و المسلمین است و وجوب اطاعت محمد صلعم مختلف فیه و واضح است که با وجود متفق علیه
اخذ بمختلف فیه جایز نیست جواب گوئیم که طرفه اشتباهی کرده و بعجب مغالطه تمسک جسته

اول بیان کن به بینیم نزاع ما و تو در وجوب اطاعت کردن است بعیسی یا محمد را یا وجوب
اطاعت کردن کسی یکه پیش از محمد ص بوده اند شکی نیست که مطلقا نزاعی در ثانی نیست
چه احدی وجوب اطاعت محمد را در قبل از بعثت ان نمیگوید واجب است پس نزاع در
وجوب اطاعت کردن اهل زمان بعد از ادعای محمد است ص و کدام مسلم گفته که عیسی ع
دران زمان در احکام شریعت واجب الاطاعه است بلکه دین او را منسوخ و اطاعت انرا
حرام و مطیع انرا در احکام عاصی میدانند پس کدام متفق علیه در دست است و از اینجا
جواب شبهه دیگر نیز معلوم میشود و ان شبهه اینست که محمد ابن عبد الله ص یا پیغمبر است
یا نه اگر پیغمبر است عیسی مثلا نیز پیغمبر است چه او تصریح به پیغمبری او نموده و اگر پیغمبر نیست یا عیسی
یا دیگری از داعیان پیغمبر است چه بعد از فرض وجوب وجود پیغمبری و انحصار او در این
داعیان و نفی رسالت پیغمبر اخر الزمان ص منحصر می شود رسالت در دیگران و جواب ان
این است که محل نزاع را گم کرده چه محل نزاع مطلق پیغمبری نیست بلکه رسالت بر موجودین
بعد از زمان ادعای محمد است ص و بنا بر این میگوئیم محمد ص پیغمبر است و عیسی مثلا پیغمبر و متنازع
فیه نیست چه محمد ص تصریح کرده با نتهاء زمان رسالت عیسی و رسول نبودن او بر این قوم
و همچنین جواب شبهه دیگر که مشهور و معروف است و در مقام مناظره و مفاحمه با مسلمین کفار

بان نسبت

بان نسبت می جویند ظاهر می شود و ان این است که رسالت و نبوت عیسی مثلا یقینا
ثابت است و تو که مسلم هستی معترفی پس بر تو است اثبات نسخ دین او و بعثت محمد ص و
این همان شبهه ایست که جاثلیق بسلطان سریر ارتضا و هشتم اوصیای سید انبیا
علی بن موسی الرضا ع عرض کرد و جواب ان اولا این است که محل نزاع را ندانستی و ان
رسالت بر قومی است که بعد از بعثت محمد ص موجود شده و کدام مسلم بثبوت این رسالت از برای
عیسی معترف است و ثانیا این است که هنوز معترف مسلم بنبوت عیسی موقوف بر نبوت
و اقعه محمد است ص چه مسلمین را اصلا مستندی بر نبوت عیسی نیست مگر تصریح محمد ص پس اگر
محمد ص رسول است عیسی نیز رسول است و اگر فی الواقع محمد ص رسول نباشد رسالت عیسی نیز
ممنوع است و بر خصم است اثبات ان و همین است مراد حضرت امام رضا ع از انچه در
جواب شبهه جاثلیق فرمودند که ما معترف بنبوت عیسائی هستیم که به نبوت محمد ص
خبر داده و معترف بوده و غیر از این عیسی را رسول نمیدانیم و غرض ان بزرگوار این است که
اگر محمد ص پیغمبر بوده و عیسی معترف به پیغمبری او بوده ما نیز نبوت عیسی را قائلیم چه محمد ص
از ان خبر داده و خبر پیغمبر مطابق واقع می باشد و اگر عیسی قائل برسالت محمد ص نبوده
و او پیغمبر نبوده ما هرگز قایل به نبوت عیسی نیستیم چه هیچ دلیلی بر ثبوت ان نداریم

پس مراد حضرت ازین عبارت که ما عیسائی را پیغمبر میدانیم که معترف برسالت محمد
بوده این است که اگر آن عیسای معهود که پسر مریم بود این اعتراف را داشت ما
برسالت او قایلیم چه اعتراف او مستلزم صدق محمد است و الا قایل نیستیم چه عدم اعتراف
او مستلزم عدم ثبوت صدق محمد است و درین مقام از برای بعضی از جمله فضلای معاصرین
از اصحاب ما در کتابی که در اصول فقه نوشته غفلتی عارض شده چه خطاب کرده است
که بعضی از علمای نصاری جاثلیق را از برای بعضی از علما ایراد کرده و آن همان جواب
حضرت را داده و آن نصرانی آنرا رد کرده که کلام در عیسای معین معلوم که پسر مریم است
هست دو عیسی نبوده که یکی معترف برسالت محمد صلی الله علیه و آله باشد و یکی نباشد تا توان این سخن را
گفت بلکه عیسی شخص معینی است و شما که مسلمین هستید از انبیا میدانید و آن فاضل
معاصر رد نصرانی را قبول کرده و عالم را ملزم دانسته و در مقام جواب بر استصحاب نبوت
عیسی بر آمده غافل ازینکه این همان جواب حضرت است و مراد او چیست و از اینکه این
شبهه اصلا دخلی باستصحاب ندارد و حال اینکه ردی که بر استصحاب نموده نیز ناتمام است
چنانچه ما نیز در کتاب مناهج الاحکام بیان نموده ایم پس اگر خصمی در مقام تمسک بحجیت استصحاب
کرده و شبهه را چنین کند که باعتراف شما قبل از بعثت محمد صلی الله علیه و آله عیسی مثلا رسول بوده پس باید

بمقتضای

بمقتضای استصحاب رسالت او را درست داشته باشیم تا زوال و نسخ آن ثابت گردد
پس از شماست اثبات جواب گوئیم که آنچه مذکور شد از توقف تسلیم رسالت عیسی تا وقت
رسالت سرور انبیا این شبهه را نیز مندفع می سازد علاوه بر اینکه نمیدانیم بچه سبب تمسک خصم
تمسک بحجیت استصحاب می شود فان ما کان جاز ان یدوم و ان لا یدوم پس حکم بدوام
آن راهی ندارد اگر خصم گوید شما استصحاب را نیز حجت میدانید گوئیم قول بحجیت استصحاب
بواسطه احادیث مصرحه باینکه لا تنقض الیقین بالشک ابدا و باجماع علمای ماست و حجیت این
هر دو دلیل فرع ثبوت و حقیت رسالت پیغمبر ماست پس با وجود اینکه حقیت آن فرض نشود استدلال
بآنها نتوان کرد تأییدا و مخفی نماناد که بعد از بیان این دلیل برخوردم بکلامی در احتجاج
شیخ طبرسی که حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز نزدیک باین تقریر
در مجلس مامون عباسی احتجاج بر جاثلیق نصرانی فرموده و او را ملزم ساخت فرموده‌اند حاصل
آنکه فرمودند که ای جاثلیق آیا تو بنبوت عیسی قایل هستی یا نه گفت البته اگر نباشم کافرم
گفت بدلیل یا بی دلیل گفت البته بادلیل گفت دلیل تو چیست گفت آیات و معجزات آنجناب
فرمود آیا خود معجزه او را دیده گفت بلکه باخبار متواتره بمن رسیده است فرمود از مسلمین تو رسیده
گفت نه فرمود از یهود گفت نه بلکه نصاری نقل کرده‌اند فرمود هر گاه باخبار نصاری که امت عیسی اند

معجزه عیسی ثابت نشود چرا با اخبار مسلمین معجزه محمد ص ثابت نشود و چه چیز است که موجب
تفاوت است و فرقی نماند که اگر بگفت که بجهة انکه معجزه این مجمع علیه است میان مسلمین
و نصاری و از محمد ص مختلف فیه است و نمیتوان مجمع علیه را گذارد و مختلف فیه را اخذ کرد
میگوییم علاوه بر انچه مذکور شد پس بر تو لازم است دست از عیسی برداشته بموسی اکتفا کنی
بلکه اگر بموسی اکتفا میکرد میگوییم بر تو لازم است دست از موسی برداشته با براهیم اکتفا کنی
و همچنین تا کیومرث بدانکه می توانیم این دلیل را بنوع دیگر تقریر کنیم **تقریر اول** میگوییم
خالی ازین نیست یا اطاعت غیر از محمد ص از پیغمبرانی که دعوت ایشان ظاهر شده بر ما واجبست
یا نه پس اگر اطاعت غیر از او واجب نباشد البته اطاعت او واجب خواهد بود چه مفروض و
مسلم خصم است که ما را رسولی واجب الاطاعه هست پس هرگاه غیر محمد ص نباشد البته او
خواهد بود یا بی دلیل اگر بواسطه دلیلی باشد یا بواسطه دلیلی مختص بغیر محمد است ص یا بواسطه
دلیلی است که در محمد ص نیز جاری است اول باطل است زیرا که چنین دلیلی متحقق نیست چنانکه بیان
ان گذشت و خواهد آمد و دویم مثبت مطلوب است زیرا که بعد از انکه دلیل جاری در
او نیز باشد البته اطاعت او نیز واجب خواهد بود و اگر بی دلیل باشد با وجود انکه
این بدیهی البطلان است باز اطاعت محمد ص واجب خواهد بود چه هرگاه بی دلیل باید اطاعت غیر

محمد ص را که چرا بی دلیل اطاعت او واجب نباشد **تقریر دویم** این همان تقریر اصل دلیل
اول است یا فی الجمله توضیحی یا خدا از برای ما رسول واجب الاطاعه نفرستاده یا فرستاده و غیر ازین
نیست که دعوای نبوت کردند و دعوت ایشان ظاهر شد یا ازین کسان است دو قسم اول
بالاتفاق باطل است علاوه بر اینکه اگر کسی نفرستاده یا فرستاده غیر ازین کسانی است که
دعوت ایشان بما رسیده ما را تکلیفی نخواهد بود و اطاعت هر که را بکنیم یا نکنیم بر ما مواخذه و تکلیفی
نخواهد بود و اگر ازین کسان است که این مدعیان معینه شد یا اطاعت و قبول احکام همه
ایشان بر ما لازم است یا بعضی اگر واجب اطاعت همه باشد مطلب ثابت چه اطاعت همه در
یک زمان غیر ممکن است بجهت تناقض احکام ایشان و حکم بعضی بنسخ شریعت بعضی دیگر پس اطاعت
همه بنوع ترتیب خواهد بود و اگر واجب اطاعت بعضی باشد یا واجب اطاعت بعض لا علی التعیین است یا
و مرجع ان تخییر است یعنی هر کدام از ایشان را اطاعت کنی از عهده تکلیف بر آمده پس با طاعت
کردن جناب ختمی مآب ص بمقتضای تکلیف خود عمل کرده خواهیم بود و بر ما بحثی وارد نخواهد بود
یا واجب اطاعت بعض معین است و نمیتواند شد واجب الطاعت بعض معین بدون دلیل بر تعیین
باشد چه ان ترجیح بلا مرجح و بطلان ان بدیهی و واضح است بلکه تکلیف است بما لا یطاق
و هو باطل بداهة بالاتفاق پس باید واحد معین بحسب دلیل و برهان باشد و کدام دلیل و

برهان است که اختصاص دارد بیکی از ایشان و در دیگری جاری نیست چه دلیل و برهانی
که درین قطعه زمان مناط و مبنی و مناص و مرجع تواند شد نیست مگر ثبوت معجزات و خوارق
عادات و نسبت آن اگر به پیغمبر آخر الزمان صلعم اکد و اوضح نباشد اخفی و ابعد نیست چنانچه گذشت
و اگر مناط ملاحظه صفات و اخلاق و اعمال و افعال آن رسول باشد شک و شبهه نیست که
آنچه درین جزو زمان از صفات و اخلاق و طریقه و اعمال پیغمبر آخر الزمان صلعم از زهد و تقوی
تسلیم و رضا و حلم و صبر و تواضع و فروتنی و کثرت عبادت و تحمل مشقت و بسیار بما بعید من خدا
التفصیل بما رسیده مثل آن از سایر پیغمبران بما نرسیده و همچنین اگر ملاحظه دقایق علوم
و حقایق حکم و مصالح و اصله از آن باشد این بدیهی است که هر مسئله از مسایل حکمیه و کلامیه
و امور متضمن مصالح و مفاسد را که دست زنی در آیات قرآنیه و احادیث نبویه و الیه بیان
آن بر وجه اتم و اکمل شده و دقایق شرایع و احکام آن حضرت بنحوی است که هر قومی که
از آنها ملازم و مراعی امر معاش و معاد ایشان بر وجه اتقن منتظم می باشد بدانکه این
دلیل بنوع مذکور که پروردگار رحیم بالهام بان منت عظیم برین بی بضاعت نهاد در
مقابل خصمی که از اهل شرایع و ادیان و قایل بشرعی و دینی و ملتی و آئینی باشد
چاره پذیر نیست خصم را از قبول و تسلیم آن گریزی نه اما اگر خصم کسی باشد که اصلا قایل

بشر یقینی نباشد و منکر همه پیغمبران و رسل باشد یا از راه جدل یا عناد در مقام انکار بر آید
یا آدمی در مقام اثبات مطلب از برای خود باشد و طالب تحصیل قطع و یقین بنجات
خود و طلب ایمنی از مواخذه عذاب الهی باید تمسک ببطلان بعضی شقوق باتفاق خصم
چنانکه مذکور شد فایده باو نمی بخشد بلکه چنین شخصی باید اقامه دلیل و برهان را بیکی از دو
وجه دیگر کند وجه اول آنچه در طی دلیل مذکور اشاره بان شد و مجمل آن این است که فی
الواقع یا خدا بر ما رسولی مبعوث نکرده یا کرده و غیر ازین داعی نیست که دعوت آنها
بما رسیده درین دو صورت ما را تکلیفی نخواهد بود و هرگاه تکلیفی نباشد محل مواخذه نخواهیم
بود و از اطاعت پیغمبر آخر الزمان صلعم گنجی بر ما وارد نخواهد بود بلکه بحکم آنچه در مقدمات
گذشت مستحق جنان نیز خواهیم بود و اگر رسولی بما فرستاده و یکی ازین پیغمبران معهودات
لازم می آید که اطاعت محمد صلعم واجب باشد به بیانی که گذشت و اما بیان آن بر وجه
تفصیل است که میگوئیم خالی ازین نیست یا بنی نوع انسان را از جانب پروردگار ایشان
تکلیفی و حکمی و وعده و وعیدی و رسولی نیست یا هست پس اگر اصلا ایشان را تکلیفی و حکمی نباشد
و مانند سایر حیوانات بحر و بر خالی از تکلیف و خودسر باشند معلوم و بدیهی است که تکلیفی بعدم
اطاعت الجناب مقدس و مواخذه در انقیاد و احکام و اعتراف بنبوت آن ذات قدس

نخواهد بود و مطیع او خالی از بیم عذاب بلکه چنانکه مذکور شد مستحق ثواب است و
غیر مطیعین نیز مورد سیاسات و عذابی نباشند غایت امر تساوی فریقین خواهد بود
چنانکه امام همام برگزیده ملک علام ششم اوصیای سید انام جعفر بن محمد الصادق
علیهما الصلوة والسلم در مناظره ابن ابی العوجاء زندیق فرمودند که اگر امر چنین باشد که
تو میگوئی و حال انکه چنین نیست که شریعتی و تکلیفی نباشد ما و تو مساوی خواهیم بود و اگر
چنین باشد که ما میگوئیم و حال انکه چنین است پس وای بر تو و اگر از برای نوع ان
حکمی و تکلیفی از جانب خدا باشد یا انرا با ایشان نرسانیده و پیغمبر و رسولی که مبین ان تکالیف
و احکام باشد نفرستاده یا فرستاده است پس اگر رسولی با ایشان نفرستاده باشد و ان احکام در پس
پرده خفا بوده باشد پس باز مثل صورت اولی است و بر بندگان تکلیف و حکمی نیست چه با وجود عدم
بیان ان احکام تکلیف بانها تکلیف ما لا یطاق است و بدیهه عقل حکیم را چنین تکلیفی محالست
و اگر رسولی که بیان احکام نماید فرستاده یا این است که ان پیغمبر از کسانی است که دعوت
ان بما نرسیده و با وجود این همه فحص و تتبع اسمی از ان نشنیده ایم و از شخص جا و مکان و زمان ان ما را
اطلاعی نیست یا از کسانی است که دعوت او را شنیده ایم و از احوال او مطلع شده ایم پس اگر از قبیل
اول باشد باز مثل صورت اولی موجب انتفاء تکلیف و خودسر بودن این نوع است چه تکلیف باطاعت

درینصورت تکلیف

درینصورت تکلیف ما لا یطاق است و اگر از قبیل ثانی باشد پس شکی نیست که منحصر خواهد بود
درینصورت لازم الاطاعه در رسول در مدعیین نبوت که دعوت ایشان ظاهر شده چون ابراهیم و
موسی و عیسی و محمد صلوات و امثال ایشان چه داعی از جانب خدا و مبین تکالیف که با وجود فحص
تام و بذل غایت جهد دعوت ایشان بما رسیده منحصر است در امثال انها پس در صورت وجود
تکلیف و بعث نبی بر ما اطاعت یکی از ایشان یا همه انها قطعا لازم است و باطاعت انها
از عهده تکلیف خود یقین بر امده ایم و از عذاب الهی رسته ایم پس میگوئیم تکلیف باطاعت
یکی از انها یا همه ایشان بدون بینه و برهان بحکم صریح عقل بدیهی البطلان چه ارسال
رسولی و امر باطاعت ان بدون علامت و نشان قبیح و تکلیف غیر صحیح است بلکه راجع
بتکلیف ما لا یطاق و ان باطل بالبدیهه و الاتفاق است پس لا محاله باید مرجع تعیین مطاع
در رسول از این داعیان علامت و نشانی باشد که اکثر امت بلکه همه ایشان درک ان
توانند نمود و ان نیست مگر معجزه و خارق عادات پس لا محاله بر مکلفین اطاعت
صاحبان معجزات از این داعیان بسوی خالق ارضین و سماوات واجب و لازم خواهد بود
و بواسطه حرمان اهل این زمان از فیض خدمت و حضور داعیان و ملاحظه و مشاهده
معجزات ایشان بالبدیهه ملجاء و مناص و علامت و برهان تعیین معجزات ایشان بواسطه

اخبار مخبران و نقل ناقلان خواهد بود چه بغیر این درین جزو زمان از برای اکثر بندگان
خارج از حیز تیسیر و امکان و تکلیف بمعرفت نبی از میان ایشان بغیر این طریق
متعذر است پس معین است که صاحب معجزات بحسب اخبار و روایات از این
داعیان نبوت مطاع و رسول نبی نوع انسان و اطاعت او واجب بر ایشان است
و چون معلوم شد که من ثبتت عنه المعجزه بواسطه الخبر والحکایه متواترا او محفوفا بالقرینه
من هولاء المدعین ثبتت نبوته و اطاعته لازم و انقیاد اوامر و نواهی او متحتم است میگوییم
که چنانچه بتفصیل مذکور شد هرگاه ثبوت معجزات پیغمبر آخر الزمان صلعم بواسطه اخبار و نقل
ناقلان اظهر باشد از ثبوت معجزات سایر ایشان نبوده باشد اخفی نخواهد بود و میدانیم
که اگر با طوایف یهود مثلا معاشرت کنیم و از ایشان تفحص نماییم از برای موسی پیش
از آنچه از معجزات سید انبیا معلوم کرده ایم معلوم ما نخواهد شد پس نسبت نبوت و معجزات
بهمه علی السویه خواهد بود پس اعتراف بنبوت جمیع لازم و اطاعت همه بترتیب چه
با جماع در خبر امتناع است واجب خواهد بود پس محمد ابن عبدالله صلعم پیغمبر واجب الاطاعه خواهد بود
از آنچه بیان شد معلوم شد بعنوان قطع و جزم که هرکه از مکلفین که جناب مقدس محمد بن
عبدالله صلعم را رسول خود فرا گیرد و در احکام الهیه اطاعت او نماید و اوامر و نواهی

او را انقیاد

او را انقیاد شود یقین از عهده تکلیف خود برآمده و در روز جزا و نشور در موقف حضور
پروردگار غفور تمام الحجه و معذور و از استحقاق مؤاخذه الهیه برکنار و دور است زیرا که
چون حضرت بیچون از او بپرسد که چرا تو آن جناب را اطاعت نمودی خواهد گفت که
اگر مرا تکلیفی از جانب تو ثابت باشد و لیکن رسولی که بیان آن نماید نفرستادی
یا فرستادی و غیر از این انبیای معروفه است که دعوت بسوی تو کردند و احکام و شرایع او نشنیدم
بر من چه تقصیر بلکه مرا چه تکلیف و بر من تکلیفی نخواهد بود و اعمال من مورد مؤاخذه
نخواهد شد چه انفراغ تکلیف و آن موقوف ببلوغ دعوت است و اگر رسول تو این انبیای
معروفین متلقین بدعوت و منسوبین بناموس شریعت نه اگر بدون مناط وجوب اطاعت یکی
از ایشان را بعنوان تعیین از من خواستی تکلیف ما لا یطاق و آن از چون تو حکیمی مهربان
جایز نیست و اگر با مناط و باعث خواستی آنچه امروز از برای من از مناط وجوب معرفت و اطاعت
الاطاعه میسر و مقدور بود اگر نسبت ثبوت و وضوح آن بجناب اقدس احمدی صلعم اوضح
و اظهر نبود لا اقل از همه انبیا اخفی و پست تر نبود پس اگر آن مناط باشد بجز اعتراف
بنبوت همه گریزی نداشتیم و بمقتضای اعتراف بنبوت همه وجوب اطاعت احکام
این پیغمبر است در این زمان چه او لاحق بر همه و حکم فرموده باختصاص نبوت بدیگران زمان

قبل در بعثت آن بر من چه بحث وارد می آید و هر صاحب عقلی بلکه هر که را اندک شعوری
باشد حکم صریح میکند و یقین میداند که بعد از اعتذار بنده عاجز باین اعذار در توقف
سؤال حضرت او دیگر کار از اطاعت سید ابرار جای مؤاخذه و عتاب نمی ماند و عذر او مقبول و
حجت او تمام است بلکه بعد از انضمام آنچه گذشت از حکم عقل بانکه هر که بمحض طلب رضا و خاطر
اطاعت و فرمان برداری دیگری تحمل مشاق و زحمات کرده بلکه بذل مال و جان نماید
البته مستحق احسان و ثواب او هست استحقاق این بنده مثوبات الهیه را ثابت و واضح میشود
بلی از این دلیل مؤاخذه مخالف او یقین نمی شود چه میتواند بگوید بر ثبوت تکلیف و
بعث رسل معلوم نیست و همین مرحله است که از آن بنبوت تکلیفیه تعبیر میشود **وجه دویم** و آن
ثبت نبوت است مطلقا آنکه از آنچه در فایده چهارم مذکور شد بوضوح پیوست که اهمال گذاردن
این نوع از مخلوق که صاحبان آراء مختلفه و اهواء متشتته و مورد مجادلات و منازعات و محل
مناقشات و مقاتلات هستند از صاحب اختیار حکیم مهربان قبیح و هرج و مرج صریح است
بلکه بر او نصب واجب الاطاعه که دعوت او در میان نوع ظاهر شود و احکام او فیما بین ایشان
منتشر گردد متحتم و لازم است و شکی نیست که صاحبان دعوت ظاهره و احکام منتشره مخصوصند
بانبیای معروفین و رسل معهودین پس تعین ایشان کلا او بعضا پیغمبر خدا و واجب الاطاعه این نوع

مختلفة الاهواء هستند پس بطریقی که مکرر مذکور شد میگوییم که خالی از این نیست یا عیسی و
موسی مثلا و بالجمله غیر از محمد ابن عبد الله صلعم آن پیغمبر مبعوث و واجب الاطاعه از جانب خدا
هستند و بر ما اعتقاد برسالت و نبوت ایشان کلا او بعضا واجب است یا نه پس اگر ایشان
پیغمبر بر ما نباشند و اعتقاد و اعتراف برسالت ایشان بر ما لازم نباشد البته محمد ابن عبد الله صلعم
واجب الاطاعه از برای ما و اعتقاد و اقرار بنبوت او بر ما لازم خواهد بود زیرا که دانستی که از
اعتقاد و اعتراف به پیغمبری و وجوب اطاعت بعض یا کل از این صاحبان دعوت ظاهره که
منحصر اند بانبیای معروفین چاره نیست پس هرگاه غیر از محمد صلعم دیگری واجب الاطاعه نباشد
لامحاله منحصر خواهد و واجب الاطاعه در او و اقرار برسالت او ظاهر و واضح خواهد بود و اگر اعتقاد و
اعتراف ما به پیغمبری دیگران چون عیسی یا موسی یا ابراهیم مثلا لازم باشد بالبته و یقینا
اعتراف و اعتقاد به نبوت محمد ابن عبد الله صلعم لازم خواهد بود و وجوب اعتراف برسالت
ایشان مستلزم وجوب اعتراف برسالت آن سرور نیز خواهد بود زیرا که آنچه باعث و سبب وجوب اعتراف
به نبوت ایشان می شود بعینه بلکه بطریق اولی در حق آنحضرت متحقق و ثابت است چه سببی
که تواند شد باعث وجوب این اعتقاد در حق ما باشد نیست مگر نقل معجزات و روایت صدور
خوارق عادات از ایشان و شکی نیست که اگر این سبب در حق سید عجم و عرب اقوی و اظهر

برتبهٔ تمجید و مرتبا شد اتفق و پستر گذاشته چه خود می بینیم و بوجدان خود رجوع
میکنیم و میدانیم که نقل معجزات ازان سرور برتبه بیشتر از نقل معجزات سایر انبیا او
و اکثر است چنانچه گذشت و میدانیم که خصم لجوج چه امری را باعث و سبب وجوب اعتقاد
برسالت عیسی یا موسی میداند که در حق محمد متحقق نیست اگر سبب صدور معجزه است که
خود معجزه هیچیک رسیده نکرده ایم و کثرت هیچیک شرف گشته ایم و اگر نقل معجزات
و حکایات انهاست ملاحظه کن و ببین نقل معجزات کدام یک بیشتر و رواة خوارق عادات
کدام اکثر شده و جوب از اعتراض مسلم بودن معجزات انبیا فیما بین جمیع طوایف یا مقبول
بودن نبوت انها بین الجمیع واضح و ظاهر شده و محقق انکه بعد از ثبوت وجوب وجود نبی
بانچه در فایده چهارم گذشت میگوییم یا از برای ما رسولی نیست کسی که باید اعتراف برسالت
او کنیم غیر از محمد صلعم نیست یا هست و علی التقدیرین وجوب اطاعت و لزوم اعتراف بنبوت او
چنانچه گذشت ثابت می شود اما بر تقدیر نبودن دیگری پس واضح است و اما بر تقدیر بودن
بجهت انکه وجوب اعتراف به نبوت پیغمبری بدون دلیل تکلیف ما لا یطاق است پس البته باید
این وجوب بجهت سببی و دلیلی باشد و هیچ سبب و دلیلی نیست مگر انکه اقوی و اتم ان در حق محمد صلعم
ابن عبد الله ثابت و محقق است پس وجوب اعتراف بنبوت انسان مستلزم وجوب اعتراف

بنبوت

بنبوت او خواهد بود و هو المطلوب **دلیل دویم** انکه در فایده چهارم و پنجم معلوم شد که
بر خداوند حکیم مهربان نصب رئیس واجب الاطاعه و رسولی از برای بنی نوع انسان لازم
و از برای ان رسول بینه و برهانی منحصر است در انکه ان بینه و برهان عبارت از معجزات
و خوارق عادات پس هر که ادعای رسالت از جانب حضرت رب العزت نماید و بر طبق
ان معجزه و خارق عادت آورد تصدیق او لازم و اعتراف به نبوت او واجب است و
سید انبیا محمد ابن عبد الله صلعم ادعای رسالت نمود و بر طبق دعوای خود معجزات بسیار و
خوارق عادات بیشمار اورد پس اقرار و اعتراف برسالت ان حضرت بر کافه رعیت واجب است
لکن ادعای او رسالت را پس امری است بر متواتر و منکر واضح و ظاهر و واحد را در ان شبهه و
تشکیکی نیست و اما اتیان او بمعجزات پس امریست متواتر بحدیکه هر که در مقام فحص و تتبع
براید و در مقام تفحص درآید بر او واضح و لایح میگردد چه کافه مسلمین قاطبه مؤمنین خلفا
عن سلف اکثر انها را نقل نموده و در کتب و دفاتر تحدید و مرتب نموده اند بحدیکه انتشار
و نقل انها در نقل بودن رستم و اسکندر و جود و حاتم و کاشتر بیشتر و اکثر است و نمیدانم اگر با وجود
این اخبار منتشره و حکایات متواتره و قراین منضمه علم بمعجزات ان حضرت حاصل نشود
بچه چیز بمعجزات سایر انبیا معلوم خواهد شد اما حکایت یهود بمعجزات موسی را با روایت

نصاری معجزات عیسی را اظهر یا اکثر از حکایت و روایت مسلمین است خاتم انبیا را
آیا زمان انها اقرب یا عدد ناقلین یهود و نصاری اکثر یا قراین منضمه بانها بیشتر است که
واضح است که هیچیک چنین نیستند اگر گوئی مسلمین نیز معجزات موسی و عیسی را حکایت
میکنند بخلاف معجزات محمد ص گوئیم جواب این گذشت و خلاصه انکه ایا شنیده که
مسلمین خود خبر از مشاهده معجزات ایشان دهند و ایا مسلمانی در عهد موسی و عیسی بوده
بلکه نیست قبول انها و حکایات انها مگر بواسطه اخبار پیغمبر اخر الزمان ص و اعتراف ایشان براستی
و استناد و صدق آن سید انس و جان پس اگر در این اعتقاد و اعتراف محقند فقد ثبت المطلوب
و اگر محق نیستند و غالطی هستند چه فایده از اخبار بکنند محض کلام انکه نقل مسلمین معجزات
انبیای سابقین را و قبول داشتن ایشان بسته بتصدیق پیغمبری پیغمبر ایشان است والا
مطلق و اصلا قبول معجزه از عیسی و موسی ندارید و اگر قران که مخبر از معجزات ایشان است
کلام خدا نیست و دروغ است موسی و عیسی را نیز معجزه ثابت نیست و اگر قطع نظر از این مرحله
شود و گوئیم حکایت مسلمین معجزات ایشان را نه همین بمحض اخبار پیغمبر ایشان است [illegible] واضح
که دیگر چیزی نخواهد بود مگر انکه منتهی شود باز بنقل یهود یا نصاری که بمراتب بیشتر از
مسلمین کمتر هستند و بالجمله اگر اخبار کافه مسلمین که شرق و غرب و شمال و جنوب عالم را فرو

گرفته اند

گرفته اند با وجود نهایت زهد و تقوی و ورع بسیاری از ایشان و این همه قراین منضمه
و اشتمال کتب متعدده و صحف متکثره موجب حصول علم بصدور معجزه از آن حضرت نشود علم
بمعجزه هیچیک از انبیا حاصل نمی شود و قول اینکه مسلمین مدعیان هستند بعینه در نقل
معجزات سایر انبیا جاری است چه معجزه عیسی را بجز نصاری احدی نقل نکرده زیرا که
یهود و سایر ملل مخالفه ایشان غیر از مسلمین معجزه او را انکار دارند و مسلمین در عهد او
نبودند و نقلی که میکنند باز باز نصاری شنیدن اگر مفید است از مسلمین شنیدن هم
مفید خواهد بود و از پیغمبر شنیدن در وقتی مفید است که او صادق و رسول باشد بلکه ظاهر
این است که اگر با این همه معجزه سید ابرار ثابت نشود علم حاصل نخواهد شد بهیچیک از
وقایع سابقه چون طوفان نوح و تسلط سلاطین عجم و آمدن فرعون و نمرود و حروب اسفندیار
و رستم و بلاد نائیه چون ختا و ایغور و چین و هند چه اخبار از انها بقدر عشری از اعشار
وارد کی از بسیار اخبار معجزات سید ابرار نرسیده و حال انکه می بینیم علم بهریک از انها
از بعضی حاصل است پس تشکیک در معجزات سید انبیا نیست مگر از راه لجاج و عناد
بلی هیچ نکته کسیکه در صحرائی نشو و نما یافته باشد و از وقایع سالفه چیزی نشنیده
باشد یا گاهی نامی بگوشش او خورده باشد علم از برای او بانها حاصل نمی شود مگر انکه

داخل ارباب حکایات و تواریخ شود و از اخبار و روایت انها اطلاع یابد همچنین اگر
کسی از اهل اسلام همین نامی شنیده باشد و از کنار و دور سخنی شنیده باشد علم از برای او
بمعجزات خاتم انبیا حاصل نمی شود مگر اینکه عصبیت و عناد را بر کنار نهد و پا بدایره
مسلمین نهد و از اطراف و جوانب فحص نماید و در دور ایستادن و انکار کردن ضرری
بحال مطلعین نمیرساند و از این جهت است که از بدو اسلام تا این زمان بقدر از فرق
کفار از یهود و نصاری و مجوس و هنود و سلاطین مغول و تتار بعد از اطلاع و استعلام
در زمره مسلمین داخل و بسعادت ابدیه متصل گشته و تا حال نشنیده ایم که مسلمانی
از زمره مسلمین خارج و در حزب کفار داخل گردد علاوه بر این انکه معجزات ان سرور
بر دو قسم اند یک قسم معجزاتی هستند که در زمان انحضرت بودند و درین زمان
باقی نیستند چون رد شمس و شق قمر و تسبیح حصی و حجر در کف منور ان سرور و اجابت شجر
و تکلم اهو و سوسمار و شتر و نالیدن ستون از مفارقت او و زنده ساختن بزغاله مشویه و
اشباع خلق کثیر از طعام قلیل و جاری ساختن آب زلال از میان انگشتان و خبر دادن از
احوال غایبان و نیفتادن سایه از جسد انور او و حراست قطعه ابر بر عادات فرق منور او و
روشن ساختن جبهه مطهر او راه را در شب تار و رام شدن حیوانات ناهموار بمجلس پر

ان بزرگوار

ان بزرگوار الی غیر ذلک و این قسم از معجزه است که محتاج بنقل و حکایت و اخبار و
روایت است و قسم دیگر معجزه ایست که درین زمان باقی و در میان مردم بالفعل موجود
و احتیاج باخبار و حکایت ندارد و ان قران مجید است که حضرت رسول با ان مقابله
با جمیع فصحای ال عدنان و بلغای ان عصر داد و ان نمود و هیچیک با وجود بلوغ انها
بغایت مرتبه فصاحت و نهایت درجه بلاغت یک ایه مثل ان نتوانستند آورد و وجه
اعجاز قران بسبب رواج همه اظهر که بر خاص و عام ظهور تمام دارد و احدی را مجال انکار در ان
نیست انکه ان حضرت همین کلام را معجزه خود قرار داد و با جمیع طوایف عرب از موجودین
در ان زمان و لاحقین بایشان بهمین کلام مخاصمه فرمود پس در همان کلام فرمود که ان
ای خصماء و منازعین اگر در قبول قول من شکی دارید ده سوره مثل این قران بیاورید
و هر که را می توانید بخوانید و از او یاری بجوئید بغیر از خدا پس اگر نتوانستند و اجابت شما
نکردند بدانید که از نزد خدا نازل شده چنانچه فرموده قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات
وادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم یستجیبوا لکم فاعلموا انما انزل بعلم الله
پس امر را توسعه داده و سهل کرده فرموده یک سوره بیاورید مثل قران و جمع شوید و مدد یکدیگر کنید
پس اخبار صریح فرمودند که نخواهید توانست بیاورید و فرموده قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا

بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو که اگر انس و جن با هم جمع
شوند که مثل این قرآن را بیاورند آورد اگرچه بعضی معاون بعضی دیگر شوند و همه پشت یکدیگر
دهند و این غایت مرتبه اعجاز است خواه تو نهایت مرتبه فصاحت و بلاغت و اشتمال بر حقایق
و دقایق حکمت از او مسلم دار یا نه زیرا که خالی ازین نیست که با فصاحت و اشتمال بر دقایق
حکمت او باین مرتبه است که با وجود تحدی احدی مقابله با آن نمی تواند کرد و آیه مثل آن
نمی توانند آورد اگر چنانچه مجتمع شوند و استظهار یکدیگر کنند یا نه پس اگر باین مرتبه باشد خود
معجزه بودن آن ظاهر چه دانستی که معجزه نیست غیر از چنین امری و اگر فی الواقع باین مرتبه
نباشد دانستن باین می شود و ممکن باشد و با وجود این تحدی باین واقع شود و همه فصحا و بلغا
از آوردن بمثل آن عاجز شوند معجزه بودن آن اظهر و خارق عادت بودن آن افصح خواهد
بود زیرا که بدیهی است که همچنانکه هرگاه مرد ضعیفی ادعای نبوت کند و گوید معجزه من آن است که
یکقدر هزار من سنگ را بیکدست برمیدارم و دیگران از این میسر نشود معجزه خواهد بود همچنین هرگاه
گوید معجزه من آن است که یکمثقال سنگ را بدو دست برمیدارم و احدی دیگر نمیتوانند و همه خصما مجتمع
شوند و نتوانند یکمثقال را بر دارند این نیز معجزه خواهد بود بلکه اعجاز این اکثر و معجزه بودن آن
اظهر و معجزه در صورت نه بر داشتن آن مدعی نبوت است یکمثقال را بلکه انتفاء قدرت سایرات

بر برداشتن یکمثقال و بالجمله معجزه بودن قرآن ازین راه امری است بدیهی که احدی را
دران تشکیک نمیتواند بود بلکه همان خبر دادن دران کلام در نهایت خاطر جمعی و اطمینان
باین مطلب که مثل این را نخواهید آورد اگرچه همه پشت بهم دهید با وجود کثرت خصماء فصحاء
و بلغا و نیاوردن ایشان مثل آنرا خود معجزه ایست روشن و خارق عادتیست معین و حال
آنکه فی الحقیقه فصاحت و بلاغت قرآن بمثابه ایست که اگر کسی در علم فصاحت و بلاغت
مهارتی داشته باشد میداند که این قسم از فصاحت و این نحو از بلاغت و این اسلوب
غریب و این نظم عجیب در قوه فصحاء عالم و در عهده بلغاء بنی آدم نیست حتی آنکه
جمیع فصحاء قحطان و بلغای عدنان آن را بسحر نسبت دادند چنانچه در قرآن عظیم
ازان خبر داده که گفتند ان هذا الا سحر مبین و در احادیث و تواریخ مسطور است که کفار
قریش و فصحای ایشان چون خود از مقابله قرآن عاجز شدند نزد ولید بن مغیره که از
حکام و امرا و فصحای ایشان بود رفتند و گفتند ای امیر چاره کن در سخن محمد صلعم که ما را عاجز
و زبون کرده ولید آمد بخدمت آنحضرت و گفت ای محمد صلعم شعرهای خود را بخوان حضرت
فرمود کلام من شعر نیست گفت هر چه هست بخوان پس حضرت سوره مبارکه حم سجده را خواندند
چون باین آیه رسیدند که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بدن ولید لرزیدن ...

آمد و موها بر جسدش راست شد و برگشت قریش چون این حالت را از او دیدند ترسیدند
که مبادا مسلمان شده باشد ابو جهل که برادرزاده او بود به نزد او آمد و گفت ای عم
ما را سرشکسته کردی و رسوا ساختی و بدین محمد صلعم درآمدی گفت نه ولیکن سخن صعبی
از او شنیدم که بدن من می لرزد گفت شعر بود گفت نه گفت خطبه بود گفت نه اما
حسن و حلاوتی دارد که وصف نمی توان کرد گفت کهانت است گفت نه گفت پس از آن را
چه نام کنیم گفت بگذار تا در آن فکری کنم روز دیگر به نزد او حاضر شدند گفت جادو است
که دلها می رباید و در روایت دیگر رسیده که چون حضرت آیه ان الله یامر بالعدل و
الاحسان را تا آخر براو خواند عرض کرد که مکرر کن حضرت مکرر فرمود گفت بخدا
قسم که حسن و حلاوت دارد و شاخهایش میوه دهنده و ساقش بارآور است و نیز در
احادیث و سیر وارد است که ابن ابی العوجا و سه نفر دیگر از ملاحده با هم جمع شده
و اتفاق کردند که تا یکسال از هم متفرق و در خانه خود نشسته تا سال دیگر
هر یک ربع مثل قرآن را بیاورند و در سال دیگر در مکه معظمه مجتمع شده کلام خود را
بر یکدیگر عرض نمایند چون سال دیگر هنگام میعاد رسید همگی در مقام ابراهیم جمع شدند
یکی از آنها گفت من چون آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی را دیدم دانستم

که این کلام را معارضه نتوان کرد و دیگری گفت من چون به آیه فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا
رسیدم از معارضه قرآن مایوس و نا امید گردیدم سیم گفت هنوز در آیه ان الذین تدعون
من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له متفکرم چهارم گفت از آن زمان تا حال
من در مثل آیه قل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا متألمم در این اثنا حضرت امام جعفر
صادق ع بر ایشان گذشت و این آیه را بر ایشان خواند که قل لئن اجتمعت الانس و
الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و در حدیث
دیگر است که در آن عهد همایون هر که سخن فصیحی میگفت از برای وی ثبت کرده بخانه کعبه
می اویخت چون آیه یا ارض ابلعی نازل شد همه فصحا از بیم رسوائی آمدند و سخنان خود را از
طاق کعبه فرود آوردند و بالجمله اعجاز قرآن هم از راه عجز از مقابله و هم از راه اشتمال
بر اعلی مراتب فصاحت و بلاغت امری است که قابل انکار نیست و هر فقره یا آیه از آن در
میان هر کلامی از کلمات فصحا از اشعار و خطب و غیره یافت شود چون خورشید در میان
ستارگان ممتاز است و هر آیه از آن که در وسط هر خطبه فصیحه یا غیر آن درآید چون یاقوت
رمانی و لعل بدخشانی درخشان است و از جمله وجوه اعجاز قرآن عدم اختلاف در آن است با وجود
نزول آن در ازمنه متطاوله بتدریج و حال آنکه هر کتابی که چنین باشد البته در فقرات آن یا در

در بعضی یا در فصاحت یا در غرایب اسلوب اختلاف بسیار میداریم چنانکه میفرماید
لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و نیز از جمله وجوه معجزات قران که خواص
را بان اطلاع حاصل است اشتمال ان است بر اصول معارف و دقایق حکم که اگر کسی دیده او
بنور معرفت روشن شده باشد میداند که با وجود غایت ایجاز و نهایت اختصار محتوی است
بر جمیع اصول معارف و حقایق و منطوی است بر همه فنون اسرار و دقایق بنحویکه حکماء
سابقین و عرفاء ماهرین با وجود سعی و اهتمام در استخراج دقایق معارف حقیقیه و جهد
ملا کلام در استنتاج نتایج از مقدمات یقینیه بعشری از اعشار و اندکی از بسیار ان نتوانند
رسید و هیچ مطلبی از مطالب حقه یافت نمی شود که حکماء و علماء در دفتری مطول از شرح
بسط نمایند که بیک مختصر ایه از ایات قرانیه همان مطلب واضح نشود و بان استشهاد نجویند
چنانچه این مطلب از کتب حکمای اسلام ظاهر و هویدا میگردد و حال انکه انحضرت در ولایتی
نشو و نما یافته بود که نه در انجا حکیمی بود و نه عالمی و نه انحضرت را مسافرت بولایتی دیگر اتفاق
افتاده بود و از جمله وجوه مؤیده اعجاز قران تاثیر استماع ان در نفوس است چنان که دیده است
که چنانچه کسی نفس ان فی الجمله از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد و لمعات انوار عالم
حقیقت بر او جلوه کرده باشد بمجرد استماع ان کلام معجز نظام اثری از ان در نفس خود مشاهده

میکند که

میکند که ورای اثاری است که در کلمات بنی نوع انسان مشاهده می شود و از انجمله نیز
اشتمال ان است که بر قصص انبیاء سابقین و احوال امم سالفین با وجود انکه متواتر ثابت
شده است که پیغمبر صلعم در نزد هیچ معلمی درس نخوانده بود و رجوع بهیچ کتابی از کتب
نکرده بود و قصص امم سابقه را در هیچ موضعی نخوانده بود و مع ذلک قران مشتمل است
بر قصص و حکایات ایشان بنحویکه جمیع طوایف با وجود شدت عناد نتوانستند سر موئی
خلاف واقع پیدا کنند و ایضا از جمله ان وجوه اشتمال ان است بر اخبار از مغیبات
بسیار چنانچه شمه از انها در ورد کلام با دری مذکور خواهد شد و همچنین اشتمال ان بر اداب
فوایده و شرایع مستقیمه و محاسن صفات و مکارم اخلاق و مصالح عباد بنحویکه صاحب
دانش و بینش یقین میکند که این تاسیس و تقویم نمیتوانند شد مگر از جانب
حکیم دانا و نیز از جمله وجوه اعجاز قران که خصم از ان بیخبر است خواص سور و ایات
ایات ان است در شفای امراض و جلب منافع و دفع مضار و امن از مخاوف چه
بسیار از ارباب حاجات که بواسطه توسل با ایات قرانیه بمطالب خود رسیده اند و
چه بسیار از امیدواران که بتمسک بسور قرانیه امید خود را مشاهده کردند چه قدر
مرضای عسر العلاج که باستشفای بکلمات مقدسه ان مرض ایشان بصحت مبدل گردیده چه قدر

فقرای تهی دست که باستشفاع بسور مطهره آن از ذل فقر رهائی یافتند بسی رستگاران
که بتحصن بحصن حصین قران در مهد امن و امان خوابیدند و ازانجمله است که از برای غیر
رسیدگان بان ظاهر نمی شود و ازین وجوه مذکوره بعضی اگرچه مستقل از اثبات اعجاز باشند
ولیکن بعضی از انها تام و بعضی دیگر تایید تمام می نمایند بنحویکه از ضم بعضی ببعضی از برای
منصف طالب حق اصلا شک و شبهه باقی نمی ماند چنانچه از ضم این معجزه ظاهره باهره
با حکایات سایر معجزات و تواتر لفظی خوارق عادات صدق رسالت و نبوت تشنه کامان
بر هر ذی شعوری بنحوی واضح و یقین می شود که اصلا دران مجال تردید و تشکیک باقی
نمی ماند و چون باین مرحله راحل دیگر از امور داله بر نبوت آن سرور و مؤیده آن که علمای اعلام
و حکمای اسلام هر یک را دلیلی براسه و برهانی تام بر رسالت او قرار داده اند منضم کردد مطلب
او واضح و ابده میگردد و ازجمله آن امور اوصاف و اخلاق آنحضرت برگزیده خلاق است چنانچه در زبر فاخره
و کتب ثبت و اکثر انها بنقل متواتر ثابت است و هر که ملاحظه صفات و اعمال و افعال و اقوال و
کردار و گفتار و سلوک آنحضرت را نماید می بیند که آن سرور مستجمع جمیع صفات کمالیه و حاوی
جمیع آداب حسنه و شیم مستحسنه و مستکمل جمیع مراتب علمیه و عملیه بوده بنحویکه هیچیک از انبیای
سابقین باین مرتبه نبوده اند و یقین میکند که اگر پیغمبری از جانب خدا بر خلق مبعوث شده

این شخص

این شخص مقدس پیغمبر است بلکه مطلقا یقین به پیغمبری او میکند و ازانجمله دقایق
حکم و مراتب علمیه است که از کلمات آنحضرت و اولاد طاهرین او با وجود عدم تلمذ بهیچیک از نزد
استادی و عدم تفتیش آن در پیش معلمی بنحویکه هیچ دقیقه از دقایق مراتب علمیه و حکمیه
نیست که از کلمات مقدسه ایشان خارج باشد و ازانجمله احتوای شریعت مقدسه آنحضرت است
بر مصالح عباد در معاش و معاد بنحویکه هر عاقلی یقین میکند که تاسیس آن شریعت و تاصیل
این طریقه نیست مگر از جانب دانائی کامل و بینائی ماهر مطلع از حقایق امور عالم
و اسرار و دقایق اشیا با وجود عدم رجوع آنحضرت بکلی باستادی و ازانجمله آنکه
تمسک و توسل بان حضرت و اولاد معصومین او و استشفاع بایشان چه قدر حاجتمندان را
بحاجات خود رسانیده و چه بسیار مریضان را خلعت صحت پوشانیده و چه بسیار گرفتاران
مضایق و مهالک را که از مضیق و مهلکه بمحل نجات رسانیده و چه بسیار رستگاران را
که از مخاوف رهانیده و این مرحله با وجود آنکه آنقدر در کتب و اساطیر مسطور است و در السنه
و افواه مذکور که از برای متتبع علم قطعی حاصل می شود کم کسی است از اخیار و صلحای امت
که خود او نیز مرحله را ادراک نکرده باشد و بفوز این سعادت نرسیده باشد و ازانجمله
آنکه ملازمت شرایع و احکام آنحضرت و مراقبت مکارم و آداب او ادعی بمنازل رفیعه

درمراتب عظیمه رسانیده چه ببر قدر یقین رسیده است که بسیاری از امت آنحضرت بواسطه
ملازمت احکام واداب او ومتابعت شرایع وعبادات او بمرتبه استجابت دعوات و
درجه صدور کرامات رسیده اند واز این یقین حاصل می شود که اگر نه این شریعت از
جانب رب العزت بودی ملازمت آن ادمی را باین مراتب نرسانیدی واز انجمله
انکه ان فخر حرم وبطحا وان ماه طالع از افق مکه ومنا در هنگامیکه یتیمی بود چنین و
بی یار وبی زر وزور ولشکر ومددکار در وقتی که امی بود تا ادب از معلمی ندیده واز استادی
درس شرایع واحکام نشنیده در میان عرب وعجم وترک ودیلم رایت علم نبوت
برافراخت وکوس دعوت بنواخت وادعای امری عظیم کرد وجمیع عالم را دعوت نمود بچیزیکه
مخالف طریقه ایشان بود زیراکه ایشانرا امر نمود به پرستیدن خداوند دیان وزجر کرد از عبادت
اوثان ووضع کرد بر ایشان تکلیفات شاقه مشکله ومنع کرد ایشانرا از اهواء واراء باطله وردع
کرد از متابعت آباء وامهات در زمانیکه کفر وشقاوت جمیع عالم را فرو گرفته بود وکل فرق
بنی آدم را جهود وقساوت احاطه کرده بود عرب مشغول بعبادت صنم وپرستیدن آتش بوده
عجم یهود در ضلالت ونصاری در جهالت اتراک ودیالمه در خونریزی وبرنج وتغالبه در
فتنه انگیزی هندوان بعضی در عبادت شمس وقمر وبرخی در پرستیدن گوساله وخر وبالجمله

درزمانیکه

درزمانیکه جمیع فرق انام از جاده هدایت وارشاد منحرف وهمه خواص وعوام از طریق
معرفت مبدء ومعاد منصرف ان برگزیده عالمیان علم مخالفت با همه برافراخت واهل مذاهب
همه را فاسد انگاشت ودر صدد خرابی دولتهای ایشان برآمده ودر معرض ابطال واضلال
ملتهای ایشان دامن بر میان زده وجمیع عالمیان از برای معارضه او علم برافراشتند
وکل طوایف انسان از برای الزام او تدابیر وحیلها ساختند اجلاف عرب وعجم با او
در صدد جنگ وجدال برامدند وابطال ترک ودیلم در معرض خونریزی وقتال اهل
ملت او کمر بستند احبار یهود آهنگ مکالمه ولجاج وقسیسین نصاری بنیاد مباحثه
واحتجاج کردند وحکماء دهریه در مقام استدلال وبرهان برامدند وملاحده سوفسطائیه
بنا بر قیل وقال گذاشتند وبالجمله گروه مختلفه بر سر آنحضرت واهل ملت وشریعت او هجوم
آوردند وهریک بنحوی بنای منازعه وجدال گذاشتند بلکه اقربای آنحضرت نسبت باو در غایت
بغض وعداوت وخویشان او در نهایت کینه وشماتت وآنجناب با وجود فقدان انصار
واحباب وبا عدم معاشرت ارباب علم ودانش وعدم مصاحبت با اصحاب بصیرت وبینش
جمیع این طوایف مختلفه را هر یک در فن خود معزول ومنکوب وذلیل ومغلوب نمود وبر همه
غالب وفایق آمد وگردنکشان امم وسرهنگان بنی آدم طوعا وکرها داخل دین او شدند

و اطراف عالم از شرق و غرب باو ایمان آوردند و صیت دعوت او مشتهر در کل
مواضع و اعصار گردید و نور هدایت او منتشر در جمیع ممالک و اقطار شد ریشه کفر و عناد
را از بلاد کند و غیرت شرک و فساد را از میان عباد برافکند ظلمتیان را نورانی و جسمانیان را
روحانی گردانید و یاسا و شریعتی در میان مردم استوار نمود که مشتمل است بر حکم و مصالحی
چند که بالاتر از آن متصور نیست و آنچه طوایف انام محتاج باو بودند از شرایع و احکام و سایر
حلال و حرام همه را بر وفق حکمت و طبق مصلحت قرار داد و بحمد الله تعالی از زمان آن
سرور الی زماننا هذا قوت دین و شریعت او در تزاید و یاسا و آیین و طریقت او در تصاعد
بوده و هیچ عاقلی شک نمیکند که صدور امور مذکوره در شخصی متصف بصفات مسطوره نمیتواند شد
مگر بتایید ربانی و قوت یزدانی و ارزش خود با وجود عدم معین و انصار و فقدان اموال و ضیاع
و عقار و واقعی بودن موسس این اساس نمیتواند شد و امری که بنای او بر کذب و افترا باشد
باین استحکام نمیتواند بود و از آنجمله آنکه از ایام رحلت آن جناب و اوصیا و اطیاب
او مراقد مطهره و قباب و مدافن مقدسه ایشان مهبط فیوضات و محل استجابت
دعوات و ظهور خوارق عادات و کرامات بی نهایات است و کم سالی است که در جوار قبور
مقدسه ایشان کراماتی پیدا و خارق عادتی هویدا نشود و آنچه در این خصوص نقل شده و در

دفاتر ثبت شده چنانچه کسی جمع نماید کتابی عظیم می شود و حقیر خود از جمعی از ثقات
بسی کرامات و خوارق عادات که در آن اماکن مقدسه و مشاهد مشرفه مشاهده کرده بودند
یا از واسطه ثقه شنیده بودند استماع نمودم و خود آنها را مشاهده کردم که ذکر آنها
موجب تطویل مقام می شود و بذکر دو امر که یکی از آنها را حقیر خود مشاهده نمودم و دیگری را
از ثقه که مشاهده نموده بود شنیدم در این مقام اکتفا میکنم اول آنکه در ماه جمادی
الاول سنه یکهزار و دویست و یازده بعد از مراجعت از زیارت بیت الله الحرام شب
جمعه در مقابر قریش که امروز بکاظمین اشتهار دارد در روضه مقدسه امامین همامین
موسی ابن جعفر الکاظم و محمد بن علی الجواد علیهما السلم بنماز مغرب و عشا که ادا کرده بتعقیب
مشغول بودم تا تقریبا چهار ساعت از شب گذشته در آن وقت صدای بعضی زنان
در روضه بلند شد و صدای ایشان بسیار شد و غوغائی می نمودند که مانع حضور
قلب در عبادت می شد من ببعضی رفقا گفتم اعراب چه بی ادب نیستند که در چنین
شبی در چنین موضعی اینقدر صداها بلند میکنند و چون غوغای ایشان بسیار شد من بر
خواسته نزدیک در روضه رفتم تا تفحص سبب آنرا کنم دیدم شیخ محمد کلیددار روضه
مقدسه در نزد در ایستاده و چهار نفر زن در نزد ضریح مقدس ایستاده اند و یکی از آنها

سه نفر دیگر را دزد و ادعای همیان زری که از او مفقود شده بر ایشان میکند و
ایشان انکار می نمایند آن زن گفت مادامیکه این دو بزرگوار که در این مکان مقدس
مدفونند بر برائت خود گواه نگردند من از شما مطمئن نمی شوم و شما را رها نمیکنم یکی
از آن زنان آمده دست بر ضریح مقدس گذارد و گفت ای پیشوایان دین یا موسی بن
جعفر و محمد بن علی شما میدانید که من از همیان این زن مطلع نیستم و شما را بر این
مطلب گواه آوردم نزد این زن پس آن زن مدعیه گفت برو من از تو مطمئن شدم
دیگری آمد و آن نیز چنین تکلم کرده و کنار رفت آن زن سیم آمد و ضریح را گرفته
بهمان کلام تکلم نمود بمجرد اینکه سخن او تمام شد آن زن از زمین خمیده شده بر زمین
پهن شد همان لحظه شیخ محمد امر کرد تا او را کشیده در یکی از غرفه های رواق خارج روضه خوابانیدند
حقیر آمده ملاحظه کردم رنگ او چون خون بسته سیاه شده و چشمهای او چون دو پیاله خون و زبان
او بسته شده بیهوش افتاده بود خویشان او مطلع شده اجتماع نمودند و تا سحر زبان او بند
بود در سحر همین قدر زبان او گشوده شد که گفت همیان این زن در فلان موضع است
بیاورید و باو بدهید آنرا آورده دادند و خویشان او چند گوسفند آورده بجهت او قربان
کردند و آن زن چنین بود تا آفتاب پهن شد و در آنوقت قبض روح او شده وفات نمود

دویم آنکه

دویم آنکه حاجی جواد نام که از معارف تجار بود و چندی در سر من رای سرکار تعمیر بود نقل
کرد که سید علی نامی بود که حاکم سر من رای بود و حقیر خود او را دیده بودم و بسیار شرارت داشت
و با زوار آن بقعه مقدسه بد رفتاری مینمود حاجی جواد گفت روزی جماعتی از زوار از آذر
بایجان آمده بودند سید علی در در صحن مقدس بجهت گرفتن وجهی که بر هر یک مقرر کرده بود
نشسته از هر یک هر یک آن وجه را میگرفت و پای ایشان را میکرد که مشتبه نشوند در آن
بین جوانی با زن خود آمدند و آن وجه را دادند و خواستند داخل صحن شوند سید علی خواست زن آن را
نشان کند آن جوان گفت هر وقت می آید باز این وجه را میدهیم و نشان نمیخواهد سید علی متقاعد
نشده گفت باید از ایشان کنم حاجی جواد گوید من باو گفتم آنکه هر دفعه از وجه دادن مضایقه
نکند تو چرا الحاح میکنی مفید نشد آن جوان چون چنین دید بزن خود گفت داخل صحن شو زن خواست
داخل شود آن شریر چوبی که در دست داشت بسینه او کوبید آن زن تغافل افتاده و لباس و بدن او مکشوف
شد آن جوان که چنین دید گریه بر او غالب شد گریه کنان رو بروضه مقدسه کرده گفت ای بزرگواران
ملاحظه کنید که در در خانه شما با ما چه نوع سلوک میکنند اگر شما می پسندید ما نیز راضی هستیم و زن را برداشته
رجعت نمود و من نیز بخانه آمدم هنوز ننشسته بودم که از خانه سید علی طلب من آمد چون رفتم دیدم
جمعیتی بسیار از انجا و مادر و زن او طپیده بر گفتند بیا حال سید علی را ملاحظه کن که ترا می طلبید چون دیدم مانند

مرغ بسمل بر زمین می غلطید و از درد دل فریاد میکرد پس بمن گفت که برو و ان جوان را راضی
کن من آمدم و انچه باید باو گفتم و ان جوان هم جوابی گفت چون وقت نماز مغرب داخل
شده بود من بروضه مقدسه آمدم دیدم مادر و دختر و زن سید علی آمده سرهای خود را برهنه
کرده گیسوهای خود را بضریح مقدس بسته شفاعت سید علی را میکنند من شروع بنماز کردم در نماز بودم
که صدای شیون از خانه سید علی بلند شد و زنان او را از مردن او خبر کرده بخانه بردند و بالجمله
از ملاحظه همه این امور که درین دلیل مذکور شد هیچ عاقل ذی شعوری را شک و شبهه در رسالت و
نبوت آنحضرت باقی نمی ماند بلکه بعضی از انها هم متدین منصف را کفایت میکند و ازین جهت
بسیاری از علمای اسلام هریک ازین امور را دلیلی علیحده قرار داده اند **دلیل سیم** وان دلیلی است
که از برای هر تشریع بشر تعیین متدین بدین وملتی کفایت میکند و آن این است که
شک درین نیست که ارسال خدا مر رسل را و بعث او انبیا را بهرزه و گزاف و عبث و لاف
نیست و تخصیص او بعضی از ازمنه و امم را به بعث نبی و رسول در ان عهد دون عهد دیگر بدون
باعث و سببی نیست چنانچه در ازمنه متطاوله بعد از نوح پیغمبری که صاحب دین و شریعت باشد مبعوث
نکرد تا زمان ابراهیم و همچنین بعد از ان تا زمان موسی و همچنین تا زمان عیسی و البته این تخصیص نیست مگر
بجهتی از جهات و سببی از اسباب و ان نیست مگر اندراس شریعت سابقه و انطماس احکام ملت

سالفه و طغیان

سالفه و طغیان نوع ایشان و شیوع معاصی و کفر در میان ایشان و شکی نیست که شیوع کفر و
فساد و معصیت و عناد در زمان بعثت پیغمبر آخر الزمان صلعم از همه زمان بعثت موسی و عیسی اگرچه اکثر
عرب بالمره رفع ید از توحید خداوند نموده بتان و اصنام را خدایان خود قرار داده سجده
انها را میکردند و جمیع طوایف عجم آتش را بخدائی فرا گرفته اند پرستش مینمودند اهل هند
بعبادت شمس و قمر و ماه و اختر اکتفا نموده یهود که در زمان بعثت عیسی راه کفر و جحود پیش
گرفته که ابن رب خداوند عالم حضرت عیسی را بر انگیخت و نصاری خدای واحد را تثلیث نموده
به سه خدا قایل شدند و شریعت و سنت را بیکبارگی از دست دادند چنانچه تا حال هم بان شیوه رفتار
میکنند و بلوس نامی که فرنگیان او را پولوس خوانند بمقابله شمعون الصفا که از اوصیای حضرت عیسی
بود برخواست و اکثر نصاری متابعت او نمودند و بالمره دین و شریعت عیسوی را خراب نموده محرمات را
حلال کرده ختنه که بنص توریة و انجیل واجب بود از میان برداشت بدل در روز هشتم مولود غسلی قرار
داد و عیدها و قربانیها و شنبه را برطرف کرده شریعت موسی را بالمره از دست داد و حال
اینکه در فصل پنجم انجیل متی مذکور است که حضرت عیسی فرمود که نه پندارید که من
آمده ام که دین و ناموس انبیا را خلل رسانم و بر هم زنم بلکه امده ام که انرا باتمام رسانم
و در فصل نوزدهم همان انجیل منقول است که شخصی از حضرت عیسی پرسید که من چه عمل کنم

تا آنکه بهشت روم حضرت عیسی در جواب او فرمود که احکام دین تورته را بعمل آور که بهشت کامنوز ختنکیان از او بر بلوس حواری تعریض کنند ١٢
یابد و با وجود این بلوس منحوس همه ان احکام را ضایع و نابود ساخت چنانچه از فصل
پنجم کتابتی که بجماعتی از پیروان خود که ایشان را غلاتس می نامند نوشته ثابت می شود چه
در انجا بایشان میگوید ای پیروان من محکم باشید در انچه من بشما تعلیم نموده ام بار دیگر گردن نهید
خود را بسنگینی احکام شریعت کج مکنید زیرا که من که بلوسم بشما میگویم که اگر خود را ختنه کنید
عیسی که خدمت بشما هیچ نفعی نخواهد بخشید زیرا که من شهادت میدهم که هر که خود را ختنه کند
از قبیل قرض دار می شود که باید همه احکام شرع را بعمل آورد و اگر انها را بعمل آورد از
عیسی که خدمت خالی خواهد بود یعنی عیسی از او بیزار می شود و در فصل اول کتابتی که
بجماعت کلوسیسن که طایفه از پیروان او بوده اند نوشته است میگوید ای پیروان من باخبر
باشید که مبادا کسی شما را فریب دهد از راه حکمت و از راه فریب پوچی که موافق حدیثهای مردمانست
تا اینکه میگوید و چون شما را در گناهان و زیادتی گوشت ذکر خود مرده بودید او بشما گناهان
و زیادتیها را انعام کرده بخشیده است زیرا که محو نمودن احکامیکه برای ضرر و دشمنی با ما دست
خط نوشته شده بود او همه انها را از میان برداشته با خود در ان داری که بران چار میخ کشیده
شد نیز چار میخ کشید و بدین سبب هیچکس در آن شما را بسبب خوردن و آشامیدن هرچه

میخواهید یا بسبب نگاه نداشتن عیدها و شنبه و روزهای اول هر ماه که در احکام دین
موسی فرموده شده بود حکم نخواهد کرد و در فصل سیم کتابتی که بجماعت کالتس که ایشان نیز طایفه
از پیروان اویند نوشته که هر کس که عامل دین و احکام دین است در زیر لعنت می باشد
تا اینکه میگوید که مسیح خدا ازاد کرده ما را از لعنت احکام دین بسبب لعنتی کردن خود زیرا که
در احکام دین نوشته شده است که لعنتی است هر کس که بدار کشیده شود و در فصل دویم نامه
که باهل روم نوشته میگوید که بسبب اعمال شرعی هیچ بشری در نزد خدا عادل شمرده نخواهد
شد بلکه بشریعت ثبوت گناه می شود اما حال عدالت خدائی در خارج از شریعت ظاهر شده است
الی غیر ذلک و بالجمله اگر طوایف نصاری با بعثت او و بعد از ان جرائم نامی را که بعد از
حضرت عیسی بسیصد و هشتاد سال در زمان دمرشش پاپا آمده ترویج طریقه بلوس نموده کردند
و ایشان بالمره احکام شریعت را از میان ایشان برداشته زنان یکدیگر را بر هم مباح نمودند
و ختنه نکردن و شراب خوردن و گوشت خوک خوردن و استنجا نکردن و غسل نکردن
و دار و کشیدن و ناخن و شارب نگرفتن و هیچ چیز را حرام ندانستن و هر حرام گوشت را
از قبیل خوک و زاغ و شب پره و لاک پشت و مار ابی و سگ ابی و غیره را حلال
دانستن و زنان یکدیگر را بوسیدن و مباشرت کردن و تهای حربی و مشکی و طلا و نقره

و غیر اینها بشکل صلیب با خود داشتن و در کلیساها در برابر انها سجده کردن و استغاثه نمودن
و غیر اینها از سنتهای موکده ایشان قرار داده اند چنانچه امروز همه اینها در میان نصاری
خصوص اهل فرنگ و طایفه روس شایع و متداول است و بالجمله از زمان قبل از بعثت
پیغمبر ما اکثر طوایف نصاری از دین و شریعت خارج و از شریعت عیسویه از میان ایشان
بجز نامی باقی نمانده بود و از این ها همه معلوم می شود که قبل از بعثت پیغمبر آخر الزمان
کفر و فساد و شرک و عناد اکثر عالم را فرو گرفته شرایع سالفه بالمره مندرس و احکام الهیه بالکلیه
منطمس گردیده بود پس بنا بر آنچه مذکور شد که تخصیص بعضی از ازمان ببعثت رسل بجهت ظهور
ظهور کفر و انطواء شریعت بود این زمان از همه ازمان ببعثت رسل اولی و احری و در فرستادن
پیغمبری در ان الزام بود و پس لامحاله باید در ان زمان پیغمبری مبعوث و دعوت او در میان
مردم شایع گردد و هیچکس بجز ان بزرگوار اعلان بدعوت و منع از کفر و معصیت ننمود پس
لامحاله انحضرت پیغمبر خدا خواهد بود **دلیل چهارم** انکه در جمیع کتب انبیاء سابقین از توریه و زبور
و انجیل و غیرها خبر بعثت شریعت ان سرور رسیده و مژده آمدن او را داده اند بعضی نام
مقدس او تصریح و بعضی اوصاف و علامات او را مذکور نموده که متتبع و متفحص را در ان شبهه و
تشکیک باقی نمی ماند و حقیر جمعی از علماء و احبار اهل ذمه را احضار و اکثر عبارات کتب انبیای سلف را

با ایشان در میان نهاده در خصوص انها گفتگوها نموده و بعضی از انها را اگرچه تاویل بعید
مینمودند اما همه اتفاق بر صحت بعضی دیگر نموده بعضی از انها جواب گفتند که اینها
هرچند و ما را سخنی نیست ولیکن محمد بر غیر بنی اسرائیل مبعوث است بلکه بر بنی اسمعیل که
عرب باشد و بر عجم مبعوث است همچنانکه مذهب بعضی از طوایف نصاری نیز قریب باین
است چه معظم ایشان این سه فرقه اند ملکانی و نسطوری و یعقوبی و بعضی لوانی را فرقه چهارم
گرفته اند و داودیه که فرقه از یعقوبیه هستند عیسی را پیغمبر میدانند نه خدا و نه پسر خدا و به نبوت
محمد ابن عبدالله ص قایلند و میگویند مبعوث بود بر عرب نه بر عجم و اسرائیلیان و نسطانیه گویند
مهدی ظهور خواهد نمود و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را خواهد کشت و پادریان و ما دریان و
کشیشان و خلفا را و ائمه را که روغن بر پیشانی می مالند عذاب خواهد نمود و جزیه از نصاری
قبول نکند الا دین حق داشتن لامحاله این طایفه انجیل را کتاب آسمانی میدانند بخلاف سایر
طوایف چنانکه مذکور خواهد شد و بالجمله مقدار گفتگوی با ذمیان بعضی دیگر گفتند بلی خبر پیغمبر است
و این عبارت صحیح است ولیکن چون در مقابل اینها بعضی عبارات دیگر است که امر شده است در اینها
به بنی اسرائیل که زنگ لب بکوبید تا امدن مشیح و او هنوز نیامده است باین سبب ما انتظار
مشیح را میکشیم تا از حیرت برائیم و حال آنکه مشیح حضرت عیسی و پیغمبر ما صدق می تواند صادق باشد

چنانچه وجه آن بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی دیگر در خصوص بعضی اوصاف گفته‌اند که
مانعی از تسلیم وجود این وصف را در پیغمبر شما و در بعضی بسکوت و حیرت گذرانیده‌اند و بالجمله
معترف بنبوت انبیای سلف را بعد از تتبع و ملاحظه آنها چاره از اعتراف برسالت و نبوت محمد
ابن عبد الله صلعم نیست و اگر باز متمسک بدین خود باشد از عین عناد و بی تمیزی است یا اظهار
و تسلیم آنرا موجب فساد امور دنیای خود میداند چنانچه حقیر از فحوای کلام بعضی از احبار یهود ادراک
نمودم بلکه هر عاقل صاحب انصافی را خواه از اهل شریعتی باشد یا نه بعد از تتبع در این کتب و صحف
و تامل در مقدمه دیگر از تسلیم رسالت آن سرور چاره و گریزی نیست و آن مقدمه این است
که اگر کسی را اندک عقلی باشد و تامل کند میداند که امری را که اکثر بلکه همه عقلای عالم و فطنای
نوع بنی آدم بران اتفاق کنند و عقل ایشان بان حکم کند البته موافق واقع و مطابق حقیقت است
چه بدیهی عقل را بان تجدید میکنند که همه عقول خالیه از شوایب غفلت و شبهه از تسلیم و قبول
دارند و شکی نیست که اکثر بلکه تمام دانایان و عقلای بنی نوع انسان و اعیان و فحول ایشان
بوجوب متابعت دینی از ادیان و لزوم اطاعت پیغمبری از پیغمبران اتفاق و اجتماع نموده
احدی از ایشان در آن تشکیک نکرده بلکه احدی خلاف آنرا احتمال نداده بلکه هیچ فردی از
افراد انسان و هیچ طایفه از طوایف ایشان نیست که متابعت طریقه پیش نهاد خود نکرده و طوق

اطاعت مونس

اطاعت مونس اساسی را بگردن نگرفته و چون با این مرحله ضم شود آنچه تشکیک در آن نیست
مگر مثل تشکیک در وجود خورشید و ماه و آسمان و زمین از مجمل صدور معجزات و خوارق
عادات و استجابت دعوات و حصول کرامات و تعذیب مخالفین و تخریب بلاد منافقین
از این طایفه مدعین نبوت و رسالت فی الجمله مطلب اوضح و واقعیت رسالت و
نبوت بعضی از مدعیان نبوت اظهر میگردد و بالجمله از اخبار انبیای سلف به بعثت آن
صاحب مجد و شرف و ذکر آن بزرگوار در کتب ایشان یقین بصحت نبوت او و واقعیت رسالت
او می شود و اظهر ادله و اول براهین بر ذکر آن سید اولین و آخرین در کتب انبیای سالفین
تصریح قرآن مجید است بران مطلب چنانکه میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه
کما یعرفون ابنائهم یعنی اهل کتاب می شناسند محمد را صلی الله علیه و آله واسطه
ذکر او در کتب ایشان چنانکه فرزندان خود را می شناسند و نیز میفرماید الذین یتبعون
الرسول الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل یعنی آنانی از اهل کتاب که
متابعت و پیروی میکنند رسول امی را که می یابند او را نوشته و ثبت شده نزد ایشان در توریة و
انجیل و نیز میفرماید و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی
من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی یاد آورید ای اهل کتاب آنچه را که

فرمود عیسی ابن مریم که ای بنی اسرائیل من پیغمبر خدایم بسوی شما در حالتیکه تصدیق کننده ام
آنچه پیش از من آمد از توریة و بشارت برسولی که بعد از من بیاید که نام او احمد باشد و چه دلالت
اینها بر ذکر آن سرور در آن کتب این است که هر ذی شعوری یقین میکند که در وقتیکه
همه کتب انبیای سلف حاضر و موجود و عالمان و دانایان با آنها مجتمع و همه بر مخالفت ورد
و ابطال قول شخصی متفق الکلمه و از هر گوشه و کنار در صدد اظهار عیب و نقص و ابراز کذب
او باشند و غایت بذل جهد در اطفاء نور او نمایند و نهایت سعی در ابطال قول او نمایند
و علاوه بر آن اکثر تابعین و مصدقین او نیز بر احوال آن کتب متحضر و مطلع باشند شخص
در غایت اطمینان و نهایت جرأت در کتابی که بجهت صدق خود آورده و علی رؤس
الاشهاد بر همه می خواند در فقرات متعدده باواز بلند گوید که نام من در فلان کتاب و فلان کتاب
شما هست و پیغمبر شما بشارت به آمدن من داده و همه مرا چون فرزندان خود می شناسند البته
ذکر او در آن کتب می باشد و سخن او در غیر مطلب صدق و مطابق واقع میبود و الا او در
نزد مخالف و موالف رسوا و کذب او بر همه ظاهر می شد و مطلب مخالفین ثابت و موالفین از متابعت
خود نادم می شدند و علاوه براین آنکه اگر این مطابق واقع نمی بود بایدیشان تکذیب او
نمایند و گویند که این نام در این توریة و این انجیل و در چه جای از آنها اسم تو مکتوب است

و اگر چنین

و اگر چنین چیزی می بود البته نقل می شد و بما رسیده و اگر اهل اسلام نقل نمیکردند باید
طوایف دیگر نقل کنند و دست بدست بدهند و از استمسک خود نمایند و محتاج بتحریفات
چند که آنها را برغم باطل خود در رد بر دین اسلام میدانند نباشند چنانچه ایمه و نصرانی
در اثبات معجزات موسی و عیسی متمسک بهمین می شوند که در کتب خود ایشان و حجانشان
ثبت است و اگر مطابق واقع نمی بود تکذیب ایشان را میکردند و بهمین قدر اگرچه طالب حق
و صاحب انصاف را یقین بذکر آن حضرت در آن کتب می شود ولیکن ما در این جا عبارتی
که از کتب انبیای سلف چون توریة و انجیل متی و یوحنا و مرقس و لوقا و زبور داود و نبوت
اشعیا که صحیفه کلان است و کتاب دانیال و کتاب زکریا و شعیا و ارمیا و حبقوق و کتاب حجی
از دریس نبی و سکیاس نبی و کتاب یوحنا که از او اپوکلیپس نامند و صفنیا و ملاخی و عاموس
و حزقیال و میخا و زکریال و ناحوم و یوئیل و حکا و عزیر که همه از جمله پیغمبران یا حواریین
ایشانند ذکر میکنیم و اگرچه ترجمه بعضی از آنها بعربی یا فارسی در بعضی از کتب اسلامیان
مذکور و لیکن چون اصل کلام آن کتب بهمان عبارت است ادخل در رد و اثبات و ادل بر
مطلب بود ما درین کتاب بسیاری از آنها را که بزبان عبری بود بهمان زبان نقل کردم
و اگرچه بعضی از علمای یهود که درین زمان بشرف اسلام مشرف شده بود بعضی از آن

عبارات را در کتابی که بر رد یهود نوشته ذکر کرده بود ولیکن ذکر بسیاری از
انها را ترک نموده بود وبرخی از انچه را هم که ذکر کرده بود به ترجمه اکتفا کرده بود وعلاوه
بران استخراج ان عبارات از اصل کتب ایشان اتم در اطمینان واوجب در ایقان بود
حقیر خود همه ان کتب را جمع نموده وکتب لغات معتبره ایشانرا نیز جمع وجمعی از احبار اهل ذمه
را نیز احضار ودر تصحیح وتفسیر انها با ایشان گفتگو نموده انچه همه بران اتفاق نموده بضمیمه انچه
از اناجیل اربعه وسایر کتب نصاری استخراج کردیم درین کتاب ثبت نمودم وعبارات مطلب دالّه
تصریحا وتلویحا از کتب مذکوره بسیارست ودرین کتاب نزدیک بشصت موضع از انها ذکر میشود
اول عبارتیست که در سفر اول توریة در اخر پاراشش لخ لخا خدای تعالی در حکایت خطاب
بحضرت خلیل الرحمن میفرماید این است اول ایشماعیل شمعتیخا هینه برختی اوتو
وهپرتی اوتو وهربیتی اوتو بمئود مئود شنیم عاسار نسیئیم یولید ون
تتی لگوی گادول معنی این عبارت را از قراری که والد ماجد حقیر که کتاب توریة
را بر جمعی از علمای یهود قراءت کرده بودند ودر نزد ایشان گذرانیده وغایت معرفت
بلغات ایشان داشتند در کتاب انیس الموحدین ذکر نموده اند این است که ای ابراهیم از
بابت اسمعیل شنوانیدم ترا اینک افرین کردم اورا وبرومند وبزرگوار بسیار کردم اورا

بب ماد

بب ماود ماود یعنی احد احد واز ان احد بهم رسند دوازده بزرگ وامام که پیشوا
باشند بر قوم عظیمی ووالد ماجد فرموده اند که من درباب این عبارات با علمای یهود
بسیار گفتگو کردم وقدرت بر جوابی نداشتند وبعضی دیگر از علما تصریح باین تفسیر نموده
وگفته اسم سامی انحضرت در توریة بطریق صحیح مؤد مؤد است وبطریق دیگر ماود ماود
ودر توریة بلغت جلی شده ونبابراین تفسیر دلالت این پاسوق بر مطلب واضح وصریح در
مدعا خواهد بود ولیکن انچه در بعضی از کتب لغت عبری مسطور وعلمای یهود که حقیر دیدم [illegible]
انست که بمئود مئود بمعنی غایت الغایت وبسیار است ونبابراین معنی این پاسوق این خواهد
بود که بسیار کردم اورا بسیار بسیار وبحساب ابجد از او بهم رسند دوازده بزرگ وسرکرده واورا سر
کرده است بزرگی خواهم نمود ودر صورت اگرچه بصراحت اول نباشد ولیکن اشاره بمدعا دران
مطلب خواهد بود بواسطه انست که از ان تولد دوازده بزرگ از نسل او چنانچه ظاهر است که
مراد از ایشان ائمه اثنی عشر باشند زیرا که دوازده نفر دیگر که خصوصیت وجهت اجتماعی
داشته باشند از اولاد او بهم نرسیده است وهمچنین منت گذاردن بخصوص گردانیدن حضرت
اسمعیل بسرکرده است بزرگی چه ان متحقق نشد مگر در حق حضرت پیغمبر اخر الزمان دویم پاسوق
که در پاراشش ویحی یعقوب از توریة است والحکایت است از انچه حضرت یعقوب در هنگام رحلت

خود بقبیله یهودا فرموده ان این است که لویاصور شبت می یهودا ادوم حوقق می
بین رگلاو عذکی یا بو شیلو و لو یقهت عمیم یعنی تاج پادشاهی وسلطنت از قبیله
یهودا ولباس امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا بیاید کسی که خدای تعالی اورا
خواهد فرستاد و او کسی است که همه امتها انتظار اورا می کشند چه این عبارت دلالت
میکند بر اینکه چون ان پیغمبر موعود بیاید سلطنت و امامت از میان بنی یهودا بیرون
خواهد رفت و تا او نیامده است سلطنت و امامت در میان بنی یهودا خواهد بود و حال اینکه
امروز در هیچ صقعی سلطنت و امامت در بنی یهودا نیست پس معلوم است که ان پیغمبر موعود
امده است و نمی تواند شد که ان عیسی بوده باشد چه او از قبیله یهودا بود علاوه بر اینکه تصریح
فرموده اند که همه امتها انتظار او می کشند و حال انکه عیسی بنحوی که در انجیل متی مذکور است
میفرماید که من فرستاده نشده ام مگر بر بنی اسرائیل و در فصل چهل و چهارم انجیل
لوقا میفرماید همچنانکه یونس فرستاده شد باهل نینوی همچنین عیسی فرستاده شد باهل
بیت المقدس پس انتظار همه امت اورا ندارد و نه ماشیح که یهودا انتظار اورا میکشند چه
اورا نیز از بنی یهودا می دانند پس نیست مگر محمد ابن عبد الله صه چه درین بین بالبدیهه مفری
دیگر نیامده و والد ماجد حقیر در این پاسوق با بعضی از علمای یهود مباحثه کردند ان یهودی

در جواب گفت که این پیغمبر موعود صاحب الزمان است که بعد از این خواهد امد والا فرموده
که پس باید حال سلطنت و امامت در میان یهود باشد در جواب گفت که گاهست سلطنت
بعضی از بلاد با اولاد یهودا باشد و یهود در انجا سلطنت داشته باشند فرموده با وجود
اینکه این سخن محض کذب و اطراف مشهوره عالم که در انجاها سلاطین می باشند
معلوم است بر فرض تسلیم شما صاحب الزمان را از اولاد یهودا پسر یعقوب می دانند و چون
او بیاید او پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت از میان یهود بیرون نخواهد رفت چون کلام
باینجا رسید ان یهودی دیگر جوابی نگفت و ملزم شد سیم پاسوق است که در اول پاراشش
وزوت هبراخا از توریه است یعنی پاراشس وقت رحلت وان پاراشی است که موسی در وقت
رحلت خود بر قوم خوانده و ان این است که و یومر ادونای مسینای با و زارح مسعیر لامو
هوفیع مهر پاران یعنی موسی گفت که خدا اشکارا شد از سینا و درخشید از کوه ساعیر
و تجلی نمود و فیض بخشید از کوه پاران و مراد ازین پاسوق ظهور حضرت موسی و
عیسی و محمد است صلی الله علیه واله چه محل ظهور احکام الهیه و نزول وحی بر موسی کوه سینا
و محل بعثت حضرت عیسی ساعیر بود چه ان حضرت بعد از تولد در قریه بیت اللحم او را
خوف از هیرودس پادشاه یهود با مادر خود بعربی بیت المقدس بولایت اولاد عیص رفتند

حوالی مصر و درانجا مبعوث شده مراجعت نموده در قریهٔ ناصره بنای دعوت کردند و قبل ظهور
نور محمدی صلی الله علیه فاران بود که مکه باشد چه فاران کوهیست در حوالی مکه بدو میل و
نیم پیش در عدن و جمهور مفسرین یهود نیز فاران را بمکه تعبیر نموده اند و در بعضی عبارت توریة
نیز دلالت بران است چنانچه در سفر برشیت توریة در پاراش وَیِّرا الا و پاسوق چند مفهوم
که ترجمه انها این است که چون حضرت خلیل مامور به بیرون کردن هاجر شد نانی
و ظرف آبی برای هاجر و اسماعیل مهیا ساخت و ایشان را روانه بیابان بئر شبع
نمود و چون آب ایشان تمام شد اسماعیل در زیر درختی آرام گرفته هاجر از ان حضرت کناره
گرفت بگوشه مشغول گریه شد که نمی توانست فرزند خود را با نخال به بیند دران حال فرشته
از آسمان آمد و ندا کرد بهاجر که خموش باش خدا شنید آواز فرزند ترا برخیز و بگیر دست
او را که بزرگ میگرداند خدا او را و خدا نمود بهاجر چاه آبی را و هاجر رفته از ان چاه آب
آورده باسماعیل خورانید و بود با آن حضرت و بزرگ شد آنحضرت و بود تیر انداز پس
سفر باید وَیِشْکُون بِمِدْبَر پاران یعنی مسکن گرفت اسماعیل در بیابان پاران و واضح است که
مسکن اسماعیل در مکه بود و در پاسوق کتاب حبقوق نبی که ذکر ان خواهد شد تصریح فرموده
با اینکه رحمت الهیه از جانب جنوب بیت المقدس خاص از کوه پاران نازل خواهد شد

و همیشه خواهد بود و دار جنوب بیت المقدس جاییکه کسی احتمال کوه پاران دران بدهد
بغیر از مکه معظمه جایی نیست و از انجا عنا و ولادت نبی پادری که یکی از علمای نصاری
بوده و سابق بر این در فرنگ رساله در رد اسلام نوشته معلوم می شود چه دران رساله
گفته است که کوه پاران در بیابان تیه است و مراد از آشکارا شدن خدا در مواضع ثلثه دستان
نعمتهای خود است در انها بر بنی اسرائیل چه بیابان تیه هرگز مسکن اسماعیل نبوده و در جنوب
بیت المقدس نیست علاوه بر اینکه تتمه پاسوق مذکور و پاسوق که بعد از ان است اصلا با این
نمی سازد چه تتمه ان پاسوق این است که وَاتَاه مِرِبُوبُوت قُودِش مِیمِینُو اِشْ دَت
لَامُو و پاسوق بعد از ان این است که آف حُوبِب عَمِیم کُل قِدُوشَاو بِیَادِخَا وِهِم تُوکُّو
لِرَغْلِخَا یِشَّا مِدَّبِرُوتِیخَا یعنی مجموع آنکه با اوست چندین هزار خاصان یعنی فرشتگان و در دست
راست او دینی است چون آتش یعنی روشن و نزد او عزیزند گروهها و انتهای بسیار از همه
مقدسین و معصومین در دست اوست و انتفاع برد از تعلیم او هر که با پاهای او نزدیک شود یعنی
به پابوس او برسد چنانچه بعضی از پادریان فرنگ تغییر کرده اند و در عهد او خواهد بود کسی که از همه
عادلتر باشد و گویا اشاره بانوشیروان باشد چنانکه حضرت پیغمبر خود فرموده وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِل
و بر داشته شود سختیهای تراة و گویا مراد ازین نسخ دین موسی و بیابان تیه باشد و همچنین ازین ظاهر

شود فساد و آنچه یهود عنود و علمای بنی اسرائیل در جواب اول پاسوق اول گفته اند که
مراد این است که اول خدا بر کوه پاران تجلی کرد بر بنی اسماعیل و ایشان را تکلیف بداشتن
تورته کرد و ایشان قبول نکردند و بعد از آن بر ساعیر تجلی کرد بر فرزندان عیص برادر یعقوب
و ایشان نیز قبول نکردند و بعد از این هر دو بر طور سینا بر بنی اسرائیل تجلی کرد و ایشان قبول
کردند علاوه بر آنکه این مخالف ترتیب ذکری است و تجلی در این ترتیب نیست که ابتدا
تجلی سینائی بود و بعد سعیری و بعد پارانی و با وجود این که این منافات تمام دارد با آنچه
عبارت کتاب حبقوق که قریب هزار و پانصد سال بعد از موسی بوده بر آن دال است در تجلی
پارانی چنانکه خواهد آمد **چهارم** چند پاسوق است که در اول پارشس لخ لخا از تورته است و آنها
این است وَادُنای اَمَر اِل اَبرام اَحَری هِپّارِد لوط مِعِمّو سا نا عِینِخا اوْرِاه مِن هَما
قوم اَشِر اَتّا شام صافونا وانِگبا واقِدما وایاما کی اِت کُل هاارِص اَشِر اَتّا روئه لِخا
اِتِّنِنّا ولِزَرعَخا عَد عولام وسَمتی اِت زَرعَخا کَعَفَر هاارِص اَشِر ایم یوخَل
ایش لِمنوت اِت عَفَر هاارِص گَم زَرعَخا یِمّانِه یعنی فرمود خدا با ابراهیم بعد از جدا
شدن لوط از نزد او که بگشا چشمان خود را و ملاحظه کن از طرف این مکانی که در آن مقام داری
از طرف جنوب شمال و شرق و غروب که جمله آن زمین را که تو می بینی تو بدهم آنرا بتو و بذریه تو

و اولاد تو تا آخر عالم یعنی جاوید و بگذارم نسل ترا مانند خاک زمین چنانچه کسی خاک را
تواند شمرد نسل ترا نیز تواند شمرد و بعد از این در همین پارشس میفرماید ویُئمِر لوه مَلئَخ
اَدُنای هَربّا اَربِّه اِت زَرعِخ ولا یِسّافِر مِروب ویُئمِر لاه مَلئَخ اَدُنای هِنّاخ
هارا ویُولِدت بِن وقارات شِمو یِشماعِل کی شامَع اَدُنای اِل عانیِخ وهو
یهیه پِرِه آدام یادو بَکُّل ویَد کُل بو وعَل پِنِی کُل اِحاو یِشکون و این پاسوق
حکایت از گفتگوی است که با هاجر شده بعد از آنکه از ساره فرار کرده و در سر چشمه در بیابانی
نشست و فرشته بر او نازل شد یعنی گفت باو یعنی هاجر فرشته خدا که بسیار کنم بسیار
گردنی نسل ترا که شمرده نشود از بسیاری و گفت باو فرشته خدا که الحال تو آبستنی و خواهی
زائید پسر و بخوان نام او را اسماعیل که شنید خدا درویشی ترا و آن فرزند خواهد بود پرا ادم
یعنی بهره مند در همه دوست همه در او و بروی برادران خود مسکن گرفت و یعنی دست او
در همه و دست همه در او و اوگوم که یکی از ترجمین تورته است چنین ترجمه کرده که او بر همه مسلط و
همه باو محتاج خواهند بود و جرانیم نصرانی که یکی از ترجمین تورته است بزبان لتینی پرا
ادم را معنی کرده است بچیزی که ترجمه آن توانا است و تمه را چنین تفسیر کرده و دست او در
بالای همه کس خواهد بود و همه کس دشمنی باو خواهد ورزید و آما او خیمه خود را در همه ولایت برادران خود خواهد زد

وانچه از کتب لغت ایشان ظاهر میشود و موافق انچه ظاهر تفسیر است پرا ادم یعنی وحشی و صحرا
نشین است و بعضی پاسوق این است که این پسر تو وحشی خواهد بود و دست او بالای هر دستی
خواهد شد و زود باشد که اجل و اشرف و اعظم از همه برادران شود بعد از ان میفرماید و بسیار
کنم ذریه او را تا از کثرت و بسیاری شمرده نشوند و بعد ازین پاسوقها فقراتی چند و گذارش جها و کردن
حضرت ابراهیم را با پادشاهان زمین کنعان و انحوالی میفرماید و بعضی خبرهای دیگر پس میفرماید
بیوم ههو کارت ادنای ات ابرام بریت لئمور لزرعخا ناتتی ات هاارص
هزوت می نهر مصریم عد هنهار هگادول نهر پرات یعنی در انروز شرط کرد خدا
با ابراهیم بدادن ان زمین بذریه تو از نهر مصر تا نهر فرات و مخفی نماند که درین پاسوقها خدا
حکایت فرموده است وعدهائی که بخلیل خود و بهاجر با در اسماعیل داده و از جمله وعدها عطا فرمودن
تسلط و ملک همه اطراف ان زمین است از چهار جانب بلکه از رود نیل تا فرات بذریه ابراهیم
جاویدان و همیشه و این ظاهر است که هیچیک از فرزندان ابراهیم را بغیر از ذریه اسماعیل این عطاها
متحقق نشد چه هرگز بنی اسرائیل را تسلط بر اطراف عالم خصوص ساحل فرات نشد بلکه با نجا عبور
نکردند چه جای جاویدان و همیشه بودن پس معلوم است که این بشارت و منت و شرط در
ذریه اسماعیل متحقق شده و نیز از جمله وعدها بسیار کردن نسل و جرأت و مسکن دادن فرزند او را

درمقام همه فرزندان دیگر ابراهیم و محتاج کردن سایر فرزندان بفرزندان او و مسلط ساختن
او را بر دیگران و این خود واضح است که حضرت اسماعیل خود چنین نشد پس مراد عطا فرمودن
این عطایات بفرزندان اسماعیل و از برای سایر فرزندان اسماعیل تا ظهور پیغمبر اخر الزمان
این عطاها متحقق نشد چه عرب را اصلا تسلطی بر ساحل فرات نبود بلکه انجا در تصرف سلاطین
عجم بود تا زمان تسلط مسلمین بر انجا پس همه این وعدها در خصوص اولاد اسماعیل بوده و این
بدیهی است که تسلط تعقب و عدوان خصوصا با عصیان پروردگار و ادعای دروغ در نبوت
و رسالت و تغییر شریعت حقه الهیه از عطای پروردگار نمی باشد و موجب بشارت بخلیل و هاجر
و منت گذاردن بر ایشان نمی شود پس یقین است که تسلط اولاد اسماعیل بر این اطراف و مسلط
شدن ایشان بر بنی اسرائیل و خیمه زدن انها در مساکن ایشان از اتفاقی است و بزرگی ا
است زیرا که خدا بایشان عطا فرموده و از جانب حضرت افریدگار است و متضمن اطاعت خدا است
و بهمین مطلب در نهایت وضوح ظاهر و ثابت است علی الخصوص انکه میفرماید که زود باشد
که اجل و اعظم از همه برادران شود نظر کن ببین تا عهد محمد صلی الله علیه و اله از اولاد
اسماعیل هیچیک بر اولاد اسحق و یعقوب برتری یافتند و این در نهایت وضوح است در
مطلب پنجم انچه در سفر پیدایش از توریة است بعد از انکه حکایت میکند از امر رب جلیل

خلیل خود را ذبح فرزند خود و اطاعت او میفرماید که چون تو این کار کردی و بر پسر خود
بجهت خاطر من نه رسیدی برکت خواهم داد و ترا و نسل ترا بسیار خواهم کرد مانند ستارگان
اسمان و مثل ریگی که بر کنار دریاست و میدهم بذریه تو خانهای دشمنان ترا و مبارک
میکنم بذریه تو همه قبایل روی زمین را حال تامل کن ببین اگر نه محمد بن عبد الله
پیغمبر برحق و مبعوث بر کافه خلق باشد چگونه صدق این خبر متحقق می شود و حال انکه
موسی و عیسی بنابر انچه در توریه و انجیل است مبعوث بوده اند بر بنی اسرائیل ششم انچه در
سفر پنجم توریه در پاراشه شوفطیم بفرار ذکر دعاهای حضرت موسی بقوم خود میفرماید
نابی میقربخا مأحیخا کاموی یاقیم لخا ادنای الوهیخا الاو تشماعون یعنی پیغمبری از
میان شما از برادران شما مثل من بر انگیزاند خدای خالق شما بشنوید از او قول او را و بعد از ان
میفرماید ککول اشر شاالتا معیم ادنای الوهیخا بحورب بیوم هقاهال لیمور
لو اوسیف لشموع ات قول ادنای الهای واث هاإش هگذولاه هزوث
لا اراه عود ولو اموت ویومر ادنای الی هیطیبو اشر دبرو یعنی
مبعوث شدن ان پیغمبر بس رسیده از روزی که پای کوه سینا جمعیت نموده و بدرگاه احدیت
عرض کردند که ما را دیگر طاقت شنیدن این اواز خدای خالق خود و دیدن اتشهای عظیمه

بدانکه

و برق که در حین نزول کلام الهی می شنیدند نیست چه می ترسیم که از هیبت ان
بمیریم فرمود خدا که نیکو گفتند این قوم و گویا بنی اسرائیل چنین تصور کرده
بودند که با هر پیغمبری که وحی نازل شود باید بنزول الواح با صاعقه و برق باشد
لهذا استدعاء رفع این حکم نموده خدا بر ایشان رحم نموده و فرمود نابی اقیم
لاهم میقرب احیهم کاموخا ونانتی دباری بفیو ودبر الیهم ات کل اشر
اصونو یعنی پیغمبری مبعوث میکردانم با ایشان از میان برادران ایشان مثل تو
و میدهم کلام خود را بدهن او و سخن گوید با ایشان انچه را فرمان دهم او را اتفق نمانند
که این پاسوقها دلالت میکند بر موجود بودن پیغمبری از غیر بنی اسرائیل بلکه از برادران
ایشان در رتبه او از رتبه موسی کمتر نیست و صاحب شریعت تازه است و نزول وحی
بر او نه بطریق نزول الواح با صاعقه و اواز هاست و هیچیک از این علامات بر پیغمبرانی
که بعد از موسی بوده اند صادق نمی اید چه هیچیک چون موسی نبودند و همچنین با شیح که یهود
قایلند چون موسی نخواهد بود بدلیل انکه در اخر توریه مذکور است ولوقام عود نابی بیسرائیل
کموشه یعنی بر نخیزد پیغمبری از بنی اسرائیل مثل موسی علاوه بر اینکه همه ان پیغمبران حتی
عیسی از بنی اسرائیل بودند پس هیچیک از انها نخواهد بود و این احوال تمام بر خاتم انبیا صادق

هفتم پاسوقهائیست که در سیمان بیست و هشتم کتاب شعیای پیغمبر مذکور است که میفرماید

کی صَوْ لاصاو صَوْ لاصاو قَوْ لاقاو قَوْ لاقاو زِعِر شام زِعِر شام کی بِلَعَق صافاه

اُبلاشان اَحِرِت یدبر اِل هاعام هزه اشر امر الیهم زُت هَمنوخا هانیحو

لعایف وزت همرگیعاه ولا ابو شموع وهایا لاهم دبر ادنای صو لاصاو

صو لاصاو قو لاقاو قو لاقاو زعر شام زعر شام لمعن یلخو وکاشلو احور

ونشبارو ونوقشو ونلکادو خبر است از علامات پیغمبر موعود یعنی فرمان دهد

بعد فرمان اندازه کند بعد از اندازه اندک اینجا اندک اینجا و بزبانی باشد که فهمیدن آن

مشکل باشد و بزبان دیگر سخن گوید مراین قوم را آنچه امر کند با ایشان آسایش است

برای خستگان و این است آسایش و شنیدن آن خواهش ایشان نیست حاصل آنکه باشد

برای ایشان سخن خدا فرمان دهد بعد فرمان اندازه کند بعد اندازه اندک اینجا اندک

اینجا باین سبب برطرف شوند یعنی با فرمان او و پست شوند و شکسته شوند و بتله افتند و

گرفته شوند و مخفی نماند که چون این پاسوق ضم شود با آنچه بعد از این از نبوت اسیلد

خواهد آمد که محمد صاشان قولاقاو است که در کتاب شعیات صریح در مطلب می شود

و قطع نظر متضمن علاماتیست که تمام بر پیغمبر ما مطابق است چه میفرماید فرمان دهد بعد فرمان

اندک اینجا

اندک اینجا اندک اینجا یعنی احکام آن پیغمبر مثل توریة دفعه واحده بر او نازل نشود

بلکه بتدریج در زمان طویل روز بروز نازل شود مثل نزول قرآن بر پیغمبر ما که در بیست سال

تنجما در بر آنحضرت نازل شد و مراد از اندک اینجا اندک اینجا یا این است که نزول وحی

بر آن پیغمبر قدری در مغاره و قدری در حضر نازل شد یا این است که در هر شریعتی قدری

با آن خواهد بود چون شریعت اسلام که متضمن شریعت ابراهیم و موسی و عیسی است و نیز میفرماید

بلغت دیگر سخن گوید یعنی غیر از عبری و صدق آن بر پیغمبر ما واضح است و از عبری مشکلتر است

بجهت اشتمال بر اعرابات و تصریفات و علامات که در عبری نیست و محتاج بعلم لغت و

صرف و نحو و معانیست و نیز میفرماید آنچه گوید آسایش است و پیغمبر ماست که مبعوث است بملة

سمحه سهله چنانکه خود تصریح فرموده اند و صدق تتمه بر آنحضرت ظاهر است چه خواهش کفار

نبود شنیدن سخن آنحضرت حتی گوشهای خود را میگرفتند و باین سبب رسید بایشان آنچه

رسید از کشته شدن و اسیری و نهب و غارت و نیز در همین سیمان از همین کتاب که

میفرماید کی بلعق صافا ابلاشان احرت یدبر ال هاعام هزه یعنی با بر دیگر لغت و زبان

دیگر با شما سخن خواهم گفت و بعد از شعیا خدا با احدی بزبان دیگر سخن نگفت مگر جناب محمد صه

چه انجیل نیز چون سایر کتب بزبان عبری بود علاوه بر اینکه نصاری انجیل را کلام

خدا میدانند **هشتم** پاسوقهائی است که در سیمان چهل و دویم کتاب شعیا
مذکور است وانها این است که هِن عَبدِی اِتماخ بُو بِحیری رَاصتا نفشی ناتتی
روحی عالاو مِشپاط لگوییم یوصی لا یصعق ولا یسا ولا یشمیع بحوص
قولو قانِه راصوص لا یشبر وپشتا کها لا یکبنا لِامِت یوصی مشپاط لا یکهه
ولا یاروص عد یاسیم باارص مشپاط ولتوراتو اییم ییحیلو اینها نیز حضرات
از علامات پیغمبر موعود یعنی اینک بنده من اعانت کنم او را برگزیده من پسندیده جان
من بدهم وحی خود را براو شریعت از برای قومها بیرون آورد و فریاد نکند و مرتبه
بخود قرار ندهد نشنوانند به بیرون سخن خود را نی خورد شده را بشکند فتیله کتان نیمسوز
را خاموش نکند براستی بیرون آورد شریعت را ضعیف نشود نگریزد تا بنهد بزمین شریعت
خود را و بکتاب و شریعتهای او جزیرهها همه امیدوار باشند و مخفی نماند که معنی شریعت بیرون
آوردن آن است که شریعت تازه داشته باشد و نگریزد تا بنهد بزمین شریعت خود را دلالت میکند
که مامور بجهاد باشد و امیدوار بودن جزیرهها بشریعت او دلالت بر مبعوث بودن او بر عالم
میکند و صدق این همه بر پیغمبر ما ظاهر است چه صاحب شریعت و وحی تازه بود و بر همه
مبعوث بود و با کفار جهاد کرد و نگریخت تا ایشان را اسلام کرد یا جزیه برایشان نهاد و ضعیف نشد

و در هیچ جنگ نگریخت و سلاطین صاحب شوکت را منقاد ساخت و با اینهمه مرتبه
بر خود قرار نداد و بر خاک می نشست و بر خر برهنه ردیف سوار می شد با بندگان و مسکینان
صحبت میداشت هرگز صدا بلند نکرد و شریعت او باطراف زمین و جزیرهها رسید و بر هیچ
پیغمبری از پیغمبران سابق صدق ندارد حتی عیسی چه بنص انجیلی که حال دارند شریعت
تازه نداشتند و مامور بجهاد نبودند و مبعوث بر کل نبودند و همچنین بر ماشیح که یهود انتظار او
میکشند چه او را بشریعت موسی میدانند و بغایت بعضی از علمای یهود این که چون دیدند هیچ یک
صدق ندارد حمل کردهاند از بر کورش مجوس که پادشاهی بت پرست بود که بعد از بخت النصر
بزمین بابل مسلط شد و بنی اسرائیل را رخصت رجعت بزمین کنعان داد و هیچ احمقی خود را
باین راضی می کند که کسی را که خدا برگزیده خود و پسندیده جان خود گوید بر کافر بت پرستی
حمل نماید **نهم** آنچه باز در همان سیمان از همان کتاب است که میفرماید هاریشو
نوت هینه بایو وحداشوت انی مگید بطرم تصمحنا اشمیع اتخم شیرو لدونای
شیر حاداش تهیلاتو میقصه هارص یوردی هیام ومولو اییم ویوشبیهم
یسئو میدبر وعاراو حصریم تشب قیدار یارونو یوشبی سلع مروش
هاریم یصواحو یاسیمو لدونای کاود وتهیلاتو بااییم یگیدو یعنی

پیشینیان آمدند و اینده کان از پیش از آمدن و ظاهر شدن بشما اعلام میکنیم و می
شنوانم مدح کنند از برای خدا مدح تو و تسبیح کنند او را در اطراف زمین و دریاها
و جزیرها و بیابانها و شهرها و خانها و مکانها که مسکن اولاد قیدار است که پیغمبر آخر و
سایر عرب باشند و ساکنان سر کوهها و بلندیها فریاد کنند و صوت از برای خدا قرار دهند
و تسبیح خدا را در جزیرها معلوم کنند و بعد از چند فقره دیگر میفرماید که اِلِّه هَدِّوارِیم
عَشِیتِیم وَلُو عَزَوْتِیم نَسُوغُو آحُور یِوُوشُو بُوشِت هَبُّوطِحِیم بَپِّسِل ها
اُومِرِیم لَمَسِّخا اَتِّم اِلُوهِینُو یعنی این سخنها را خبر داده ام البته خواهم کرد و کا
خواهم آورد پس شرمنده و سرنگون و روسیاه شوند ان جماعت که پناه به بت می
برند و میگویند به بتان ریخته که شما خدایان مایید و این فقرات صریح است در اینکه
اساس مدح و تسبیح تو برپا شدن و در بلندیها فریاد کردن که اذان گفتن در بلندیها
باشد و شریعت شامله اهل همه عالم آوردن تماما از عرب و اولاد قیدار خواهد بود و
بتها را خواهند شکست و بت پرستان روسیاه و سرنگون خواهند شد و قیدار پسر
اسمعیل بود چنانچه در اخر پارش حیی ساره از سفر براشیت توریة مذکور است و در لغت
بنی اسرائیل قیدار را بمعنی عرب تفسیر میکنند و انطباق اینها بر پیغمبر ما هر دو واضح است بلکه

دلیلی است

دلیلی است صریح بر مطلوب بلکه طالب حق را ازین دلیلی اوضح در کار نیست دهم آنچه
باز جهان سیمان از جهان کتاب است و ان این است که هَحَرْشِیم شِمَعُو وَهَعِوْرِیم
هَبِّیطُو لِرْاُوت می عِوِّر کی ایم عبدی وَحِرِش کَمَلاخی اِشْلاح می عِوِّر کِمْشُلّام
وَعِوِّر کِعِبِد ادُونای رَاُوت رَبّوت وَلُو تِشْمُور پَاقُوح اُزْنَیِم وَلُو
یِشْمَع یعنی ای جماعت نابینا و کور و کر بشنوید و به بینید که نیست اعمی و کور و کر
مثل بنده من که فرستم او را مسلم و فرمان بردار است هر چیز را می بیند و می شنود نهفت
ندیده و نشنیده می انگارد و خدا میخواهد بسبب راستی او بزرگ کند کتاب را و بعد ازان
میفرماید وَهُوعَم بازُوز وَشاسُو هَفِیح بَحُورِیم کُلّام اُوبِوَاتِّ کْلائیم هُحْباُو
هایُو لاوَز وَاین مَصِّیل مِشِّسا وَاین اُومِر هاشَب می باخِم یَأزِین زوت یَقْشِب
وَیِشْمَع لَاحُور یعنی این قوم بنی اسرائیل همه تاراج شده و غارت زده و پریشان احوال
و بتله افتاده یعنی اسیر شوند و جوانان ایشان در خانها پنهان شوند و غارت کرده شوند و
خلاص کننده برای ایشان نباشد و نباشد کسیکه شفاعت ایشان را بکند کیست در میان شما
که این را بشنود و گوش کند و اطاعت کند باخرین و صدق این فقرات نیز بر پیغمبر آخر الزمان
در غایت وضوح و امی بودن او مسلم کل و انچه در فقرات آخر بیان شده مصداق حال بنی اسرا

در ظهور اسلام چه غارت و قتل شدن ایشان شهور و شفاعت نکردن کسی ایشان را در
مقدمه قتل نبی قریظه درست ظاهر شد چنانچه در تواریخ و سیر مسطور است و مراد از آخرین
که پیغمبر باید که کیست که بشنود و اطاعت کند باخرین همان آخرین است که در اول وحی
مذکور شد که پیشینیان آمدند و اینده کارا پیش از آمدن شما اعلام میکنیم یازدهم آنچه در سیمان
چهل و چهارم کتاب شعیا است و ترجمه ان این است که افرید کار باشاره بنور خاتم الانبیا
پیغمبر باید که این است بنده من که من او را خواهم گرفت و این است حبیب من که روح خود را
در بالای او قرار داده ام این است آنکسی که خبر قیامت را بعجم خواهد داد و انطباق این اوصاف
بر پیغمبر آخر الزمان در کمال وضوح است دوازدهم آنچه در سیمان پنجاه و سیم کتاب شعیا مذکور است
در وصف پیغمبر موعود که مِعَمَلْ نَفْشُو یِرْاِه یِسْبَاعْ بِدَعْتُو یَصْدِیقْ صَدِیقْ عَبْدِی
لارَبِیمْ وَعَوْ نُوتَامْ هُوا یِسْبُولْ لَاخِیمْ اَحَلِّقْ لُو بَارَبِیمْ وَاِتْ عَصُو مِیمْ
یِحَلِّقْ شَالَالْ یعنی انقدر جفا کشد و خودش به چند که سیر شود و در عقل دانش خود آن
معصوم و بنده من نیکوکار خواهد ساخت است بسیار را و او گناهان ایشان را بدوش خواهد گرفت
و باین جهت من او لاد بسیار باو خواهم داد و غنیمتها را که از کفار خواهد گرفت رسد خواهد کرد
و گناهان بدوش گرفتن کنایه از شفیع بودن و مصدق مجموع این بر پیغمبر آخر الزمان

وعدم انطباق انها بر دیگری واضح است سیزدهم آنچه در سیمان پت و چهارم کتاب شعیا که از آن
کتاب اخبار از امور اینده است مذکور است که خدای تعالی میفرماید عَلْ کِنْ یَخَّبِدُو دَاعَمْ
غَادُ فیرِتْ کُو یُوم غَارِیشِیمْ مِیرَاوُ غَا یعنی آنکسی که از برای همین خاطر قوم زنگی ترا
عزیز خواهند داشت و تعریف خواهند کرد و شهر جماعت قوی از تو خواهند ترسید کی هایتا ما
عُوزْ لِدَلْ مَاعُوزْ لَادِیُونْ بِصَرْ لُو مَحْسِی مِیزْ رَمْ صِلْ مِحُورِهْ کِی رُوحْ غَارِیشِیمْ کِزَرَمْ
یعنی قوت خواهی بود از برای درویش و قوت از برای مسکین در وقتی که پامال شده باشند پناه
خواهی بود از گرد و باد و سایه خواهی بود در وقت شدت گرما که گرد و باد چون سیل خواهد بود که زور
بدیوار آورد و پس بعد از چند سوق دیگر میفرماید کی تا نُوحْ یِدَاَدْ نَایْ بِاَرْتَزْ وَنَادُوش
مُوآو تَحْتَاوْ کِیمِی دُوشْ تِبْنْ بِمِوُ مَدْمِنَا پِزَرَسْ یَادُو یُقرو کَاشَیْرْ بِاپْرِشْ سِیُّوحْ
لِیسْحُوتْ وَشْپِیلْ گَاَوُوتْ حُومُوتْ اُو تِیَادُومِیدْ هِیشْ حِیگَاوْ هُوتَا یِشْحْ هَشْ پِیلْ هَلِبِیعْ
لَارَضْ یعنی این است دست قدرت خدای که در زیر او خورد خواهد شد شهر بابل و شهر مواب از کتاب
کالوبین گفته شهر قدیمی است از عراق عرب که در لب آب است و بنا بر این مراد هیدان
تختگاه سلاطین عجم خواهد بود و بعضی دیگر ولایات یهود خیبر این تفسیر کرده اند و آن شهر از
قبیل کاه در زیر کردن خورد خواهد شد و پهن خواهد کرد دستهای خود را در آن شهر باب

چون کسی که در وقت شنا کردن دست خود را پهن میکند و صاحب بزرگی ان شهر را
پست و خفیف خواهد کرد و دستهای او را کوتاه خواهد نمود و اثار بلند ایوان استقامت ان
شهر خواهد افتاد و سر نگون خواهد کرد به در زمین تا انکه پامال شده از قبیل کرد و غبار
زمین شوند حال ای منصف نظر کن ببین این اوصاف بجز محمد ابن عبد الله صلی الله علیه واله
کسی صادق می اید چه قوم عرب که بزرگترین اقوام اند او را استایش کردند و شهرهای
پر جمعیت چون شام و مداین از او ترسیدند و بعد از شعیا هیچ پیغمبری که ترس او در دلها
قرار گیرد نبوده و او بود که فرمود نصرت بالرعب و قوت درویشی و تقویت مسکین
و پناه بودن و مایه بودن انحضرت از برای بی پناهان ظاهر است و تا حال هیچ پیغمبری
چنین از بعد شعیا برنخواسته و الا تمته پس صریح است در ان حضرت چه شهر مداین را
امت او که فتح کردند و پست و خراب کردند و دست خود را در انجا پهن نمودند و شرفات ایوان ان
شهر در وقت میلاد ان جناب افتاد چنانچه حاجی کاشانی در وصف انجناب گفته شعر شد از
اعجاز مولود جهانبان تو در عالم شکسته طاق کسری چیما و باشد بچند از اتش نم رود سماوه خشکی از
ساوه خود نه زنشخانه کسری رفته کسری چهاردهم انچه در سلیمان پست و یکم کتاب شعیا که
لی کو امر انی ... وراد آرحب ... شیم رخب ... رخب ... و

بحق

هیتق شیت قشب قات ویبقرا ارثی عل ریف اودنای انوچی عوید تابید
بوام وعل بشمرتی انوچی نبات کل رحوت شعیا میفرماید که امر عجیبی
بمن گفته شد که برو و کسی را نگاهبان کن که هر چه ببیند بگوید انکس دید عراده و دو سوار
یکی بر الاغ و دیگری بر شتر سوار و نیک نظر کرد شیری فریاد زد که منم پاسبان
دین خدا که روز و شب بجا است ایستاده ام و الاغ سوار اشاره بحضرت عیسی است و شتر سوار
حضرت رسول و شیر اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلم است و در کتاب
عیون اخبار الرضا مروی است که حضرت امام رضا علیه السلم بشخصی از نصاری فرمود که
شعیای پیغمبر در کتاب خود گفته است که رایت راکبین احدهما علی حمار والاخر
علی بعیر یعنی دیدم دو سوار یکی بر خر سوار بود و دیگری بر شتر و راکب خر عیسی است و راکب شتر
محمد است و حقیر در خصوص با بعضی از علمای یهود سخن گفتم بعضی از ایشان گفتند که راکب
حمار یوشیع است و راکب شتر را نفهمیدیم که است پیغمبری از بنی اسرائیل بوده و مسکین دیگری
از ایشان گفت ما انچه از اکابر خود شنیده ایم اشاره بمحمد ابن عبد الله است که بر بنی اسمعیل
مبعوث خواهد بود و علی ای حال این دلیل است واضح و حضرت امام رضا علیه السلم بعد از حضرت
مذکور با ان نصرانی فرمود که حضرت عیسی نیز خود این شهادت را داده که میگوید در انجیل

که حق اقول لکم انه لا یصعد الی السماء الا من نزل منها الا راکب البعیر خاتم الانبیا
فانه یصعد الی السماء و ینزل یعنی حق این است که با شما میگویم بالا نمیرود بآسمان مگر کسیکه
پایین آمده باشد از آسمان مگر شتر سوار که خاتم پیغمبران است بدرستیکه او بالا رود و باسمان
و پایین آید و مخفی نماند که این عبارت بالفعل در انجیل یوحنا مذکور است و حقیر ملاحظه نموده ام
ولیکن فی الجمله تحریفی نموده اند چه در آن مذکور است که عیسی فرمود تا حال از زمین بشما
خبر میدهم و قبول نمیکنند چیزهای آسمانی را چون قبول میکنید بدانید که هیچکس بآسمان
بالا نمیرود مگر کسی که از آسمان پایین آید که او این است ابن انسیست که حالا بالفعل
در آسمان است و این انسیس ظاهر آنست که مراد ابن انسه باشد چه در لغت ایشان اجرای اسم
سین داخل میکنند و انیس در لغت ایشان بمعنی مرد و نیز است یعنی پسر مرد و محرفین انجیل این
معنی تغییر کرده اند و بعضی پسر انسان تغییر کرده اند **پانزدهم** آنچه در مزمور چهل و پنجم زبور حضرت
داود است که میفرماید حگور حرنخا الی یارخ کی بور هود وهادارخا یعنی ای از همه کس شجاع تر
شمشیر خود را بروی ران خود ببند بعد از چند کلمه دیگر میگوید حیصیخا شنونیم عمیم تحتخا
ایپلو بلو او یو همیلخ یعنی در زیر دست تو جمعی خواهند افتاد و تیرهای تو تند و تیز است
در دلهای دشمنان پادشاه بعد از چند فقره دیگر میگوید بنوت ملاخیم بیقروتخا نیتسوا

رشکل

رشگل لمینخا بکتیم اوفیر یعنی بنشینند دختر پادشاه در دست راست تو و استقلال او
از زن است که دختر پادشاه است پس بعد از چند فقره دیگر میگوید تحت ابوتخا یهیو
بانیخا تشیتمو لشاریم بکل هارص یعنی و بعوض پدر و مادر فرزندان خواهی داشت و ایشان را
ولی خواهی کرد در کل روی زمین تا اینکه بعد میفرماید همگی امتها ترا اقرار خواهند نمود و اطلاق
این فقرات بر وصی سید کاینات از اوضح واضحات است چه او شجاع ترین مردم
بود و شمشیر خود را بست و جمعی بسیار در زیر دست او افتادند و تیرهای او بر دلهای دشمنان
پادشاه که پیغمبر آخرالزمان باشد تند و تیز بود و دختران پادشاه در پهلوی او نشست و
فرزندان داشت که همه ولی و صاحب اختیار بودند در کل روی زمین و بواسطه وجود فرزندان
او و نشر محامد و مفاخر او همه امتها باو اقرار نمودند و نمایند در ظهور حضرت صاحب علیه السلم **شانزدهم**
آنچه در مزمور پنجاه و پنجم زبور است که ابتدای آن این است کیلو یخار فیی و راسلو
رستنتی علای بیقدل واساتز یمتو واقی اوتش کمزگی الوفی اوم
نود عانی اشر یکداو تیتق نود بیث الوهیم نهلخ براغش یعنی اگه باید
خواه گفت که هرگاه دشمن من بدی بمن می گفت البته تحمل می نمودم و اگر کانه
بمن افترا می بست روی خود را از او می پوشیدم اما تو محرم منی و برداری و خویش منی

که همراه من خورشید خوردی و با یکدیگر در خانه خدا بیکر دیدیم مجازان فقراتی می
فرماید که ترجمه اینها این است که ای خدا بسلامت خلاص کن روح مرا از انانکه بمن نزدیکی
می جویند زیرا که ایشان از میان جمع کثیر همراه من می باشند و از خدا نمی‌ترسند
و کتاب اورا باطل نموده و سخنان اورا در باب الهی تغییر داده اند اما تو که خدای منی
اورا در چاه عذاب خواهی انداخت زیرا که قاتلان و منافقان روزهای خودرا نصف
نخواهند نمود و من از صاحب امید دارم و تفسیر این فقرات نمودار بعضی از مفسرین یهود ترجمه
نموده الی را تفسیر بعیلی نموده چه بسیار زمین را اعلام بدل میکنند چنانچه از عاموس نوشته و از
عاد آسمیر در کنعان بکنعان تفسیر نموده اند و بنابراین صریح در مطلب می شود و مراد از حرم و
سردار یکی از خلفای ثلث است که مقتل در مکه که خانه خداست در خدمت پیغمبر بوده و محرم
خانه او بوده چه بعضی پدر زن و بعضی داماد آنحضرت بوده اند و احکام کتاب خدارا تغییر داده اند و وصایای
رسول را در باب علی تغییر داده اند و بعضی دیگر الی را بر وفق زبون تفسیر نموده اند و خود واضح است
که این معنی مطلق ربطی بمقام ندارد و بعضی از علمای یهود این فقره که متضمن این لفظ است
اسقاط نموده اند و بنابراین هم فی الجمله اشاره خواهد بود **بعد سیم** در مزمور صد و بیست و هفتم زبور که
درشان پیغمبر آمده غاناهن دوازنل شوبیا و صدق چشفاط حونن کیس لو بنیمی می آید

دایره ها در دوراو خواهد بود و مصداق این آن است که متواتر است که پیوسته ابری بر بالای
سر حضرت رسول صلعم بود و بجرای این باب بعضی علامات انحضرت را شناخت و توید این مطلب آن
انچه در مزمور صد و بیست و یکم است که میفرماید یوتماشمش لو یکگا ویارئح بلاله یعنی
افتاب در روز و ماه در شب ترا نخواهند سوزانید و نیز فی الجمله اشاره بانحضرت است انچه
در مزمور صد و بیستم است که میفرماید انچه ترجمه ان این است که پیغمبر موعود میفرماید وای برای
من که بطول انجامید و ساکن شدم با انکه در تولستان هستند یا بوجها **بعد هیجدهم** در مزمور
صد و بیست و هفتم میفرماید یگیع کفیخا کی توخل اشریخا وتوفح اشتخا کگفن پوریا
بیرکتی بتخا بنخا کشتیلی زیتیم سابیو لشلحانخا تا اینکه میگوید اوری بانیم
لبانیخا شالوم این فقرات مطابق است با احوال حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب
یعنی مزد کف دست خودرا خواهی خورد و زن تو مثل درخت انگور میوه دهنده است در
کنج خانه تو و فرزندان تو نوچه های درخت زیتون هستند در دور سفره تو خواهی دید
فرزندان فرزندان خودرا اعلامت کننده در اسلام و تا اینجا بعضی از مفسرین تفسیر
نموده اند و در نسخه زبور که حقیر دیدم بعد از لفظ شالوم نوشته بود عل یسرائیل و
معنی چنین خواهد بود که خواهی دید فرزندان فرزندان خودرا که اسلام بر بنی اسرائیل ظاهر

کنند والله سبحانه اعلم و تعبیر از فرزندان او بشوچه درخت زیتون دلیل قوی است بر مطلب چه
در احادیث شجره زیتونه که در آیه مبارکه نور است دو از زیتون را بحضرت فاطمه تفسیر نموده اند
نوزدهم انچه در مزمور دویم زبور حضرت داود علیه السلام که میفرماید لاما راقشو
گوئیم ولئومیم یهگو ریق یتیصوبی ملخی ارص وروزنیم نوسدو
یاحد عل ادونای وعل مشیحو انتقاه ات موسروتمو ونشلیخا ممنو
عبوتمو یعنی چرا قبایل طوایف خروشیدند و اجماع کردند و خیالهای پوچ کردند
و پادشاهان زمین و سرکردهای ان باهم اتفاق نمودند و مشورت کردند بجهت دشمنی
صاحب و تعیین کرده شده از جانب او زیرا که گفته اند باید احکام ایشان را تازه
کنیم و دین ایشان را از خود دور نماییم ۱۰ اینکه بعد از فقره است دیگر میفرماید شئل ممنی و اتنا
گوییم نحلاتخا و احوزاتخا افسی ارص تروعم بشبط برزل ککلی یوتصر تنفصم
یعنی بطلب از من و من بتو خواهم داد همه امتها را و در تصرف تو همه انتهای زمین خواهم
بود پس ایشان را بچوب اهنی یعنی شمشیر حکومت خواهی کرد و از قبیل ظروف کوزه گری
همه ایشان را خواهی شکست و بعد ازین فقراتی میگوید پس میگوید انچه ترجمه اش این
است بنا بر دشمنی تو از راه حق گمراه شدند و درباره تو حیلها بکار بردند و اجماع خیال کردند

وصدق این

و صدق این فقرات بر پیغمبر اخر الزمان صلعم و تعیین کرده شده از جانب او که وصی او باشند
در نهایت وضوح است بیستم در مزمور صد و نهم زبور است که میفرماید انچه ترجمه ان
این است که پیشوائی دیگر بیاید که از اولاد هرون نباشد و نمی تواند شد این مگر پیغمبر اخر الزمان
چه قوم یهود و نصاری عیسی و مسیح را از اولاد هرون میدانند بیست و یکم انچه در کتاب صفنیا
پیغمبر مذکور است و ان پیغمبری است از ال داود که در اواخر بیت المقدس اول مبعوث شده در زمان
اول انکتاب میگوید فقراتی که ابتدای انها این است که قارب یوم ادونای هگادول
قارو ومهر ماود یعنی نزدیک شد روز خدا و در ان روز تلخ خواهد بود و دلیر مضطرب
خواهد شد و در انروز دلتنگی و پریشانی احوال و گرد و باد و صدای عظیم خواهد بود در شهرهای معمور و
کنگرهای بلند و مردم چون نابینایان راه خواهند رفت جهت عصیان خدا و ریخته میشود
خون ایشان در زمین و بدنهای ایشان مثل سرگین پامال خواهد شد و نقره و طلای انها
انها را خلاص نخواهد کرد پس در سیمان سیم ان کتاب فقره مذکور است که خلاصه ترجمه ان این است
که بجهت جمع کردن همه قومها بر شریعت خود همه پادشاهان را بر طرف کنم و بریزم غضب خود
بر ایشان و گرمی خشم من بسوزد همه را و بعد ازین فقره میفرماید کی از اشفوخ ال عمیم
سافا برورا لقرا کولام بشم ادونای لعابدو شخم اخاد یعنی انوقت برمیگردانم

بقومها لب پاکیزه برای خواندن جمله ایشان بنام خدا و عبادت کردن ایشان بیک
روش و واضح است که در دولت و نبوت پیغمبر اخر الزمان صلعم بود که شهرهای معمور بجهت عصیان
خدا خراب شده و خونها ریخته شده و همه پادشاهان برطرف شدند چون پادشاهان عرب و عمان
عجم و روم و شام و مصر و هند و همه برای این بود که همه قومها بر شریعت خدا جمع شوند بعد از ان
برگشته شد و بهمه قومهای ایشان لبهای پاکیزه بواسطه اسلام تا جمله خدا را بخوانند
و عبادت همه بیک روش است **پست و دویم** انچه در سیمان دویم کتاب ملاخی پیغمبر است
چه در انجا قبل ازین فقره که یکرت ادنای لاایش اشر یعسنا عر وعنه
ماهالی یعقوب ومگیش منحاه لادونای صباوت فقراتی میفرماید که ترجمه اش
این است که ای بنی اسرائیل شما گمراه شدید و از راه راست بیرون افتادید و گمراه کردید
بسیاری را در شریعت و تباه کردید **شرط الاوی را** و من قرار دادم از برای شما خواری و مذلت
را نسبت بجمیع طوایف زیرا که شما نگاه نمیدارید طریقه مرا و چشم می پوشید در اجرای شریعت
من و بعضی را بر بعضی ترجیح میدهید **پست و سیم** انچه در سیمان سیم کتاب ملاخی
است که میفرماید کی هنه هیوم با بوعر کتنور وهایو کل زدیم وکل عوشی رشعاه
یعنی زمانی خواهد آمد که چون تنور اتش گرم باشد و جمیع متکبران و ستمکاران مثل ذره

خواهند بود

خواهند بود پس میفرماید و در این روز ایشان خواهند سوخت بنحویکه نخواهد ماند از ایشان
ریشه و رگی و طلوع خواهند نمود بشما که از من میترسید افتاب عدالت و شفا در زیر بال
او خواهد بود پس بعد از کلمه چند میفرماید هینه انوخی شولح لاخم ات الیا هنابی
هناوی بو یوم هکادول وهنورا یعنی در انروز عظیم خواهم فرستاد ایلیا را و فقیهی مانند
که فعل مطلب ازین کلام فرستادن ایلیا است چه مراد از او علی ابن ابی طالب است چنانکه
در احادیث ما تصریح شده و ایلیا بمعنی علیا است و همین ایلیا است که جمیع انبیا در انتظار
او بوده اند چنانچه در انجیل یوحنا مذکور است که چون یحیی آمد یهود علمای خود را نزد او
فرستادند که ایا تو ایلیا ئی گفت من ایلیا نیستم و در همان انجیل است که عیسی فرمود ابن انس
با ایلیا خواهنده آمد و حال انکه در انوقت یحیی آمده بود و انچه بعضی دیگر میگویند که مراد
الیاس است نیز غلط است چه الیاس در قرب بزمان داود آمده بود و خضر در قرب زمان حضرت
عیسی بوده است پس قرنها بوده است که الیاس آمده بوده است و بالجمله بملاحظه اینها و انچه مکرر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که منم ایلیا شکی باقی نمی ماند که مراد انحضرت است و میتوان این
فقرات را اخبار از زمان ظهور حضرت صاحب الامر ع گرفت چه در انروز پیش از ظهور حضرت صاحب
حضرت علی بدنیا خواهد آمد چنانچه احادیث ما بران متفق است **پست و چهارم** انچه در سیمان سیم

کتاب عاموس پیغمبر مذکور است در آنجا که میفرماید خدا کی لا یعسه ادنای دابار کی ایم کالا
سدو ال عباداو هنبیا یعنی نمیکند خدا چیزیرا مگر اینکه آشکارا می کند سرانرا از برای
بندکان خود پیغمبران میفرماید آنچه ترجمه اش این است که من قرار دادم از برای شما ای
بنی اسرائیل مویه و دولت را بغیتند طایفه بنی اسرائیل که دیگر برنخیزند و آواره شوند از آن
زمین و دیگر برپا دارنده نباشد از برای ایشان مخفی نماند که آنچه در این پیغمبر خدا در این کتاب
و آنچه گذشت در سیمان دوم طاهر نازل شده از قرار دادن خداوند عالم خواری و ذلت بنی اسرائیل
را نسبت بجمیع طوایف و افتادن ایشان بنوعی که هرگز برنخیزند و آواره شوند بواسطه
پیغمبر آخر الزمان صلعم شد چه هرگز نشد که همه بنی اسرائیل نسبت بجمیع طوایف ذلیل شوند و دیگر برنخیزند
و همانست که خدای تعالی در قرآن عظیم از آن خبر داده چنانچه میفرماید و ضربت علیهم الذلة و المسکنة الایه پس
پیغمبر آخر الزمان صلعم که موجب ذلت و مسکنت ایشان شده برانگیخته شده از جانب خدا و خبر قرآن
موافق اخبار سایر کتب انبیاست و مصداق اینها نمی تواند شد زمان عیسی باشد زیرا که شیخ که یهود
منتظر او نیند چه هر دو از بنی اسرائیل اند و دولت ایشان عین عزت بنی اسرائیل است حجت دوم
آنچه در سیمان ششم کتاب عاموس است میفرماید هینخو شئنی ایم نوغا و و هشعنیم ارنی
بنیر و طوف ائنو هیتی تین کغیر قولو هم غونا و بینی ایم لافاد یعنی می آید

ادو همراه

هر دو همراه هم در آن وقت آنچه میخواهند می شود بتوانید کیا آورید میتوانند بود شیر در میدان
صدا کند بی آنکه فتح نماید و شیر بچه در خانه خود صدا کند و چیزی بدست نیاورد تا اینکه بعد از
چند فقره میگوید فریاد خواهند نمود و شیر و کیست که ترسان نشود و ظاهر آن است که مراد
از دو همراه که می آیند محمد و علی باشند و شیر اشاره بعلی باشد که اسم او حارث و حیدر و غضنفر است
که هر سه بمعنی شیر اند حجت سیم آنچه در اول سیمان دوم کتاب حیقوق است که میفرماید و یعننی
اذونای ویومر کتوب حازون و باءر عل هلوحت لمعن یاروص قورء بو کی عود
حازون لموعد و یافیح لقص ولا یکذب ایم یتمهمه حکه لو کی بو یابو و لا یاحر
ینی عوفلا لا یاشرا نفشو وصدیق باموناتو یحیی یعنی نویس وحی را و واضح بنویس بر لوحها
از این جهت که آسان باشد بر قاری خواندن آنکه پیغمبری موعود است که گفتگو کند در انجام و دروغ
نگوید اگر دیر کند انتظارش باید او که البته آمدنیست و دیر نمیکند هر که تخت رو فی کند یا او ثابت
نباشد جان او با او و مرد صالح بجهت ایمان آوردن باو زندگی کند و مخفی نماند که صدق این
با تو تهار بر پیغمبر آخر الزمان صلعم نهایت وضوح دارد چه او خبر از انجام که قیامت باشد داد و از آنکه پیشتر از
کتاب آنحضرت ذکر قیامت و احکام آخرت است و تفصیل احوال عالم و تمام مردم را دعوت
بآخرت میفرمود و فی الحقیقه گفتگوی پیغمبر از اینکه باید تدارک سفر آخرت را درست کرد هست و همچنین

از انبیاء بنی اسرائیل حتی عیسی خبر از کیفیت انجام نداده‌اند و نفرموده‌اند که امر عالم و آدم
بکجا خواهد انجامید و ننوشته‌اند ما شیخ باشد چه فرموده دیر میکند ما شیخ بنا بر قول ایشان متصل
بقیامت خواهد بود و بالجمله بر احدی غیر از پیغمبر آخر الزمان صلعم نمی‌تواند صادق باشد و ازین
جهت است که مفسرین و علمای یهود بسیار حیران شده‌اند بعضی دانسته‌اند و بهیچ نگفته‌اند
این عذر را گفته در وقتی که بیت المقدس قرار گیرد آن نبی ظاهر خواهد شد و متقدمین ایشان
در کتابی که ازرا کارا میگویند در خصوص این پاسوقها بسیار گفتگو کرده‌اند و نوشته‌اند اگر
کسی منطق کند اقر زبان عبری عبارتی گفته‌اند که ترجمه‌اش این است که این آیه سوراخ
میکند و فرو میرود تا قعر دریا بعد از ایشان مفسر دیگر که او را رشی گویند گفته آنچه ایشان
گفته‌اند که سوراخ میکند و فرو میرود تا قعر دریا یعنی چنانچه قعر دریا پایان ندارد همچنین فهمیدن
این آیه پایان ندارد و دروغ گفته حاشا و کلا کرده‌اند **بشارت هفتم** پاسوقی است که در
سیمان سیم کتاب حبقوق است و آن این است که میفرماید اِلُوَه مِتِّیمان یابُو وَقادُوش
مِهَر پاران سِلاه کِسّا شامیم هُودو وتهِلاتو مالاه ها آرص یعنی رحمت خدا و پیغمبر معصوم
از جانب جنوب خواهد آمد و خاص از کوه پاران همیشه خواهد بود و خواهد پوشانید آسمان را
شرافت و ستایش و صلوات او پر خواهد کرد زمین را در جانب جنوب از این مکه معظمه که محل

بعثت پیغمبر

بعثت پیغمبر آخر الزمان است صلعم نسبت به بیت المقدس که مکان نزول وحی بر حبقوق است
ظاهر است و درستی که پاران هم در مکه است و همیشه بودن عبارت است از دوام شریعت او و
پوشانیدن آسمان را شرافت گویا اشاره بمعراج باشد و پر کردن ستایش و صلوات او زمین را
یا اشاره بمبعوث بودن او بر تمام خلق است یا خبر از ذکر نام او مکرر بر زبانها و صلوات بر او
در اذانها و اقامه‌ها و نمازها و خطبه‌ها و در سایر اوقات در منابر و مساجد و محافل و غیر اینها و نور این
پاسوقیست که ترجمه آن این است که او از قبیل نور است و شاخها در دست اوست و پنهان خواهد
بود شجاعت او و در پیش پیش او مرگ خواهد رفت و این اشاره بجهاد است چنانچه مرگ کفار در
پیش پیش او میرفت پس فقراتی چند میفرماید پس میفرماید راوخا با خیلوها رکم رازم مبتیم
عاودار شمش یارخ عامذ زبولا لاور حیصخا یهلخو لنوقه برق حنیتخا بزعم
تصعد آرص باف تادوش گویم یاصاتا لیشع عمخا اث مشیحخا محصتا روش
بیت راشاع عاروت یسود عد صوار سلا یعنی ترا بر بینند کوهها ترسناک شوند و دریا
خشک شود و آفتاب و ماه طاعت کند و بنور تیرهای تو و روشنی نیزه تو براه خواهند رفت
و خشم تو زمین را پامال خواهد کرد و بیرون آئی بخلاصی امت همراه وصی خود و بکشی سر
کرده خانه ستمکار را و خالی کرده پیهای آن را از پائین تا بالا و لعن کرده نیزه‌های او

ترسیدن کوهها یا مراد پادشاهان است همچنانکه بعضی گفته اند یا اهل کوهها خشک شدن
دریاچه واضح است چه بمولود همایون آن حضرت صلعم دریاچه ساوه خشک و اطاعت آفتاب
و ماه ظاهر است که اشاره بردشمس است وشق قمر که هردو بامر جناب محمدی صلعم واقع و تیر
و نیزه او باعث ترویج دین و روشنی عالم شد تتمه در غایت ظهور است ملاحظه کنید این
عبارت را و به بینید که اول کسی که باین حضرت ایمان آورد وصی او بود پس همراه میروان
آمدند بشارت ششم آنچه در سیمان چهارم از کتاب زکریا علیه السلام که ابتدا میفرماید اوُمَر
اِلاوُ رِشَن هزیتیم هاؤل عل یمین همنوراه و عل سمولاه و یومر اِل رشن بن
هیصهار ها عومدیم عل ادون کل ها آرض یعنی حضرت زکریا در عرش نوری دید
و در دو طرف آن نور دو شمع روشن دید از جبرئیل پرسید که این دو نور و دو زیتون
چیست جبرئیل گفت اینها دو فرزند الهی اند که آن الی داماد و واجب الاطاعه کل روی
زمین است ایستاده در خدمت او خدمت میکنند و بعد از آن میفرماید آنچه ترجمه اش این است
که زکریا بطرف بالا نگاه کرد کتابی را دید که پرواز میکند از جبرئیل پرسید که این
چیست گفت که این کتابی است که ظاهر خواهد شد در تمام روی زمین بجهت آنکه دیوان
هر دزدی چنانچه آنجا نوشته شود و دیوان هرکسی که قسم دروغ بخورد موافق آن شود

وخدا ان

وخدا ان کتاب بر آنجانه هر دزدی و هرکسیکه قسم دروغ بخورد خواهد فرستاد و ظهور این
فقرات در مطلب و اثبات نبوت جد بزرگوار آن دو شمع و حقیت قرآن که حاکم میان
دزدان و دروغ گویانست و غلبه قسم این مضمون رند مانند روز روشن است بلی از نسخ کتاب
زکریا که حقیر دیدم لفظ الی لفظ هیصهار است چنانچه نوشته شد و هیصهار یعنی ولادت
پس معنی آن می شود که گفت این دو فرزند داماد واجب الاطاعه کل روی زمین است
و بنا بر این هم کفایت میکند چه حسنین دو فرزند داماد محمد بن عبد الله صلعم هستند علاوه
بر آنکه با صدق دو رسول چنانچه در قرآن و احادیث رسیده همان حسنین اند و بعد از زکریا
بجز حسنین چنین دو فرزند دامادی و بجز قرآن چنین کتابی ظاهر نشده و وعده ظهور هم
داده نشده و عیسی و ماشیح که نصاری و یهود آمدن انها را میگویند نه چنین دو فرزند دامادی
دارند و نه صاحب کتاب تازه در رجعت خواهند بود و در انجیل حال هم مطلقا دیوان دروغ
گویان و دزدان نیست بشارت نهم آنچه در سیمان سیم کتاب زکریاست که میفرماید
کی هِنی نی مِبی اِت عبدی صِمَح یعنی من خواهم فرستاد بنده خود را که اسمش مشرق
ظاهر شود و در سیمان ششم میفرماید هِنِه ایش صِمَح شمو اومی تحتا و اصماح وبنا ات
هیکل ادونای یعنی همان بنده مشرقی من اسم او مشرق باشد و در زیر فرمان او بیت الله

بنا گذاشته شود نظر کن ای طالب حق که بعد از زکریا پیغمبری بجز عیسی نیامده
و او در بیت لحم متولد شد که از قرای بیت المقدس است که قول حی زکریا بوده و ظهور او
در ساعیر شد که غربی بیت المقدس است و محمد صلی الله علیه و آله از مکه ظاهر شد که شرقی بیت
بیت المقدس است و خانه کعبه در زیر فرمان او بنا شده و ما شیحی که بجای کسی نگفته که خانه
خدا فی بنا کند پس با وجود چنین تصریحی طالب حق را چه شبهه باقی میماند سیم ام آیه نهم
که در سیمان نهم کتاب زکریا است و آن این است که گیلی مئود بت صیون هاریعی بت
یورشلیم هنه ملکخ یاوء لاخ صدیق و نوشاع هوعانی ورخب عل حمور
ویکرتی رکب می افرایم و سوس می یروشلیم و نکرتا قشت میلحاما ودبر
شالوم لگوئیم ومشلو میام عد یام ومنهار عد افسی آرص
یعنی شاد باش ای ولایت اسلام و خوشحالی کن ای ولایت بیت المقدس که اینک
می آید پادشاه تو از برای تو راست گو و شفاعت کننده گناهکاران فقیر باشد و سوار
شود بر الاغ و نیست کند اسب سواری را از میان یهود و لشکر را از بیت المقدس و بشکند کمان
جنگ را و طی هر کند اسلام را در میان عجمان و برسد حکم او از دریاها و بدریاها و از رود خانها
تا انتهای زمین و معنی این فقرات بنوع دیگر نیز توضیح است که موافق با معانی الفاظ آنهاست

یکی از علمای

یکی از علمای نصاری و دیگری از یهود آنها را تفسیر کرده اند با آنچه فی الجمله فی نفسی با آنچه
ما تفسیر کردیم دارد و آن دو تفسیر نیز با هم اندک تغایری دارند ولیکن هیچ یک مضر با استدلال
ما نیستند اما مفسر نصرانی چنین تفسیر کرده که یعنی خرم باش ای دختر اسلام و خوشحالی کن
ای دختر بیت المقدس آن که پادشاه تو بیاید بتو که معصوم و شفاعت کننده باشد و فقیر خواهد
بود و الاغ سوار شود و نیست کند لشکر را از افراهم یعنی سبط یهود و برطرف خواهد کرد
و خواهد شکست کمان جنگ را و خبر رسان عدالت را بعجم بدهد و اختیار او از دریا و از نهر رود
خانها تا انتهای زمین خواهد بود و اما مفسر یهودی چنین تفسیر کرد که شاد باش ای طایفه
جماعت بیت المقدس و خوشحالی کن ای جماعت اسلامیان که پادشاه تو بیاید که راست گو
و فرج دهنده باشد تا آخر مگر اینکه بجای خبر رسان عدالت بعجمان بدهد گفته و بیان کند
اسلام را از برای همه گروهها و بنا بر این تفسیر هم جهت انها در مطلب واضح است و انطباق او
بر پیغمبر ما نهایت وضوح دارد چه او تصریح فرموده که خدای تعالی مرتبه شفاعت گناهکاران
امت را باو عطا فرموده و آیه و لسوف یعطیک ربک فترضی نیز بر آن دال است و آنحضرت
فقیر بوده و مرتبه فقر او واضح است و بر الاغ سوار می شد و الاغ سواری آنحضرت به یعفور مسمی بود و
ریاست لشکرکشی جمیع لشکر را از میان یهود برطرف ساخت و اسب را برطرف کرد و از میان یهود جمع

اسب تزاع نمود واز سوار زمین شدن و در اطراف عالم یهود نمی توانند بر اسب زینی سوار شد
و بنا بر تفسیر دویم و سیم که مطلق گفته که بر طرف سازد اسب را و بخصوص بیت المقدس
نگفته اند باز مطلب ظاهر است چه در مکه و مدینه و میان اعوان و انصار او اسب یافت نمیشد
الا نادرا و الان در کالمعدوم و لشکر یهود را نیست و نابود گردانید و کمان جنگ شکستن که
کنایه است از بسیار جنگ کردن یا شکستن کمانداران مخصوص او بود و ظاهر شد حسن اسلام
در میان عجمان باید در میان همه گروهها واضح است و بنا بر تفسیر دویم نیز که بجای این گفته
و خبر زمان عدالت را بعجمان بده نیز ظاهر است زیرا که خبر زمان عدالت را او داد چه فرمود
وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعادِل که مراد نوشیروان عادل است که از عظمای سلاطین عجم بود
و اختیار و تسلط او بهمه اطراف زمین رسیده و این صفات همه در آن سرور متحقق بود و نتواند
شد مراد از آن عیسی باشد چه او چنانچه در انجیل مذکور است میگوید که من مبعوث نگشته ام
مگر بر بنی اسرائیل علاوه بر اینکه عیسی هرگز کمان جنگی نشکست و خبری از زمان عدالت
بعجم با بسیار مردم و اسلام را ظاهر نکرد بلکه پادشاه نبود که تواند شد لفظ باید پادشاه تو بیاید
سی و یکم باسوق است که در سیمان چهل و ششم کتاب ارمیا است که خبر میدهد بمکی و بج
لذوذنای ژلو هیتم صواوت بارض صافون ال نهر پرات یعنی ذبح و قربانی کرده

می شود شخصی از برای خدای رب العالمین در زمین شمال در دم نهر فرات و انطباق این بر
حضرت ابا عبد الله الحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان صلعم واضح است و مدح آن و وصف آن
بغیر از نبی خدا مستلزم حقیت پیغمبر است چنانچه واضح و ظاهر است **سی و دویم** آنچه در سیمان
سیم کتاب ایقا از کتاب ارمیا است که میفرماید هاییتی سحوق لکل عمی نغیناتم کل هیوم
هسبیعنی بمروریم هروانی لعنا و یگرس لحاصاص شینای هکفیشنی باافر یعنی شدم مضحکه قوم
خود و استهزاء همه امروز پر کرد مرا و سیر کردند از تلخی ها مرا و گویا صبر می خورانیدند و شکستند از
سنگ دندان مرا و غلطانیدند مرا در خاکستر کلامی است که ارمیا از زبان پیغمبر موعود خبر میداند
و انطباق او بر پیغمبر آخر الزمان صلعم که محل استهزاء و سخریه قوم خود شد و بسنگ دندانهای او را
شکستند بدیهی و واضح است **سی و سیم** فقراتی است که در صحیفه نحمان بن نحاس است
که از آن به نبوت ایلید تعبیر میکنند و در آن تصریح بنام نامی و اسم گرامی و سایر اوصاف
آن بزرگوار شده و باین جهت همچنانکه صاحب کتاب محضر الشهود که از اعاظم علمای یهود در
این زمان بود و بشرف اسلام مشرف شد ذکر نموده علمای یهود بقدر وسع و طاقت سعی در اخفای
کتاب مذکور نمودند و چنان کردند که بلکه کسی از آن خبردار نشته باشد و لیکن نظر باینکه باید
حق ظاهر شود نتوانستند و در محضر الشهود میگوید که نسخه از آن در دار العباده یزد بنظر و الله فقیر که

اعلم از جمیع طایفه خود بود رسیده و چون فهمیدن اکثر فقرات ان صعوبت تمام دارد
و ابهام بسیار دارد در معانی ان تامل کرد بسیاری را تفسیر کرد و بعضی در پرده ابهام ماند
پس میکوید که فقیر در انها تامل بسیار کرده بعضی دیگر از فقرات را فهمیده مولف کوید
که با وجود این صاحب محضر الشهود بسیاری از فقرات را نکفته ابهام دارد و متعرض انها و بیان
انها نشده و حقیر در حین تالیف این کتاب در صدد تفحص و تحصیل ان صحیفه بر آمده و در
کتابخانه ملا موشه یهودی که درین عصر در میان یهود در غایت اشتهار و مرجع اکثر بود انرا
یافتم و باتفاق جمعی از علمای یهود کتب معتبره لغت عبری را جمع آوری نموده در ان
فقرات تامل شد تا اینکه بعضی فقرات دیگر ان حل شد و بعضی دیگر در ابهام باقی ماند و انچه
تا حال یا فی الجمله تفسیر شده در اینجا ذکر می شود و ان فقرات این است که میکوید در وحی اول
از ان صحیفه اتیا امتا مزغزع بریاتا عایدا هد مدا تا بیدین امتا یعنی بیایند کروهی
و طایفه که از جا بکنند و حرکت دهند بریه را یعنی تمام خلق را کرده شود خرابیها یا همه
خاموشیها یا ساخته شود دین تازه بدست پسر کنیز از جا کندن تمام خلق اشاره است به بعثت
بر کل خلق چه این بعثت مخصوص پیغمبر است و پیش از ان پیغمبری که بر تمام خلق مبعوث باشد
فرستاده نشده بود و کرده شود خرابیها که معنی عایدا هد مدا تات بنابر تفسیر محضر الشهود

اشاره

اشاره بانچیزی است که در اسلام واقع شد چه ممالک بسیار بدست ایشان منقرض و خراب
شد و ولایات بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع ویران شد و خانهای پادشاهان عجم و روم
سرنکون کشت و اتش خانها و بتخانها و عبادت خانهای طوایف برکنده شد و بنابر تفسیر
خاموشی که از بعضی از علمای یهود نقل شده مراد رفع فتنه و جدال خواهد بود که
در جاهلیت در میان بود و هر طایفه را با هم نزاع و هر کروهی را با یکدیگر جدال بود و بظهور
اسلام برطرف شد و بنابر تفسیر ساختن دین تازه که بعضی از علمای یهود این ولا بان تفسیر
نموده مطلب واضح است و پسر کنیز اشاره بود که بحضرت پیغمبر است چه انحضرت از اولاد اسمعیل و او پسر
هاجر کنیز ساره بود که بحضرت ابراهیم علیه السلم داد بنیاملا وثا وخردین کرشا کبا رتین حاشا
وبمشق قیشا یعنی ان پسر کنیز دنیا را فراموش کند یا بکند و خراب کند و حرکت دهد و از خود
دور کند و جبابره را است کند و بشکند و خوار کند و ظهور این همه بدست انحضرت واضح است
و بعد از این فقرات چند است که در معنی انها ابهام است و معنی محصلی بدست نمی آید و ظاهر
انست که بعضی از انها اخبار از اوردن قبل کعبه است تخریب خانه کعبه و عدم اقبال قبل بان و اخبار
از بی رونق ماندن خانه کعبه و بایر بودن ان چندی تا امدن ان پسر کنیز شد بعد میکوید محمد
کا یا اغی با یا و نطمع ... و نهیه کلیلیا یعنی ان پسر کنیز محمد صلعم بزرک صاحب اقتدار

چوب خواهش کرده شده که فروشنده بوده را و باشد کل و جلیله او چوب کنایه از خوب و صالح
است چه این کنایه در لغت عبری متعارف است چنانکه در توریه مذکور است که وقتی موسی ع جاسوسان
بکنعان میفرستاد سفارش که به بینید در آن زمین چوبی هست یا نه و علمای یهود گفته اند یعنی
به بینید در آن زمین مرد صالحی هست یا نه و فروشنده مزان بوده کنایه از نسخ ادیان و لوم
یا الطفا نایره فتنه و جدال و مراد از بودن کل و جلیله را ابعث بر کل است و میتواند کلیلیا از
تاج و اکلیل باشد یعنی و بوده باشد اکلیل و تاج انبیا یا صاحب اکلیل نبوت و تاج کرامت منبوث
تُهْزَهُ الکُدْ مُطَارُوْلُ اَتْ قِیْضُ مُطَارُ شُوْعِیَهْ قَطَاطَهْ وَهُوَ اَحَفْ طِنْشَاوْ و ملاطا یعنی اوشن
کند چون برسد نشان قیامت برسد کننده جنگ باشد و باشد حف طین یعنی از سفال گل مردن
آمده و نشان قیامت رسیدن گویا اشاره بمرتبه خاتمیت است و می شود اشاره بخبر دادن
آنحضرت از تفاصیل نشان قیامت باشد و بودن آن حف طین اشاره بان است که حکومت
پنجم که حضرت دانیال از آن بحف طین یعنی سفال تعبیر کرده حکومت آنحضرت باشد یا مراد نفت
که از عرب باشد چه عرب را در عبارت دانیال بسفال گل تعبیر کرده است سگر پنا و قشبی
وَازْبِلْ کَشْتَهَا نَفَقُوْ نَفْشَهْ جِهَا یعنی محکم کند سخن را و مرح و تسبیحات را و ببرد و ببرد و
بروق آید جان ایمر و محکم کردن سخن اشاره بان است که سخن آنحضرت سخن باشد و سخنی را یکی فی

رسانند که

رسانند که اساس آن محکم باشد و از هم بریزد و محکم کردن مرح و تسبیح محکم کردن بنیاد
عبادت و نمازهای و مراد از رفتن و بریدن گویا غلبه او در جنگها باشد و مراد از بیرون
آمدن جان ایمر گویا کشته شدن سرداران سپاهی باشد که بجنگ آنحضرت آمده باشند و میتواند
معنی این باشد که ببرد او دنیا و ببرد علاقه از آنجا و از رفتن او جان ایمری کرا او
نصب کرده و ایمر نامیده که حضرت امیر المؤمنین ع باشد چه وان ایمر یعنی ضعیف شود و ماتت
او غصب شود و خانه نشین شود تحفا عزاو ناقل عززاو یا طلا کوزاو وفی شلکت
شمیا و گزا یعنی بپوشانند سخنی را و برانداز سخنی را و باطل کند بت را و مسلط شود
آسمانزا و بگذرد پوشانیدن و برانداختن سخنی اشاره بمبودن حق او است تا سهم
سهله یا برطرف کردن نایره قتل و غارت و ناخوشیها که در زمان جاهلیت بوده و مسلط
شدن بر آسمان کنایه از معراج آنحضرت است فهزادی هوا ابگلاول بن گدوات
قولاقات و هوا گلحز پواه یعنی او زغال باشد که عرب است بزرگ کند پیران بت
پرستان را و بت نشان قولاقات و همه او در سادی است بزرگ کردن او بت
پرستان ظاهر است چه حضرت پیغمبر بجز آنکه پدران ایشان را کشت و ایشان ایمان آوردند
همه او برتبه عالیه رسانید و نشان قولاقات و بودن اشاره است بانچه شعیا در کتاب خود ذکر کرده

چنانچه گذشت و فی الحقیقه چون این فقره با آن ضم شود چون در اینجا متضمن اسم سامی است
از برای طالب حق کافی است و احتیاج بچیز دیگر ندارد و بعد از آن فقراتی دیگر میگوید که خبری
که معنی مفصلی داشته باشد بدست نمی آید پس میگوید تما گو و الا زیا گر یدا ارغند او
پضع گیدرا یعنی لشکر اولین مثل شیر کشیده شود بعالم که حرکت دهد و سبز شود
خوابه می تواند شد مراد از لشکر اولین لشکر اول حضرت باشد و لشکر اول او مثل
شیر بعالم کشیده شدن گویا کنایه از شکست نخوردن آن سرور باشد در هیچ جنگی تتمه
فقره ظاهر است و میتواند شد این فقره و سه فقره ما بعد او اشاره بزمان ظهور حضرت صاحب ع
باشد و مراد از لشکر اولین کسانی باشند که زنده شده باشند از اصحاب پیغمبر و شهداء در خدمت او
و خدمت اوصیاء او ام کوپش تاکام توشه گنگا مجبند شقاقاه انم خفند شقاقاه
یعنی بلند شود آن محمد ص و بپوشد تاج لباس او سفید باشد چون برف و نیست کند غلطها را و
از پس او نیکوئی آید و انطباق او واضح و سفیدی لباس دلیلی لایح است شود و یا شاو
بهی شغتاتا والا رغا پتیا و تاوا و غاووا تشووا ویرحم ابابا وا غلبوم راجیبا
یعنی باز گرداند مرده را و آن ساعت نیک بزمین مقدس برجعت و نیکوئی بر گردد توبه و
رحم کند پدر بخوبی فرزند عزیز را باز گردانیدن مرده می تواند شد اشاره بجایی او است که در

معجزات

معجزات آنحضرت منقول است باشد و می تواند شد کنایه از احیاء نفوس و قلوب میته باشد و
مراد از برگشتن توبه باز شدن در توبه باشد و رحم کردن پدر کنایه از رأفت و مهربانی آنحضرت باشد
بامت خود و اگر خبر از زمان ظهور حضرت صاحب ع باشد تطبیق اظهر خواهد بود و کلمه آخر که راجیبا
باشد یعنی کی این نقلها شود تیتی شاغا و تیقوف تشو غا وا پرب نود آ شاتت
و پتل کل ارغا یعنی بیاید آن ساعت که پایدار شود فرج و بسیار شود وحی و نبوت و پر کند
و پر کند جمله زمین را می تواند شد این فقره خبر از زمان بعثت آنحضرت باشد و پایدار شدن
فرج اشاره باستمرار دین او و مرتبه خاتمیت باشد و بسیار شدن نبوت اشاره بکثرت نزول
جبرئیل و ملئکه بزمین و بتدریج فرود آمدن دین و احکام او یا کثرت وفور الهامات و
کرامات و علوم ائمه و اوصیاء آنحضرت و پر کردن جمله زمین بعثت او بر کل یا انتشار حجت
نبوت و دین او بتمام زمین باشد و میتواند شد خبر از زمان ظهور حضرت مهدی ع باشد و
مراد از کثرت نبوت در آن زمین رجعت انبیا باشد تیشک نفاراه و تربت گبورا و
پشترد اسپرا یعنی بسیار شود شرفت و بسیار شود جبروت و خریده شوند اسیران یا گشوده
شوند بستگان مقصود از این فقرات واضح و تطبیق آنها بر هر دو احتمال ظاهر است اشتا
شیقا و شتا تا نحاقا و متقا عیقا و و یقا ستنقا یعنی شش آرزومند جهان

شش ارزومند به شواری افتند بعد از دشواری چشبندگان بزحمت نیفتند زعفاری تر شا
ونا‌ها وخفا دپا یعنی بسختی نیفتند وبه تنگی نیفتند وبی ذوب افتند وکشته شود وخورد شود
قیصا رتقرا فاعل یدیما دنفا کفر فا رتیره فارتپا یعنی بخنجر از قفا بریده شود وبر کنار
رود خانه در صحرا مثل امتحان کرده شده وکشته شده وکرفته میشود در زقاف مثبو غار تفصا افرقا
ورنقر غار دمیو دغا یه تیجا بستو غار تشتغشا یعنی خیمهای رنگینی که جای فرزندزادگان
است سوخته شود واشکار شوند خویشان معروف که تیار بریده شده اند ظاهر است که همه این
فقرات خبر از واقعه کربلا باشد ومراد از شش نفر برگزیدگان شهدا کربلا باشد شش نفر از اولاد امیر المؤمنین
که در آنجا شهید شدند وچشبندگان تتمه اصحاب باشند وسر از خنجر بریده حضرت سید الشهدا و
در زقاف کرفته قاسم ابن الحسن است وتتمه ظاهر است ومیتواند شد شش آرزومند شش نفر که
آرزوی خلافت داشتند که حضرت امیر وامام حسن وامام حسین وامام رضا وحسین شهید در
فخ وزید بن علی باشد والله اعلم وتتمه فقرات این وجه بحال خبری از آن معلوم حقیر نشده ووقت
اقتضای زیاده از این تتبع از آن نمیکرد امید است که بعد از این ان شاء الله تتبع کرده شود سی وچهارم
آنچه در سیمان دویم کتاب سکای پیغمبر علیه السلام است که از الفاظ هر از او ودر لغت فرنکیان باری
تعبیر کنند وآن این است که میفرماید کو امر ادونای سوا دوت عو سعط هی انی مر عیش

است کی نیم

است هشامیم وارت ها وار روات نیام وارت هخار اباه وهنیر عشی است کل هم نیم
ادونای جدت کل مکونیم اوم است است هبیت هیز کادو وامر ادونای سوادوت
لی کادول بهیه کو دو بیت هزها اخران مین یو تر ها رشن امر ادونای سوادوت
وها فتی کیس فلاحوت وهشمد اتی حوذق مملوت هکونیم وها فتی هز کادو
زو جها وبار دو یعنی سهل مانده است که من بحرکت آورم آسمانها وزمین را ودریاها را ودر اطراف عالم و
تغیر دهم عجم را وبیاید کسی که جمیع عجم در تحت ظفر او باشد وپر سازم بتخانه را از خوبیهای خانه آخرین
بر از خانه اولین است ومن نکون خواهم ساخت در آن زمان تختهای پادشاهان را وجبروت
پادشاهی عجم را خواهم شکست ودر طالب حق ظاهر است که تغیر عجم را نداد مکر محمد بن عبد الله و چنین
جبروت عجم شکست مکر بواسطه آنحضرت صلعم وتختهای پادشاهان سرنکون نشد مکر در دولت آن
بزرکوار وخانه آخرین اشاره بخانه کعبه است که بهتر از بیت المقدس است سی وپنجم آنچه در سیمان
هفتم کتاب منیحا میباشد فقراتی چند میباشد که ابتدای آنها این میباشد آل ها پنتی بر غ
ال پیت ملکو بالوف بشو رخوت خفنی رشمور هنتخ بنجا خدای تعالی میفرماید دوست مدان از آن
که در ظاهر دوست مینماید واعتماد مکن بر آن سرداری که ترا سردار است وازان زنی که در بغل تو میخوابد
دهن خود را نکهدار وچه دشمن مغیر اننده عیال وزن او باشد بعد از آن فقراتی میفرماید که ترجمه

ان این می باشد که از زبان پیغمبر انیده میگوید که من بخدا نگاه میکنم و خدای من
بفریاد من خواهد رسید ای زن من که دشمن منی خوشحال مباش از افتادن من که بر
خواهم خواست بعد از ان که در تاریکی نشینم صاحب روشنی است و دران محل خواهد دید
زن من که دشمن من است و بسیار شرمنده خواهد شد جهت انکه در دل خود گفته که خدای
تو کجاست و چشم من بان زن خواهد افتاد و دران وقت خواهم دید اورا که پامال شود مثل
گل در کوچها مخفی نماناد که دشمنی زن انجناب صلی الله علیه واله که عایشه باشد و سرداری
ان و جنگ کردنش با وصی انجناب یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلم ظاهر و واضح
است **سی و ششم** فقراتی است که در دویم کتاب یوئیل پیغمبر که از پیغمبران بنی اسرائیل است
مذکور است و اول ان این است و هاریعو بهر قدشی یرگزو کل یوشوی ها آرص کی با یوم ادونای کی
قاروو یوم حوشخ و افلا یوم عانان و عرافل یعنی صدا بلند کنید در کوه مقدس و
بترسانید بکل زمین که روز صاحب می اید و نزدیک شد روز تاریکی و تیرگی هوا و خلاصه
معنی سایر فقرات انکه دران روز امت بسیار و شجاعانی که امتی از اول مثل ایشان
نبوده و بعد از ان نیز نخواهد امد در کوهها پهن خواهند شد در پیش ان آتش سوزان و در عقب
ان شعله فروزان خواهد بود و زمین دران وقت چون باغ جنها و مانند اسبان می روند در برابر

ان اینها

ان اینها در عذاب خواهند بود تا اینکه در اخر میگوید که ان نور خدا اوراز خواهد داد و
پیش پیش لشکر خود زیرا که لشکر او بسیار است و بسیار شجاع و اطاعت کننده صاحب خود و
و انطباق بسیاری از اینها بر پیغمبر اخر الزمان صلعم و لشکران و بیرون آمدن از کوهستان
مکه و پهن شدن اینها بر کوهها و اطراف عالم ظاهر است والله اعلم **سی و هفتم** اخبار ناحوم پیغمبر
موعود میباشد انچه در فصل اول کتاب ناحوم است که از پیغمبران بنی اسرائیل است فقره اول ان
اینست گوعر بیام ویبشهو وکل هنهاروت هحریب یعنی دریا را خشک خواهد نمود و کوهها
بحرکت خواهد آورد و زمین را متزلزل می سازد و دشمنان او بتاریکی گرفتار می شوند خشکی دریا اشاره
است بانچه سابق مذکور شد از خشکی دریاچه ساوه حرکت کوهها می تواند شد اشاره بمتزلزل شدن ایوان پادشاه
باشد و می تواند اشاره باشد بانچه در احادیث وارد شده است که در شب تولد ان جناب کوه ابو قبیس
عرفات متزلزل شدند **سی و هشتم** انچه در کتاب حزقیل که ان را یهودان یحزقیل و زبان
رکیال و از کیال خوانند که فقره اول ان این است و عاسیتی اوتام لگوی احاد
باارص بهاری یسرائیل ومیلخ احاد یهیه لکولام لملخ یعنی که من اهل اسلام را جمع خواهم
و از هرجا که پراکنده شده باشند نزد خود خواهم فرستاد و یک پادشاه فرمان فرمای حکم
ایشان خواهد بود و دیگر ایشان محکوم حکم دو شاه نخواهند شد و خود را بسبب پرستیدن کارهای

کن هان زشت منکوب نخواهند ساخت و من ایشان را از اینها پاک خواهم ساخت و من
خدای ایشان خواهم بود و بنده من داود پادشاه ایشان خواهد بود و چوپان منفرد می شود بهمگی ایشان و در
حجتهای من راه خواهند رفت و حکمهای مرا محافظت خواهند نمود ظاهر است که مراد از یک
پادشاه فرمان فرمای همگی مردم یک شخصی است که واجب الاطاعه کل مردم باشد
و مبعوث بر همه انتها باشد و ظاهر است که این نمی تواند شد بنا بر اعتراف یهود
و نصاری مگر خاتم انبیا محمد بن عبد الله صلعم و چون حزقیل مدتی مدید بعد از داود بود
لهذا نمی تواند شد مراد از این داود پدر سلیمان باشد پس باید حمل کرد بر کسی که حکم
او مثل حکم داود باشد پس اشاره خواهد بود با فضل اوصیا حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده
حکم می کنم مثل حکم داود ع و می تواند شد که از مواضعی باشد که تحریف در آن شده که
بجای داود ماود یا مثل آن از اسمای پیغمبر آخر الزمان صلعم و می تواند شد که این اشاره باشد
بزمان حضرت صاحب ع و با بعضی فقرات این انسب می باشد سی و نهم آنچه در فصل
چهاردهم کتاب عزیر مذکور است که چون خاتم الانبیاء بیاید همه تهمارا بشکند ظاهر است
که صدق و انطباق این نیست مگر بر محمد بن عبد الله صلعم چهلم آنچه در فصل نهم
کتاب دانیال مذکور است و آن این است وهینش گبزیل ارشر رأمتی لخا دون

منحیلا اوّل ناوي صدق لطولامیم ولهتوم حاذون ونواقی ولیم شوخ قودس
قداشیم و تبح و تسکل وعن موسی داوار لهاشیب ولدب توطرو شلم عذ ماشیح ناغید
یعنی جبرئیل بحضرت دانیال خبر داد که بعد از چندین سال پیغمبر پیغمبران مبعوث خواهد شد
و در مرتبه دیگر اسلام بنا گذاشته خواهد شد و وصی سردار شهید خواهد شد و از امت او
هر که منکر او باشد و انطباق این ایضا بر مطلب واضح است والله اعلم چهل و یکم آنچه در فصل
دویم کتاب دانیال از خواب صنم که بخت النصر دیده بود و تعبیر آن به پنج دولت که از آن
به پنج ملکوت تعبیر میکنند که سه ملکوت آن بالاتفاق ملکوت بخت النصر و مجوس و اسکندر
رومی است و در دو ملکوت دیگر میان طوایف خلاف است و آنچه در فصل هفتم کتاب
دانیال است از خواب چهار حیوان که خود دانیال در سال اول پادشاهی بلشتصر دید و آنچه
در فصل هشتم کتاب دانیال است از شانه عوج دید در سال سیم پادشاهی بلشتصر و آنچه
در فصل نهم کتاب دانیال است از مقدمه هفتاد هفته چه در اینها اشارات قویه است
بظهور پیغمبر آخر الزمان صلعم و همچنین در کتاب شعیا تلویح بلکه تصریح بظهور آن حضرت است
و دو فقرات آن در آن کتاب ملاحظه ولیکن درین وقت آن کتاب حاضر نبود و فقرات
آن در نظر نبود و در نیولا هم آن نسخه موجود نبود و علمای نام از علمای یهود درین اوقات

وارد اینو لا شد وان کتاب را داشت کتاب از او طلبیده شد وعده داد بیاورد
و در شب ازین شهر رفت و مخفی نماند که جماعت یهود بعضی از انچه را که مذکور شد حمل
بر ماشیح که منتظر او هستند میکنند بواسطه ذکر ماشیح در بعضی از فقرات کتب ایشان
و نصاری انچه را در خصوص ماشیح رسیده حمل بر عیسی میکنند چه ماشیح بمعنی مسیح است
و مسیح اسم عیسی است و در ایشان وارد است که با وجود اینکه حمل بسیاری بر ماشیح منتظر
یهود یا بر عیسی ابن مریم ممکن نیست انچه را که هم بخصوص لفظ ماشیح رسیده باشد دلالت
بر مطلوب هیچیک ندارد چه همچنانکه بعضی از متتبعین کلام عبری تصریح کرده ماشیح اسم کسی
بخصوص نیست بلکه هر بزرگ صاحب شانرا ماشیح می گویند چنانچه در توریه در پاراشس و یقره که
اول سفر سیم توریه است از برای اولاد هرون در دو سه ایه گفته هکوهن هماشیح کوهن اسم
اولاد حضرت هرون است یعنی ان کوهن بزرگ و در زبور صد و چهارم زبور داود خدا میفرماید
دست مگذارید بمسیحان من و با پیغمبران من بد مکنید و در زبور هشتاد و هشتم میفرماید که من
پیدا کرده ام داود بنده خود را و اورا بروغن مقدس خود مسیح نموده ام و در فصل اول
کتاب پادشاهان دویم در نقل طالوت میفرماید در اخوان حضرت داود از ان جوان
پرسید تو مردم کجائی جواب داد من مردی غریبم حضرت داود فرمود چرا نترسیدی و دست

دراز نکردی و نمی کشتی مسیح خدا را **چهل و دویم** انچه در فصل بیست و چهارم انجیل متی است که
میگوید و اشتنای توریک پنیرما راکم آرپیس نازکیاره ایر فارقلیط یو ایاتا شوو رنی
تو بیتیرس یوانیو سان اشس یانا بی ملک یوبی خاج تا نی ملک یو تا لاضیعک کاغا
نا وا داکیت ایمی انوا اشس یعنی از برای ان خاطر می آید از برای شما پیغمبری که فارقلیط نام
دارد و والیها و خلیفها و جانشینان بعد از او دانا و پیش قدر باشند از انها هلاک شوید و بعضی را به
اتقیده و دار کشیده شوید و از انها بگریزید شهر بشهر اگر قبول دین او نکنید اعتقاد داریم که
کیست خدا **چهل و سیم** انچه در فصل شانزدهم انجیل یوحنا است که عیسی میفرماید انچه ترجمه اش این است
که مصلحت شما در ان است که من بروم زیرا که اگر من بروم فارقلیط نخواهد امد در وقتی که او
بدنیا بیاید الزام خواهد دنیا را از سه چیز از گناه و از جهت که ایشان نخواهد گرفت و از دیانت
زیرا که من میروم بنزد پدر و بعد از این شما مرا نخواهید دید و انچه را بعضی از مفسرین انجیل ارو بخیه
این فقره نقل کرده اند که مراد حضرت عیسی است که بعد از سه روز از قتل خود مراجعت نمود چنین توجیه
است چه ظاهر می شود که فارقلیط غیر از عیسی است و نیز گفته که دیگر مرا نخواهید دید و فارقلیطا در
زبان لتینی بمعنی واسطه است **چهل و چهارم** انچه باز در همان فصل بعد از ان فقرات حضرت عیسی میفرماید
که من بکمال از میان شما میروم و چیزهای بسیار داشتم که بشما بگویم اما شما حالا نمی توانید ان ها را

حفظ کنید وران وقت که ان روح راست که ان فارقلیط است که من از او دراینجا بشما خبر
داده ام بیاید بشما تعلیم خواهد کرد همه حق و راستی را زیرا که انچه خواهد گفت از جانب خود نخواهد
گفت بلکه هرچه از جانب پروردگار خود بشنود همان را خواهد گفت و اوست که هرچه اینده است
تاقیامت بشما خبر خواهد داد وان روح راست مرا جلیل ساخت مراد از هرچه اینده است تا
قیامت یعنی از احکام امور اینده تاقیامت و مراد از جلیل ساختن عیسی بیرون اوردن
اوست از اتهامی که یهود نسبت بانحضرت گفته **چهل و پنجم** در فصل چهاردهم از همان کتاب
است که حضرت عیسی کو از زمین رفت که گذاشته فرمود که من التماس خواهم کرد از پدر که فارقلیط
روح راست دیگر را بشما بفرستد و مخفی نماند که نصاری چون شریعت عیسی را ابدی میدانند و
بدیگری معترف نیستند لازم می آید همه اینها کذب باشد غایت انچه می گویند این است که این
روح را بروح القدس تاویل میکنند و نمی فهمند که این ممکن نیست چه ایشان اعتقاد دارند
که ذات ان روح القدس با ذات عیسی یکیست والا لازم می آید وجود دو خدا وان نزد
ایشان کفر است بنابرین چگونه میگوید تا من نروم او نمی آید یا روح راست دیگر چه لفظ
دیگر صریح در تباین است و همچنین سایر انچه گفته پس معلوم است پیغمبری دیگری اید و بهمین
قول ایشان باطل و نطباق انچه درین فقره است از بیان احکام تاقیامت و الزام کردن

ازقیامت

ازقیامت و بیرون آوردن عیسی از تهمت بر پیغمبر اخرالزمان واضح است **چهل و ششم**
انچه در فصل سیم انجیل متی مذکور است که در وقتی که عیسی خبر امدن رسول عربی را بامت
خود میداد میفرمود من شما غسل توبه باب میدهم و انکسیکه بعد از من خواهد آمد از من پر زور
تر است و من رتبه ان را ندارم که کفشهای او را بردارم او ان است که شما را بروح القدس غسل
خواهد داد **چهل و هفتم** انچه در فصل اول انجیل یوحنا مذکور است که از زبان حضرت یحیی
میگوید که این است انکسی که بعد از من خواهد آمد و پیش از من افریده شده و نصاری نمیتوانند
بگویند که این حضرت عیسی است چه در فصل سیم انجیل لوقا نوشته دارند که در وقتیکه مریم بعیسی
حامله بود امد بخانه زکریا بدیدن الیصابات مادر یحیی در هنگامیکه الیصابات نیز بیحیی حامله بود و
چون بهم رسیدند و مریم سلام کرد یحیی در شکم مادر از خوشحالی بحرکت آمد و الیصابات از روح
القدس ممتلی شد و بمریم گفت تو مبارک هستی در زنها در وقتیکه صدای سلام تو شنیده شد جنین در شکم من
حرکت کرد و تهلیل نمود پس معلوم می شود که یحیی اقرار داشت که وقتی این خبر را میداد عیسی بدنیا
آمده بود بلکه مبعوث هم شده بود دیگر چگونه میگوید بعد از من خواهد آمد و مخفی نماند که انچه در اینجا از
بیست و پنجم تا سی ام در اینجا نقل شده اما بیست و پنجم را که اصل عبارت انجیل نقل شده بعضی فاضل
قدس سره مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بعضی از تالیفات خود نقل کرده و لیکن حقیر هرچند از نسخ اناجیل

اربعه تفحص کردم انرا نیافتم واما این پنج دیگر را بنوعیکه نقل شده از قرار یست که در ترجمه
انجیل که بعضی از علمای نصاری که مسلمان شده بود ذکر کرده و انچه خود در انجیل یافتم نیز
نقل میکنیم اما انچه در بیست وششم وبیست وهفتم از شانزدهم انجیل یوحنی نقل شده پس در فصل
سی وپنجم ان انجیل است واول ان این است که عیسی پیغمبر میفرماید که هرگاه بیاید ان فارقلیطی
را که خدا بشما خواهد فرستاد ان روح مقدسی است که از جانب خدا است واو بجهت من شهادت
خواهد داد وشما مشاهده خواهید کرد چرا که همیشه با منید این سخن را گفتم تا انکه شک نکنید پس بعد از
چند فقره میفرماید حق را بشما بگویم بهتر است از برای شما که من بروم چرا که اگر من نروم فارقلیط
نخواهد امد اما هرگاه که من رفتم او می اید واو الزام خواهد داد عالم را بر سه چیز گناه و نیکوئی
وحکم پس بعد از فقراتی دیگر میفرماید من سخن بسیار دارم که میخواهم بگویم ولیکن شما حال طاقت
انرا ندارید چون ان روح راست بیاید پس ان جمیع حق را بشما تعلیم خواهد کرد چه او پیش خود
سخن نمیگوید بلکه هرچه شنید میگوید وشما را از اینده خبر میدهد ومجد مرا ظاهر میکند ومخفی
نماند که انچه فرموده که انچه شنید میگوید مصداق وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
است ومراد از اینده احوال قیامت است وتمجید کردن عیسی ظاهر است چنانکه گذشت واما
انچه در بیست وششم از فصل چهاردهم ان کتاب نقل کرده در فصل سی وسیم ان کتاب است باین

نحو که

نحو که بعد از سئوال فیلبس که یکی از حواریین است در جنبی که یهود اراده گرفتن عیسی را داشتند
عیسی پیغمبر باید اگر هستید که مرا دوست دارید حفظ کنید وصایای مرا ومن از خدا طلب کنم که از برای
شما فارقلیطی دیگر بفرستد تا روح راست را تا ابد در شما ثابت کند واما انچه در بیست ونهم از فصل
سیم انجیل متی ذکر کرده در فصل پنجم ان انجیل است ودر فصل نهم انجیل لوقا نیز هست وان باین
نحو است که در وقتی که یحیی امد به بیت یورشلیم گفت توبه کنید که نزدیک شده است ملکوت
سماوات این است که شعیا خبر داده می اید پس میگوید که همه اهل یورشلیم وکل یهودیه براو جمع
شدند در کوره اردن واو تعمید می کرد انها را در نهر اردن وغسل توبه میداد واعتراف بگناهان
خود می کردند بعد از ان یحیی میگوید که خود را بزرگ شمارید وبگوئید ما فرزندان ابراهیمیم من میگویم که
خدا قادر است که از این کلوخها پسران از برای ابراهیم بیرون آورد واما این است که دست به بیخ درختها گذاشته
خواهد شد وهر درختی که میوه صالح نداشته باشد بریده خواهد شد ودر آتش انداخته خواهد شد پس من شما را
غسل توبه با آب میدهم وکسی که بعد از من خواهد امد از من پر زورتر است ومن سزاوار ندارم که کفشهای او را
بردارم او انست که شما را بروح القدس غسل خواهد داد وباتشی که در دست او خواهد بود چون الکی است که بان
خرمن را پاک کند وگندم او را نگاه می دارد وکاه او را می سوزاند باتشی که هرگز خاموش نشود ونوشته اند
شد که مراد او عیسی باشد چه عیسی بعد از یحیی بیاید چنانکه گذشت علاوه بر انکه در دست عیسی چیزی نبوده و

کاه را بسوزانید بلکه آن درست پیغمبر آخر الزمان است بود چه خرمن را پاک کرد و بدانرا بشمشیر فرستاد
باتشی که خاموشش نمی شود بلکه آنچه از اول فرموده که این است که الحال تبر بر بیخ درخت گذارده میشود
و هر درختی که میوه صالح ندارد قطع خواهد کرد و بآتش خواهد انداخت صریح است در اینکه عیسی نیست چه او
درختی قطع نکرد و آنچه در سی ام از فصل اول یوحنا نقل شده باین نحو است که این است کسی که
بعد از من خواهد آمد و پیش از من بوده است **چهل و هشتم** در فصل سی و چهارم انجیل یوحنا میگوید عیسی که فارقلیط
آن روح راستی را که خدا می فرستد بسوی شما تعلیم خواهد نمود شما را هر چیزی و بیاد شما خواهد آورد هر چه
من گفتم سلام من بر شما باد وداع می کنم شما را **چهل و نهم** در فصل هفتم انجیل متی مذکور است که
یسوع یعنی عیسی از ناصره بیرون آمد و رفت بکفرناحوم در لب دریا ساکن شد تا اینکه می گوید از آن
زمان عیسی ابتدا کرد به بشارت دادن و فرمود توبه کنید که نزدیک شد ظهور ملکوت الهی و همچنین در فصل
بیست و ششم این انجیل است که بحواریین فرمود بروید و بگوئید که نزدیک شد ملکوت سموات و همچنین
در فصل سی و ششم انجیل لوقا مذکور است که بحواریین گفت که بمردم بگوئید نزدیک شد ملکوت خدا و
ظاهر است که مراد خود عیسی نیست چه او مبعوث شده بود دیگر نزدیک شد معنی ندارد پس باید خبر باشد از
پیغمبری دیگر که بعد از او بفاصله کمی ظاهر شود و آن نیست مگر پیغمبر آخر الزمان **پنجاهم** در فصل چهل و دوم انجیل مرقس
مذکور است که بنا نقضی نشود مگر اینکه قایم و برپا شوند تهی دستان و مالک شوند مملکت را **پنجاه و یکم** در فصل شانزدهم انجیل

لوقا است

لوقا است که عیسی پیغمبر فرمود هرگاه به بینید لشکرها به یورشلیم احاطه کرده بدانید که خراب یورشلیم
نزدیک شده و در آن وقت یهودان بکوهها خواهند گریخت آنهائی که داخل شهر اند بیرون بگریزند
و آنهائی که در خارج اند داخل نمی شوند چه این انتقام است تا برسد وقت آنچه خدا خواسته است
وای بر زنان آبستن و شیر ده در این روزها چه در زمین شدت و تنگی بسیار خواهد بود و این قوم
یهود بسخط گرفتار خواهند شد و باسیری خواهند رفت و یورشلیم جای آمد شد امتی خواهد شد تا کامل
شود روزگار و روزگار امتها برسد و علاماتی در خورشید و ماه و ستارگان حاصل شود و زمین را تنگی
برسد و چون اینها شود سر بالا کنید که خلاصی شما نزدیک شده و نگاه کنید بدرخت انجیر و هر
درختی چون شکوفه کرد میدانید تابستان نزدیک شده همچنین چون شما اینها را به بینید بدانید
ملکوت الله نزدیک شده و حق میگویم این گروه از جا نخواهند جنبید تا این همه واقع شود و ممکن است
آسمان و زمین زایل شوند و سخن من زایل نخواهد شد **پنجاه و دوم** در فصل شصت و نهم انجیل متی است
که عیسی فرمود که میگویم شما که ملکوت خدا از شما انتزاع خواهد شد و گرفته خواهد شد و با متی دیگر داده خواهد
شد **پنجاه و سیم** در فصل بیست و هفتم انجیل مرقس عیسی میفرماید که هر که استنکاف کند که
اعتراف کند بکلام من از این گروه فاسق خطاکار پس خواهد آمد پسر آنخیس بمجد خدا و ملائکه مقدس
او و او را رسوا خواهد کرد و مراد از پسر آنخیس پسر انسان است چه در زبان انجیل سین داخل اجزاء اسماء

میکنند و گویا تغییر به اسم ها در آنحضرت بجهت این بود که چون پدر او عبدالله نام داشت و بر همه
کس عبدالله صادق بود محل اشتباه میشد و حضرت نصاری چون کلوپن که صاحب کتاب
لغت است و پادری انجیلو که صاحب کتاب کرو فیلانی است دست و پائی کرده اند در اینس را مرد تعبیر
کرده اند و گفته اند پسر مرد و در انجیل عربی گفته ابن الانسان و حال اینکه اینس بمعنی انسان نیست با وجود
اینکه بر این تقدیر است هم مطلب ثابت می شود چه باید پسر مرد بیاید و مخالفین عیسی را رسوا کنند و نصاری
بجز معدودات عیسی قایل نیستند و او پسر مرد نبود و در چندین مکان از اناجیل خبر از آمدن ابن اینس
داده و در فصل سی و هشتم همین انجیل میگوید ابن اینس با الیا جا بیاید و ابن اینس زحمتها بکشد و دردها
بر چیند و معلوم است عیسی که بعد خواهد آمد زحمتی نخواهد کشید و الیا مراد علی است چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد که در ترجمها عین را بدل بالف کرده اند **پنجاه و چهارم** آنچه در فصل بیست و دوم
از کتاب دیگر یوحنی که آن را اپوکلیپسی نام کرده اند و آن فصل آخر آن کتاب مذکور است و آن
کتابیست که یوحنی بفرموده نور روحانی که آنرا در جزیره که پاتموس گویند دیده باو سخن گفته
نوشته است در آنجا میگوید که این سخنان که من بتو گفته ام در نهایت راستی اند و حق می باشند
زیرا که صاحب و پیغمبر ارواح ملک خود را پیغمبران فرستاد که اعلام نماید به بندگان خود آنچه را که بایست
در این زودی بعمل آید و میفرماید که این است که من بزودی می آیم و بجز پیغمبر آخر الزمان صلعم کسی نیامده

و ابرام

و دیگر پیرا هم نصاری قایل نیستند و بر فرض آمدن در آخر الزمان صلعم متصل بعقب آن را در این
زودی بگویند **پنجاه و پنجم** آنچه در فصل ششم از همان کتاب اپوکلیپسی مهان روح یا یوحنا میگوید
که اینها را که در این کتاب نوشته شده است بشما میگوید کسی که اسم او امین است و خودش گواه
امین و درست است و اول از مخلوقات خدای تعالی است و بدیهی است که این است که بزودی خواهد آمد
و شکی نیست که یکی از اسمای پیغمبر آخر الزمان صلعم امین است و کفار هم او را محمد صلعم امین می نامیدند و گواه
بودن او واضح است چه بنص قرآن او شاهد بر همه پیغمبران است و اول از مخلوقات بودن او مصدوقه
اول ما خلق الله نوری است و زود آمدن او هم ظاهر است و تقیف باعتقاد نصاری نمی تواند مسیح
باشد چه ایشان عیسی را مخلوق نمی دانند و میگویند آفریده نشده بلکه متولد شده و متعین شده و نیز
در فصل پنجم همین کتاب میگوید من کتابی دیدم در دست شخصی که بالای منبری از نور نشسته بود
آن کتاب از اندرون و بیرون نوشته بود و هفت مهر بران زده بود و کسی نبود که تواند آن کتاب را
باز کند در آن وقت یکی گفت که اینک شیر فتح کرد که این کتاب را و هفت مهر او را باز خواهد کرد و گویا
کتاب اشاره بقرآن و هفت مهر هفت بطن قرآن و شیر فتح کننده اسد الله علی ابن ابی طالب است که
دانا بهمه بطون قرآن است **پنجاه و ششم** آنچه در فصل ششم کتاب سیکیاس نبی که نصاری به
نبوت او قایلند و از پیغمبران بزرگ نصاری است خدای تعالی میفرماید من خواهم فرستاد ملک خود را که

مهیا کند راه را و همین که راه مهیا شد خواهد امد بغتةً الله فرمان فرمای او که شما در تفحص او بید
و خواهد آمد ان ملک میثاق که شما خواهشمند او هستید و مراد از ملک اول عیسی است و دوم
فارقلیط که محمد صلعم باشد و اطلاق ملک بر پیغمبر در لغت ایشان ثابت است چه کالوبین که صاحب
لغت یونانی و عبرانی و شش لغت دیگر است و در نزد نصاری کمال اعتبار دارد و لغت آنکه بمعنی ا
ست میگوید انجلوس یعنی ملک و ملک یعنی پیغام پیغام آورنده است از جانب خدا **پنجاه و هفتم**
انچه در فصل چهارم از کتاب وحی ادریس نبی که او نیز از پیغمبران معتبر در نزد نصاری است مذکور است
که در خطاب به بنی اسرائیل میفرماید بعد از اظهار رحمت بر انها و اینکه آب رود خانه اسور و شش که تلخ
بود و در وقتیکه در بیابان تیه بودید من بجهت شما شیرین کردم پس دیگر حکیمم ای اولاد یعقوب زیرا که
در شما اولاد یهودا هم نخواستند فرمان برداری کنند پس شما را بجماعت و سلسله های دیگر تغییر خواهم
داد و بانها اسم اعظم خود را خواهم بخشید از برای انکه احکام مرا نگاه دارند پس بعد از خطابی دیگر مشتمل
بر تهدید و تعدید کنها ان دو کذا اینکه روزهای عید و اول ماهها که در ان روزها بمن تقرب میجستید
و سنتهای شما را طلاق دادم میفرماید بدانید ای بنی اسرائیل که من خانهای شما را بامت آینده
تسلیم خواهم نمود و ان امت چنان امتی هستند که با وجود انکه کلام مرا که شما در کوه سینا شنیده اند
نشنیده اند هر چه من بتوسط پیغمبر و کتاب خود بایشان بگویم بان ایمان خواهند آورد با وجود انکه معجزاتی که من بشما نمودم

بایشان نخواهم

بایشان نخواهم نمود بعمل خواهند آورد و هر چه را من بایشان بفرمایم و پیغمبران گذشته مرا
ندیده فرمان انها را بخاطر آورده بانها عمل خواهند نمود و کودکان ایشان هم که من انها را تکلیف نکرده ام
بانها سرور و خوشحالی در احکام من محکم خواهند بود هر چند که بچشم جسمانی ندیده اند اما بیقین قلبی هر چه
بایشان بفرمایم قبول میکنند پس درین اثنا انکه از جانب خدا این پیغام را بازدریس نبی میداد به بنی
اسرائیل رسانید بوی گفت ای برادر نگاه کن و ببین جلالت را و از دور نظر کن بان امت که از سمت
شرق می آیند و حق تعالی میفرماید من بان امت خواهم داد حکومت و پادشاهی پانزده نفر را و
مخفی نماند که ان پانزده نفر هاشم است و عبد المطلب و پیغمبر و دوازده وصی او و بعضی که هاشم و عبد المطلب و ابراهیم
و اسمعیل گفته اند و بعید است چرا که ادریس متعلق به عهد عیسی است و خواهم داد دلالت بر آینده میکند و ازین
جا معلوم میشود فساد قول یهود و نصاری که بتوسط انکار کتاب را کنند گفته اند این پانزده نفر باین
ترتیب است ابراهیم اسحق یعقوب اوریا اناس میکیا حزقیال ایدیه یونس ناحوم حبقوق
سفنیا حجی زکریا ملکیا علاوه بر اینکه عناد انقدر دیده انها را پوشیده که ازین غافل
شده اند که تصریح شده که این امت و حکومت انها از غیر بنی اسرائیل خواهد بود و دین
انها غیر از دین بنی اسرائیل خواهد بود و از مشرق بلاد ادریس خواهند بود و این انبیا همه از بنی اسرائیل اند
طرفه تر انکه انبیای بنی اسرائیل چندین هزار بودند چه خصوصیتی باین پانزده نفر داشت و

یکی نبی است و حزقیال نبی ... ناحوم
و حی ملاکی از ترتیب دو بودن ۱۲

ایشان هم عمده ترین انبیای بنی اسرائیل بوده‌اند زیرا که در توریة و کتب نصاری ثابت
می شود باتفاق یهود و نصاری که هرون و ذی الکفل که او را حزقیل نامند و شموئیل و شعیا
و ارمیا و دانیال و داود و سلیمان و یحیی عمده تر بوده‌اند از آنچه مذکور شد معلوم شد که بشیر آخر شد
است حضرت عیسی باشد چه آنحضرت خود در انجیل متی میفرماید که من فرستاده نشدم مگر بر بنی
اسرائیل و نیز در فصل پنجم همین انجیل میفرماید که نپندارید من آمده‌ام دین موسی را بر هم زنم
بلکه آمده‌ام او را باتمام رسانم **پنجاه و هشتم** آنچه در فصل دویم کتاب ادرس نبی است و آن
این است که میگوید من که ادرس هستم از جانب خدای تعالی در کوه اورب رسیده بود که نزد بنی
اسرائیل روم و چون نزد ایشان رفتم قول مرا رد کرده رسالت مرا قبول نکردند بدین جهت بشما میگویم
ای امتی که می شنوید آنچه من در این کتاب بفرمان الهی نوشته‌ام و از آن میباید که در انتظار
چوپان یعنی پیغمبر خود باشید زیرا که او بسر حد ابدی را بشما خواهد بخشید زیرا که نزدیک است که بیاید
آنکسی که در آخر زمان خواهد آمد **پنجاه و نهم** آنچه فاضل محدث مرحوم محمد تقی مجلسی در بعضی از مؤلفات خود
نقل کرده از کتب منسوبه بزند که استخراج جاماسب حکیم است نزد بعضی و شرح استاست که آن را
اسباع نیز گویند و از تصانیف زردشت است نزد جمعی نقل کرده ابتدای آن این است یا علیم
ابرز و جام نیوا فرودن یعنی سلام خدا سلام بزرگ فرخ باد بر جهان هوشمند جیب او علیم شان بزرگ شل

آفتاب و نور که پیغمبری است سخن گوی دانا خوانند و مرد بگذارد که پادشاه قهار است پس از شما را
خبر کننده دوزخ و بهشت برین و پل صراط خواهد کرد دل او با خدا است و خبر دنیا پیدا شود تا دین
حق همه شما بر جاده امید داری او بروید که یکتا پیش او نام او یسین است عقل او بر است پیشانی
پیش او بگذارند اگر پادشاه باشند و اگر خواننده اگر مرد بد و اگر خوب است خبر او عالی است او
پایدار است **شصتم** آنچه یکی از علمای مشهور معتبر از متقدمین بنی اسرائیل که مؤدی این نقل او
در چندین کتابهای معتبر نوشته‌اند و معتقد هستند و آن این است که گفته روزی که نزد حضرت
الیاس که در غیبت است رسیدیم از آنحضرت طول عمر این عالم را سؤال کردم آنحضرت فرمود
شش الفین بهو علماء وعد خروب یعنی شش هزار سال عمر این عالم است و بعد خراب میشود یعنی
الافین تهو شنی الافین توراشی الافین یاشیح یعنی دو هزار سال آن تاریکی خواهد بود و دو هزار سال آن
توریة خواهد بود و دو هزار سال هم یاشیح و ما بقی بر این مذکور شد که یاشیح اسم شخصی مخصوص نیست بلکه
هر کس بزرگ صاحب شأن را یاشیح گویند و مبدء دو هزار سال آخر نسبت داده شد از زمان عیسی باشد
چه از زمان موسی تا زمان عیسی تقریبا یکهزار و پانصد سال بوده و علاوه بر این مکرر نقل شد از انجیل
و این نصرانی نیز بصحت خواهد کرد که عیسی فرمود من نیامده‌ام توریة را بر هم زنم و نسخ نمایم
الان یاشیح باشد که یهود میگویند چه تا حال از زمان توریة زیاده از سه هزار سال گذشته و یاشیح نیامده

باوجود اینکه یهود ماشیح را مروج توریة میدانند پس حیث مگر پیغمبر اخر الزمان ص که از موسی تا
ان حضرت تقریبا دو هزار سال بود پس بنا براین باید ان حضرت پیغمبر برحق باشد شصت و یکم
آنچه در کتاب جاماسب نامه که از اسرار العجم نیز گویند و جاماسب در ان کتاب احوال
حوادث اینده را نوشته مذکور است و ان کتاب را مجوس مخفی دارند ولیکن فاضل
محدث ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه در یکی از مؤلفات خود نقل میکند که وزیر کرمان
نه جزو ازرا برای من فرستاده بود بپوست نوشته بودند و اکثر خطوط ان شبیه بخط
یونانی و مغلی و قلم داودی بود و بعضی بخط فارسی و نسخ ان بعضی مندرس شده بود میگوید در ان
کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل گاهبارها و گاهنبارها نیز گویند بکاف فارسی و
باصطلاح ایشان گاهباره ان شش روزی است که خدای تعالی عالم را افرید میگویند در روز
اخر افرینش آدم که بزعم ایشان کیومرث باشد و در اخر این فصل احوال پادشاهان و انبیا را
میگوید که چند نفر اند و در چه زمان بهم رسیده اند و دین ایشان چیست و کی می باشد و چه بر سر
ایشان می آید تا پیغمبر اخر الزمان ص و گوید این پیغمبر عرب اخر پیغمبران است که در میان کوههای
مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم ایشان همه شتر سواران باشند و با بندگان خورد و با
روش بندگان نشینند و او را سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو ببیند و دین او

اشرف

اشرف دینها باشد و کتاب او باطل گرداند هر کتاب اسمانی را و دولت تاریک را بباد
دهد و دین مجوسی و پهلوی را بر طرف کند و نار سده و آتش کدها را خراب کند تمام شود
روزگار پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان و مخفی نماند که همچنانکه در کتب
انبیای سلف و غیرهم بتلویح و تصریح بذکر نامی پیغمبر اخر الزمان ص شده همچنین بذکر اوصیا و
خلفاء آن جناب نیز کلا و بعضا اشاره شده است و ان نیز از جمله مؤیدات بلکه مثبت
مطلوب است چه ولایت و امامت انها موقوف و بسته بر نبوت ان جناب است و این از قبیل
استدلال انی است که از معلول پی بعلت برده می شود و چون حقیت ایشان ثابت شود حقیت
ان جناب نیز ثابت است و شمه از ذکر ایشان گذشت که در توریة و غیره ذکر دوازده نفر و
پانزده نفر شده بود و بیان نمودیم انطباق انرا بر ائمه اثنی عشر و وجه انرا و همچنین ذکر ذبیح
در کنار نهر فرات شده و ذکر اهلبیت و حسنین چنانکه گذشت و نیز از ان جمله ان چیزی است
که یوحنا که از جمله حواریین حضرت عیسی است و انرا یوحنای الهی گویند در فصل بیست و یکم
کتاب انجیلی سفر باید که بهشت دوازده در دارد که هر کدام از یک گوهری اند و بر هر کدام
از ان درها اسم هر یک از ان دوازده نفر تعیین شدگان از جانب الهی که آن
دوازده نفر در فرمان برداری او بجمیع مخلوقات تقدم دارند نوشته شده است

وبعضی از انها بسبب ذبح شدن در راه خدا بگوسفند تشبیه شده اند و از انجمله حضرت
شعیای پیغمبر در کتاب خود در سیمان چهل و ششم و چهل و هفتم در بیان آمدن مهدی
اخر الزمان میفرماید ابتدا در سیمان چهل و ششم میگوید با پوقها فی چند که اول انها
این است بیوم ههو یوشر هشیر هزه بارص یهودا عیر عاذ لانو یشوعا یشیت حوموت
واحل و خلاصه معنی این با پوق با پاپوقهای بعد بحذف بعضی را بدانکه در ان روز خوانده
خواهد شد در زمین یهودا یعنی بیت المقدس و حوالی ان تسبیح و ستایش تو خواهند گفت
که این کسی است که شفاعت کننده ما است پس گذاشته شود دران حصار و پس حصار یعنی شهر
حاجی مان باز کنید دروازه را از برای انکه داخل شوند جماعت نیکوکار که حق را نگاه میدارند
و خطاهای کهنه گذشت تا انکه میفرماید بدانید که اوست که سرنگون خواهد ساخت انانی را که
در بلندیها ساکن شده ان شهری که خود را از همه شهرها بلندتر می شمرد سرنگون خواهد ساخت و
پامال خواهند کرد ان شهر را پاهای فقرا و قدمهای مسکین زیرا که راههای مقدسین راست می
باشند و جاده او از برای راه رفتن راست است پس میگوید شعیای نور خدا اسم تو و یاد تو در
خواهش روح ما بوده است و بس ما در شبها ارزومند ظهور تو بودیم و باین جهت روح ما از برای تو در
وقتی که صبح طلوع کند بیدار خواهد شد ای نور خدا در وقتی که دیوانهای تو در زمین بکنی تعلیم خواهند

گرفت از تو

گرفت از تو ساکنان زمین عدالت را پس باین جهت رحم با منافق نخواهی کرد
چه در انوقت هم عدالت یاد نخواهد گرفت بجهت انکه در زمینی که مقدسان تعلق داشت
عملهای قبیح بجا آورد پس ای نور خدا بلند شود انشاء الله دست قوت تو و نه بینند اما
به بینند و ندامت برند حاسدان تو و اتش غضب تو دشمنان ترا بخورد ای نور خدا از زمان
که با تو بوده ایم همه کس ما را در تصرف خود گرفته بود و باین جهت تسلی ما همین یاد تو بود
پس انانی که اهل جهنمند رجعت نخواهند نمود و از این راه ای نور خدا خورد و خمیر خواهید
شد انانی که ما را در تصرف خود گرفته بودند بنحوی که یاد انها از روی زمین کم شود ای نور خدا
تازه جلالت بهم رسانیده بلکه جلالت تو از ابتدا بوده و اینها که تابع تواند در وقت تنگی
جستجوی ترا کرده اند و در وقت شدت حدیث تو دین ایشان بوده و این است که در وقت
خوشی خواهند گفت ما در غیبت تو از قبیل زن حامله بودیم که نزدیک زائیدن او شده باشد
و درد مند باشد و با وجود این اقرار داریم که بسبب نیفتادن جباران که در زمین بودند ان بود
که ما در زمین عدالت بجا نیاوردیم و اگر انچه تو بواسطه کلام خدا فرموده بودی بعمل
می آوردیم حقی بود که جباران را از روی زمین محو کرده بودی و زمان خوشی آمده
بود پس انچه ما کشیدیم از ظالمان بسبب اعمال خودمان بود زیرا که عملهای خود را

خالص کرده زبان ظهور ترا بتاخیر می اندازیم پس میفرماید یحیو میتخا نبلاتی یقومون
هاقیصو ورننو شوخنی عافار کی طل اورت طلخا وارص رفائیم تپیل یعنی
زنده شود مرده های تو و اموات تو برخیزند و ستایش تو کنند ساکنان خاک که
شبنم تو شبنم روشنائی و نور است پس در سیمان بیست و ششم و در باب توق بیست
دویم میگوید لخ عمی بو بحدریخا وسگور دلتخا بعدخا حبی کمعط رگع عد یعبور
زاعم کی هینه ادونای یوصی ممقومو لپقود عون یوشب هاارص علاو وغلتا
ارص ات دامیها ولو تحسه عود عل هروگیها این خطاب شعیا است بقوم خود یعنی
ایقوم من داخل محل سکن های خود شوید و در بروی خود ببندند سهل مدتی تا زمان خشم
بگذرد زیرا که این است که نور خدا بیرون خواهد آمد از برای انکه دیوان کند بگناه ساکنان
زمین را بکنند و درد کند انکه ها نیز از برای ایشان در انزمان آشکار خواهد کرد زمین خون خود را
و نخواهد پوشید کشتگان خود را بیوم ههو یفقود ادونای بحرب و حقاشا وهگدولا
وهحزقا عل لیویاتان ناحاش باریح وعل لیویاتان ناحاش عقلتون و
هارگ ات هتنیم اشر بیام بیوم ههو کرم حمر عنو لا یعنی در انروز انتقام خواهد کشید نور خدا
بشمشیر قوی و بزرگ و سخت خود از لیویاتان و لیویاتان از قرار یکه جرانیم نصرانی در فهرست اسامی

عبری نوشته

عبری نوشته دو معنی دارد یکی اجماع و اتفاق و دیگری دست برادری دادن دو نفر بیکدیگر
از برای خدعه و مکر و حیله بهر حال میفرماید انتقام کشد از لیویاتان که چون التی بود که دست بگردن
هم کرده چیزها را از طرف بالا بزیر میگردانیدند و این لیویاتان گره در گره و کج و پر پیچ بود
پس در ان روز ان نور خدا خواهد طلبید باغ خود را و حدیقه مهر و صداق خود را پس از ان پوق
بعد میفرماید و خواهد گفت که منم که از او محافظت میکنم و عوض میدهم از برای انکه بخورد هر چه ان
لیویاتان بدیگری خورانید پس اگر منصف تامل نماید در این فقرات می بیند که همه ان احوال ان
چیزی است که پیغمبر ادر حق فرزند خود فرموده و مقدمه لویاتان که بعینه مصداق ان اتفاق و
عهد و پیمان و برادری غاصبین حقوق اباء صاحب الزمان است و خصوص ان جوره چنانچه
حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه شقشقیه فرموده که مصداق گره در گره و پیچ و تاب است و طلبیدن
باغ مهر که اشاره بباغ فدک است که لیویاتان بدیگران خورانید صریح در طلب میشود خصوص چون
با انها ضم شود انچه را که حضرت شعیا در سیمان سی و دویم کتاب خود میفرماید که اول پاسوقهای است که
هن لصدق ایملخ ملخ اول صاریم لمیشپاط یاسوریم تا اخر پاسوقها که خلاصه معانی
انها این که ها ان این است که بعدالت پادشاهی خواهد کرد ان پادشاه در انزمان شاهزادگان
در دیوان مقدم خواهند بود و در انروز چنان خواهد شد که ان هر دو گویا اشاره بلیویاتان

باشد چون کسی می شود که از طوفان بگریزد و خود را از رعد و برق و باد پنهان سازد و ان
پادشاه از قبیل دو فانه در وقت تشنگی شدید و سایه سنگ عظیم در میان بیابان خواهد بود و
و در ان زمان چشمها خیره نخواهد شد و گوشها زود خواهد شنید و دلها ادراک خواهند نمود و زبان
لالان فصیح تکلم خواهد کرد و جاهل و نادان پیشوا گفته نخواهد شد و منافق زیرک نامیده
نخواهد شد تا اینکه میفرماید در ان زمان از برای منافق بدترین وقتها خواهد مرد زیرا که
خیالهای باتفاق رفیق خود کرده است از برای انکه ضایع کند مظلومان را بسخن مردم
فریبانه نظر کن ای منصف بانچه تصریح فرموده در این مقام از مقدم بودن شاهزادگان
در دیوان چه در ان روز ائمه اثنی عشر رجوع خواهند فرمود و از گرفتن لبوباتان و صف
منافق و اینکه فرموده باتفاق رفیق خود از برای ضایع کردن مظلومان بسخن مردم فریب
گفته چه همه اینها مصداق انها ظاهر و هویداست و بر احوال ابوبکر و عمر منطبق و همچنین
مصداق انچه در سیمان یازدهم است که ابتدای ان در اواخر کتاب مذکور می
شود و اخر ان این است که در وصف نور خدا بعد از انکه خبر میدهد از اخر الزمان میگوید
ان نور خدا بعدالت دیوان مسکین را خواهد کرد و براستی انتقام مظلومان را خواهد
کشید ایمان کمربند او خواهد بود و عدالت میان بند او و در زمان او گرگ و بره در یکجا ساکن

خواهند شد

خواهند شد و پلنگ و بزغاله در یکجا خواهند چرید و گوساله و شیر و میش با هم خواهند بود و کودک
خردسالی هم خواهند دوید و شیر با گاو و میش هم کاه خواهند خورد و طفل شیرخواره دست در سوراخ مار
خواهد کرد و چون با اینها ضم شود انچه در سیمان چهل و نهم فرموده اظهر و اصرح می شود چه حضرت
شعیا علیه السلم در سیمان چهل و دویم همین کتاب میفرماید که ابتداهای ان سابق بر این مذکور شد
در اخر میگوید من از چیزهای تازه خبر میدهم و پیش از انکه وقوع بهم رسانند شما را اعلام میکنم بخوانید از
برای نور خدا تعریف و ستایش تازه که ستایش او در انتهای زمین و در دریای جزایر و ساکنان
ان جزایر است و در سیمان چهل و نهم میفرماید در مقامیکه خدای تعالی خطاب بان نور کرده میفرماید انچه
خلاصه ان این است بروز کار شنیده دعای ترا و در روز شفاعت کمک و محافظت نمودم ترا و ترا
میثاق قرار دادم از برای است تا زنده سازی زمین را و وراثت دهی تصرف خود میراثهائی را که
بتاراج رفته بود و تا محبوسین را بیرون آوری از بندها و بانهائی که بظلمات غیبت گرفتارند
بگوئید که ظهور کنند تا اینکه میفرماید که زیرا که رحم کننده ایشان حکومت ایشان خواهد کرد و جاده
های من عزیز خواهند بود و این است اینها که از دور خواهند آمد از سمت دریای مغرب و انچه در انجا
فرموده که از سمت دریای مغرب خواهند آمد و در فصل چهل و دویم فرموده که ستایش او در انتهای زمین در دریای
جزایر است مطابق است بانچه شیعه میگویند که انحضرت در انتهای زمین در دریای مغرب در جزیره

حضرت و جزایر بسیار است بلکه اهل فرنگ نیز جمعی ازان جزایر خبر داده اند و حکایات جمعی
در خصوص ان جزایر شایع است و اگر نه خوف تطویل بود حکایت شیعیان و دشمنان را در خصوص
نقل میکردم و لیکن کلام بسیار طول کشیده ان شاء الله بعد از اتمام کتاب جزوی در اخر متضمن
این حکایات ملحق میکنم و ازان جمله در اخر این فصل در واقعه حضرت سید الشهدا امام حسین که
سابق بر این هم از نبوت بیلده و چهل و ششم کتاب ارمیا نقل شد تصریح باین نیز در کتاب شعیا
مذکور است خدا میفرماید ای فرزند حبیب من که ظاهر زمانی که درین زحمت و محنت که مصیبتهای
بسیار گرفتار شده من ترا فراموش کرده خلاص نخواهم نمود خواستم که بواسطه تو جمیع را از همه
مخلوقات تمام کنم باین جهت ترا خلاص نکردم اما چنان ندانی که من ترا فراموش کردم اگر مادر
فرزند را فراموش کند من ترا فراموش خواهم کرد بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من ترا فراموش
نمیکنم پس این است که من بید قدرت خود ترا در ان شهر علم انداخته بودم با ده نفر دیگر که
انان در شهر علم بوجود می ایند دیوارها و حصارهای ان شهر خواهند بود و انان که می خواهند
نسل شما را منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را باتمام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار
از دنیا خواهند رفت تا اینکه میفرماید بعد از کلامیکه از زمینی که بود داشت که بسبب منافقین خراب و
بیابان شده بود در انوقت از دور جمعیتی که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان تنگ خواهد بود با وجود

انکه انانی

انکه انانی که در ان روز ترا از قبیل اب می اشامیدند از روی زمین محو خواهم نمود که در ان زمان
زنان فرزندانی که در وقتیکه خود را بی اولاد می پنداشتی از تو بوجود آمده اند بگوش خود خواهی شنید
که بتو خواهند گفت که وسعت همه زمین کم است از برای انکه در ان ساکن شویم پس وسیع ساز او را
پس تو در دل خود خواهی گفت اینها را از برای من که متولد گردانیده و حال انکه من خود را بی اولاد
می پنداشتم زیرا که در وقتی که دل از دنیا بر کنده ام و اولاد خود را کشته عیال خود را اسیر و سرگردان
دیدم گمان میکردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که همه کس دست از اعانت من برداشته
مرا تنها واگذاشته پس اینها که حال می بینم کجا بودند پس من که خداوند توام میفرمایم تو بدان
پس بدانکه هنوز مانده است که بجا بیاید انزمانی ای بنده من که دست ضرورت خود را بسوی عجمان
دراز خواهم نمود و در میان انها لوای خود را بلند خواهم ساخت تا پسران ترا در بغلهای خود و دختران
ترا در بالای دوشهای خود براه برند پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایگان اولاد
تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته تعظیم تو خواهند نمود و خاک قدم ترا بزبان خود
از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید و انوقت خواهی دانست که منم خداوند مهربان که
ممکن نیست بگذارم شرمنده شوند انهائی که امید خود را در من گذاشته اند تا اینکه میفرماید
که همه انان که دیوان ترا کرده اند من بدوست دیوان ایشان را خواهم کرد و همه اولاد

ترا مستخلص خواهم گردانید و بدشمنان تو گوشتهای خودشان را خواهم خورانید و خون ایشان
را از قبیل شراب صاف نشده بایشان خواهم نوشانید و این تنبیهی است که در دنیا بجهت
ایشان مقرر خواهم فرمود و مرحمت این مراتب را در حق سید الشهدا ملاحظه کن
و ببین چه نوع ظهور دارد از خطاب بفرزند حبیب من و خبر از گرفتاری زحمت و مصیبت و
بودن او با ده نفر دیگر از برادر و فرزندان او و در در شهر علم که پیغمبر تصریح نمود که انا مدینة
العلم و علی بابها و خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتابها و تواریخ ظاهر است و
خراب و بیابان شدن کوفه که زمینی است که باو تعلق داشت چه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود مکه شهر خدا است و مدینه شهر من است و بسیار شدن اولاد آن حضرت و ظهور قدرت الهی
در حق او در میان عجمان که همه ایشان از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان عجم بحدی
در تعظیم و تصریح بخدمت او میکوشند که در بلده طیبه قم که دختر شش هفت ساله از
نسل آنحضرت مدفون است سلاطین ذوی الاقتدار چون بآن آستان رسیدند ابتدا
آستان را می بوسند و همه در آستان مقدس حضرت امام حسین ع سر خضوع بر خاک می
گذارند و خاک تربت آنحضرت را خدای تعالی شفا در ان قرار داد تا صدق آنچه
بشعیا فرموده که خاک قدم ترا خواهند لیسید بظهور رسد و دشمنان آن حضرت چنان

بجان هم

بجان هم افتادند که آنچه از جنگ مختار ثقفی فرار کردند همه گوشت و خون یکدیگر را
خوردند چنانچه از حکایات حجاج بن یوسف و شیث بن ربعی ملعون که در کربلا حاضر بود
و عبدالله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد در خصوص آنچه
درین مقام مذکور شد با ده سه نفر از علمای اهل ذمه صحبت داشته شد و از تغیر این
باسوتها از ایشان استفسار شد بعضی موافقت نمودند در همه آنچه تغیر شده و با بعضی دیگر
اندک اختلافی بود که در مطلب تفاوتی نمیکرد و از آن جمله نیز در واقعه سید الشهدا
در فصل چهارم کتاب ارمیا میگوید آنچه خلاصه آن این است که چه شد و چه حادثه روی
داد که رنگ بهترین طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان
بیت المعمور که باولین طلا زینت شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون
سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده
بچهای خود را شیر میدادند عزیز من در بیابان است بی رحم دل سخت چون چوب خشک
شده در بیابان گرفتار مانده است و از تشنگی زبان طفل شیرخواره بکامش چسپیده در
چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان از تشنه بودند
کسی نبود که نان بایشان دهد آنانی که در شعره غرت تنعم میکردند در سر راهها هلاک شدند

انهائی که در بهترین بسترها پرورش یافته بودند فضلات اسب زاد در نعل گرفته می
غلطیدند پس وای برغریبی ایشان برطرف شدند عزیزان من بنحویکه برطرف شدن
ایشان از برطرف شدن قوم سدوم عظیم‌تر شد زیرا که انها هرچند برطرف شدند اما
کسی دست بایشان نگذاشت اما اینها با وجود انکه از راه پاکی و عصمت معتقد بودند و
از برف سفیدتر و از شیر نغزتر و از یاقوت درخشان‌تر روهای ایشان از شدت
مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان بر
استخوانها چسپیده بود و بعضی از علمای یهود عنود این تعزیه داری از جهار را از اهل شهر
بیت المقدس در خرابی ان حمل میکردند و بیچاره ازین غافل مانده بود که هر دو خرابی
بیت المقدس بسبب کثرت معصیت ایشان و قتل انبیا و بت پرستی و سایر این امور بود
بلکه خداوند عالم بر ایشان خشم گرفت و لعنتها کرد چنانچه شمه ازان از کتب ایشان
در بعد ازین در جائی که متواتر نبودن توریة را نقل میکنیم ذکر خواهد شد و این منافات
دارد با اوصافی که در این مقام مذکور شد و شنیدی و نمیتواند شد حمل بر ایشان شود
و ازان جمله خبری است که در اخبار از حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام که
در کتاب جاماسب که سابق بر این شمه از احوال حضرت رسول ص ازان نقل شد نوشته چه

بعد از انچه

بعد از انچه از او نقل شد نوشته که از فرزند دختران پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام
دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین ان پیغمبر باشد در میان دنیا و
دولت او تا قیامت متصل باشد و بعد از پادشاهی او دنیا برطرف شود و اسمان جفت
شود و زمین باب فرو رود و کوهها برطرف شود و اهرمن کلان که فتنه یزدان و بنده عاصی
اوست گرفتار شود و او را حبس کند و سندع و قفدح و عمامل و قفغذ که زنیان اهرمنند بگیرد
و خلایق را یزدان خوانند و نام و مذهب او برهان قاطع باشد و در خدمت او حاضر شوند
بشیر و سروش و ایان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشد و نازل
شود باد و بهرام فرشته موکل بر اب فروان و فرخ را موکل بر زمین و بهمن ملک کاوان و
گوسفندان و آذر ملک روز اول هر ماه و اذرگشب ملک موکل بر آتش و روان بخش
که روح القدس باشد و زنده کرده اند بسیاری از خلق بدان و نیکان را و زنده کرده اند
پیغمبران بسیار را چون ملکان پدر خضر و مهراس پدر الیاس و نقوماس پدر ارطالیس
و اسف بن برخیا وزیر حضرت که سلیمان است و ارسطوی یا قدوفی و سام بن
نیوا فریدون که نوح است و شمسون عابد و شولان و شاوول و شموئیل و منخا
و کند قل و سینا و شعیا و حیوادل و حیقوق و دوخیا پیغمبران اسرائیلیان

اسرافیلیان و زنده شود و عابر بن شالح و حاضر شود و نزد او سیمرغ و از بران زنده کردهٔ
سوریوس که نمرود است و او را بسوزاند و سیمرغ دقرح که فرعون دقارون است و زنده
کردانند هامان وزیر فرعون را و زنده بردار کند و از چاه دماوند پدر اور و ضحاک
علوان را و او را دیوان مظالم کند و بسوزاند و بخت النصر را که ذرهخت که بیت المقدس
است خراب میکند و زنده کند شما مورا که دین پهلوی را برهم می زند و زنده کند سدوم
قاضی شهر لوط را و اسقف قاضی ترسایان را دو ذو باغ اهرمن را که بانی عمل قوم لوط
شد و زردون را که از اکابر فرس است و شیدرنگ را و صاحب نامی را که ستاره پرستی
را وضع کرده زنده کردانند کسوررا و همه را بسوزانند و دیگر زنده کردانند و بکشد و از پادشاهان
اقوام خودش که فتنهها در دین خدا کرده باشند و خوبان یزدان را کشته باشند و رستم
بن زال را و کیخسرو را و نام آن پادشاه بهرام باشد و از خورشید جهان و شاه زنان که
دختر سین است و سین نام مبارک محمد است که بلغت پهلوی چنانچه در قرآن پیغمبر ما یا سین
و ظهور او در آخر دنیا باشد و عمر هفت کرکس داشته باشد و چون خروج کند قرن باشد که
تازیان بر فارسیان غلبه کنند و شهرهای ایشان را بگیرد و دور و دور را یعنی دجال را بکشد
و آن نگوری باشد خرسوار که دعوای خدائی کند با او خواهد بود صاحب حیاتی که

عیسی است

عیسی است و اسکندر بن دارا و قسطنطنیه را بگیرد و هند و ترکستان را بگیرد و علمهای مسلمانی در
انجا برپا کند و عصای سرخ شبان با هودار که موسی باشد با او باشد و انگشتر و دیهیم سلیمان
با او باشد و این بهرام نبای او در فرزندان و زمان بزرگ که ابراهیم است خواهد بود
و دولت ایزد کشب یعنی خدا پرست و دانا یک بزرگ و کیا وند و شیروبه یعنی شکوه مند و
کیهان خدیو و شهنشاه و دارو دختر سین است و در مدت زند که پانصد قرن باشد او بارانش
پادشاهی کنند و بر دو تا مقدونیه که دار الملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقصا بوس که آخر
دنیا است خیمه زند و همه جا را مکدین کنند و کیش گبری و زردشتی نماید و از مغرب برگردد و
داخل ظلمات شود و جزیره نسناس را خراب کند و صاحب بود خبر و او آید که اسرافیل است تا انجا
است کلام جاماسب حکیم و حقیر خود تقریبا بیست و پنج سال قبل از این جزوی از جاماسب
نامه دیدم که در انجا بطریق استخراج از اقوال نجوم نه بقاعده معروفه میان منجمین بلکه بقاعده
دیگر که از برای هر کوکبی دستی و پائی اثبات کرده بود و از ان حکم می شود بعضی احوال اینده
را خبر داده بود که حال تفصیل ان در نظرم نیست اینقدر در خاطر مانده است که از موسی با سرخ شبان
با هودار تعبیر کرده بود و در حق پیغمبر آخر الزمان صلعم نوشته بود که از تخمه هاشم و از نسل پیغمبری
اید و بعضی اوصاف انحضرت را نوشته بود از جمله انکه اورا اولاد نرینه نباشد و وصی او را از حق

خود منع کنند و بعد ازان وقایع بسیار استخراج کرده گفته بود که در آخر دنیا فرزندان
پیغمبر برآید و دنیا را چون گلستان کند و فاضل مرحوم مذکور احوال حضرت صاحب را از بعضی
دیگر از کتب براهمه و هندوان نیز نقل نموده ازان جمله در کتاب پاتنکل که از کتاب اعظم
کفره هند است در مدت عالم گوید که عمر دنیا چهار طور است و هر طوری چهار کور است و
هر کوری چهار دور است و هر دوری چهار هزار سال است و چون دوره تمام شود صاحب ملک
تازه پیدا شود از فرزند دو پیشوای جهان که یکی ناموس آخر الزمان است صلعم و دیگری وصی بزرگتر
که بشن نام دارد بحق پادشاه شود و خلیفه رام باشد یعنی خدا و آن پادشاه بجای پیغمبران چون
ابراهیم و خواجه خضر زنده حکم برآید و ازو معجزه بسیار باشد هر که پناه باو برد و دین پدران او را
اختیار کند سرخ رو باشد در نزد مردم و دولت او بسیار کشد و عمرش را سایر فرزندان ناموس اکبر
زیاده باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و قیروان ادم و جبال القمر و شمال
هیکل الزهره تا سیف البحر را مسخر کند و از انجمله شاکونی که باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب
کتاب است گوید بر اهل خطا و ختن مبعوث بوده است و مولد او شهر کیلواس بوده گوید
که دولت دنیا و حکومت آن بفرزند رشید خلایق دو جهان کرشن بزرگوار تمام شود و او
باشد که بر سر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم براند و برابر با اوار شود و در شتکان کارکنان

او باشند

او باشند و از سواد آن که زیر خط استوا است تا عرض تسعین که زیر قطب شمالی است و ماورای
اقلیم هفتم و گلستان ارم باصاحب شود و دین خدا یکدین شود و ازان جمله در کتاب
ناتک که نام یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و باعتقاد ناتک و اتباع او آن است
که آدمی همچون گیاه میروید و خشک می شود و از هم میریزد گوید که دنیا تمام شود پادشاهی
در آخر الزمان که پیشوای خلق و آدمیان باشد و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان ص علیه و آله و سلم
باشد و حق و راستی باو باشد و آنچه در دریاها و کوهها و زمینها پنهان باشد همه را در
آورد و ازان جمله بابی شور که نام یکی از صاحب شریعتان کفره هند است در کتاب بید که
باعتقاد هندوان آسمانی است در باب خرابی دنیا گوید پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود
که امام خلایق باشد و عالم را تمام بگیرد و بدین خود در آورد و همه کس را از مؤمن و کافر
بشناسد و همه کس او را بشناسد پس هرچه از خدا طلب کند باو برسد و از انجمله صاحب بشن که نام
او جوک است گوید در آخر دنیا کسی بگردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و
راه نمای خلق باشد بحق خلق را زنده کند بحکم جابن یعنی خدا و تبه کاران را زنده کرده اند که در
دینها اختراع کرده باشند و حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند دنیا را نو کند و
ملک گرد و دولت او باشد خود و اقوامش پادشاهی کنند این است عبارتی که از کتب

انبیای سلف وغیر انبیا حال عجالة نوشته شد و همین قدر طالب حق را کفایت میکند
والا چنانچه کسی را وقت تعمق و فرصت تتبع باشد از همین کتب و سایر کتب سماویه بقدر
عبارت داله بر مطلب می باید که از نوشتن انها کتابی بر اسه حاصل می شود با وجود اینکه
مذکور خواهد شد تحریفات بسیار و تغییرات بیشمار باکثر انها راه یافته و ارباب غرض و جاهلان
اهواء و اراء در انها دخل و تصرفات نموده اند علاوه بر تغییراتی که بواسطه تغایر لغات و
یافت نشدن بعضی حروف در بعضی لغات چنانچه شمه از ان مذکور خواهد شد حاصل می شود همین
اسم جناب مقدس عیسوی را ملاحظه کن که در عربی بعیسی تعبیر می شود و در جمیع اناجیل اربعه
بلکه سایر کتب نصاری ازان بیسوع تعبیر می شود و در نزد یهود بیشیع وایشو و بعضی یشیلو
نیز گویند و از حکای در کتب نصرانیان بحجی تعبیر شده و از خزقیل بحزقیال و از یوئیل بیوال
و از بیت المقدس به یورشلیم و هکذا و کاهست بعضی الفاظ دو سه معنی دارد و هر کس بهوای خود ان را
معنی میکند ملاحظه کن کتب فرسی را قدما نوشته اند امروز اکثر لغات ایشان غیر مفهوم و بسیاری از اسماء
و ولایات مذکوره که کسی نمیداند کجاست و چه جا بوده و بعد از تفحص معلوم می شود که اسم فلان ولایت است
که بمرور زمان تغییر یافته و وفق نماند که عبارت متقدمه بعضی از انها چنانچه دانستی صریح در مدعا
و بعضی دیگر اگر چه صریح نباشند ولیکن دلالت ظاهره بر مطلب دارند بلکه با وجود اجتماع

همه ان بعض نیز تصریح می شود چه همه انچه در همه انها مذکور است مجتمعا تخصیص به پیغمبر اخر الزمان حق
محمد ابن عبد الله صلی الله علیه واله دارد و در غیر ان جناب یافت نمی شود پس نظر کن در همه
انچه ما ذکر کردیم از تصریحات و اشارات و بشارات کتب سماویه و تامل کن در انچه از معجزات
ان سرور در شرق و غرب عالم انتشار یافته و در انچه از علوم و حکم و اتقان شریعت مقدسه
او وصف و اخلاق و اعمال و اقوال ان برگزیده ایزد متعال بسر حد وضوح رسیده و در انچه از
علوم و حکم و اتقان شریعت مقدسه او که ملاحظه می شود پس ببین ایا معاندی از دور آمده
نه ایشان را در کتب سماویه تاملی و نه از اخبار و اثار تتبعی و نه در نزد او از علوم و حکم انحضرت و ال
او اثری و نه او را از اقوال و اعمال ایشان خبری و نه در کتب رضا و احادیث نبویه و الیه و کیفیت
شریعت او نظری پاره سخنان بیهوده بر هم می بافد و انکار نبوت او را میکند و پیش خدا معذور
و از عذاب الهی دور خواهد بود معاذ الله هذا و از نصب علامات و امارات انچه مقتضای طریقه
تکلیف است اهمال نفرموده قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها لا اکراه
فی الدین قد تبین الرشد من الغی تقصیر از جانب معاندست شعر انچه هست از
قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست اگر خواهی بر منی
که با وجود چه قدر جهل و نادانی و تقصیر و کوتاهی در صدد انکار بر می ایند رجوع کن برساله که

چندین قبل ازین یکی از پادریان نصاری در فرنگ که نام او پادری فیب بوده در رد اسلام
نوشته که همین شخص نصرانی نیز تتبع او نموده و بعضی خبرها از او بغلط و باقی آنچه گفته اکثر از
رساله فیب است تتبع آن بیچاره از احوال پیغمبر چنین بوده که میگوید پدر او عبد لیا و مادر او ضیا
و مرضعه او لیما بوده و آن حضرت قبل از بعثت آسیابانی میکرده و از احوال اصحاب آنحضرت
چنین بوده که میگوید الی یعنی علی گفته عایصه یعنی عایشه عثمان را کشت پس معویه الی را
بجهت خون عثمان کشت پس حسین پسر الی معویه را کشت پس یکی از خویشان معویه حسین را
کشت و از شریعت مقدسه او چنین بوده که میگوید از جمله شرایع محمد صه آن است که از ظهر روز
جمعه باید زنان و مردان همه در عبادتخانه که از مسجد می نامند جمع شوند و مجموع از سر تا پا در
حضور یکدیگر عریان شوند و رقاصی کنند و در فهمیدن معانی قران چنین بوده که میگوید محمد صه
خدا را جسم میدانسته بدلیل آیه فکان قاب قوسین او ادنی و ندیده که در انجیل متی عیسی ع
میفرماید به بیت المقدس قسم مخورید که آنجا جای قدمهای پروردگار است و بعد از آنکه بقدم از حق
او تعبیر توان کرد دلالت بر جسمیت نکند قاب قوسین نیز دلالت نخواهد کرد و در همه
اناجیل است که عیسی باسمان رفته در دست راست خدا قرار گرفت آنچه در توجیه این فقرات
میگوید میدانم چرا در آیات قرانیه نمیگوید و در ترجمه فهمش در عربیت این بوده که میگوید محمد

مشرک بوده

مشرک بوده و خود را خدا می دانسته بدلیل امر کردن او بامت خود را که بگویند لا اله الا الله
محمد صه رسول الله و محمد صه بدل الله است سبحان الله با این تتبع درست و فهم صحیح و سلیقه
مستقیم رساله نوشتن تماشا دارد **شعر** قد خم و موی سفید اشک دمادم کجی تو با این
بیت اگر عشق نبازی چه شود **باب سیم** در ذکر معجزاتی که پادری نصرانی گفته و رد آن **نصرانی گفته**
معجزه چیزیست که خارق عادت باشد زیرا که غرض از آوردن معجزه آنست که ظاهر گردد که این شخص
از جانب خداست و این ظاهر نمی شود جز بعملی که فوق قوت و عادت انسانی باشد و عادت
انسانی مخصوص بیک طایفه نیست بلکه باید هیچ فرد انسانی از آن بیرون نباشد زیرا که
اگر چیزی باشد که یکنفر بان اتیان نماید هر چند جمیع مردم نتوانند کرد فوق قوت انسانی نخواهد
بود **جواب** بدان اولا که ظاهر از ذکر قوه و عادت باهم آنست که این شخص خارق عادت
و خارق قوت را یک چیز دانسته و تفرقه میان امر خارج از قوه انسانی و خارج از عادت نکرده
و این اشتباه است زیرا که وقوع نادر ضعفات با عادت منافات ندارد و با قوه دارد چنانچه اگر کسی بنوعی
باشد که ده هزار بیت را بیکدفعه خواندن حفظ کند بی زیاد و کم امر خارج عادت انسانی
بجا آورده اما خارج از قوه انسانی نیست و از این جهت است که اموریکه عادت الله بر آن جاری شده
و عادة الله بانها تعلق نگرفته قدرة الله میتواند بان تعلق گیرد پس میان خارج قوه و خارج عادة

عموم و خصوص مطلق است و هر خارج قوه خارج عادت هست و لا عکس و بودن فلان امر
فوق عادت انسانی و خارق عادت و خارج عادت انسان امریست که اکثر مردم می
توانند دانست و فهمید چه عادت جاریه میان بنی نوع را می دانند بخلاف خارج از قوه بودن
چه دانستن آن موقوف است بر احاطه تامه بر غایت رتبه انسانی و غایت آنچه می تواند از برای
او حاصل شود در مرتبه علم و عمل و قدرت بلکه احاطه بحقایق مقدورات نیز و این احاطه حاصل
نمی شود مگر از برای انسان کامل و از این جهت است که همه کس میتواند بفهمد که باشاره شکافتن
آب دریا خارج عادت است اما آیا خارج از قوه انسانیست یا نه نمی توان دانست و ایضا
فهمیدن اینکه فلان امر خارج از قوه بنی نوع انسان است ممکن نیست مگر بعلم اینکه جمیع
افراد انسان از مبدء ایجاد ایشان تا آخر روزگار دنیا همه قوه و استعداد و قابلیت خود را بفعلیت
از برای همه حاصل شده و عاجز از اتیان بآن امر بوده اند و این موقوف است باطلاع بر
جمیع افراد انسان و دانستن اینکه قوه خود را همه بفعل آورده اند و این امریست ممتنع
الوقوع بخلاف فهمیدن اینکه فلان امر خارج عادت است چه اکثر مردم بلکه همه
کس میدانند که شق القمر یا شق البحر یا تحریک شجره بمجرد اشاره یا اراده فوق عادت
انسان است هرگاه این دانسته شد میگوییم که آنچه این شخص گفته که باید هیچ فردی

از انسان

از انسان خارج نباشد که اگر کثیر بآن اتیان نماید خارج از قوه انسانی نخواهد بود اگر
مراد او این است که خارج از قوه انسانی باید چنین باشد درست گفته است و چنین است
و اگر مرادش این است که خارج از عادت انسانی این است صحیح نگفته چه باتیان کثیر
از تمام بنی نوع در وقتی یک امری از خارج عادت بودن بیرون نمی شود و شنیده ماه
چاه نخشب از چاهی ماهی را بر آورد که چهار فرسنخ اطراف چاه را پرتو افکند و با وجود این اگر
حال کسی بکند همه کس میگوید خارج از عادت را کرده و از شیخ ابو علی منقول است و العهده
علی الراوی که نجار کسی که آمد کتاب قانون او را که قریب بشصت هزار بیت است از او خواستند
همراه نداشت در حفظ برای ایشان املا کرد و بعد از حصول نسخه در یکمقام لفظ و ادنی تفاوت داشت
این امر با وجود تحقق موجب بیرون رفتن این عمل از خارج عادت نمی شود و همچنین در
حدیث است که شخصی در عهد حضرت صادق ع بمدینه آمد و از غرفیات خبر میداد آن حضرت
بقدرت ولایت تخم کبوتری از کنار بحر محیط برداشته در کف مقدس پنهان نمود و بنزد
آن شخص رفته از ما فی الید خود استکشاف فرمودند آن شخص سری بخود فرو برده بعد از ساعتی
سر برداشته گفته همه چیز را در مقام خود دیدم مگر دو تخم کبوتر در کنار بحر محیط بودند یکی از آنها
نیست و پنهان او در کف شماست و شکی نیست که با وجود صدور این خبر از آن شخص

از خارق عادت بودن بیرون نمی رود و از این قبیل امور بسیار است اگر گویید که مسلم
داریم که خارج عادت چنین است ولیکن مراد من این است که معجزه باید خارج از قوه انسان
بما هو انسان و من حیث هو انسان باشد و محض خارج از عادت بودن کافی نیست گوییم
بنا بر این چگونه بدانیم که فلان عمل معجزه است چه فهمیدن این که فلان امر خارج از قوه
انسانی بوده یا باین نوع می شود که همه افراد انسان موجودین از ابتدای عالم تا انتهای
آن در جمیع زوایای عالم از شرق و غرب همه قوه خود را بفعلیت آورده باشند و ما هم بر این مطلع
باشیم پس بفهمیم که فلان عمل خارج از قوه است یا باین نوع که خود را بمرتبه برسانیم
که احاطه تامه بنهایت قوه و مرتبه انسانیت و مقدورات هم برسانیم و بدانیم که ممکن نیست
قدرت انسانیه بفلان مقدور تعلق گیرد و این نیست مگر انسان کامل در مرتبه علم و عمل
و بر فرض اینکه یک چنین شخصی در عهدی یافت شود نمیتوان دانست که او چنین شخصی است
مگر باز باعجازی پس معجزه از برای غیر این یکنفر بی فایده می شود بلکه از برای او نیز چه
مثل چنین شخصی یا خود پیغمبر است یا در شناختن پیغمبر محتاج بمعجزه او نیست بلکه او را می شناسد
بی اعجاز اگر گوید که شناختن انسان من حیث هو انسان امری سهل است و بعد از
شناختن او بهمین قدر میتوان یافت که قوه او تا چه پایه است و چه قدر از قدرت

اقتضا می کند گوییم اصلا و مطلقا نمیتوان یافت چه قوه و قدرت انسان غالبا
از آثار صفات نفسانیه و قوای روحانیه مجرده اوست که فهم جنس و فصل انسان و
دانستن انسان بما هو انسان در دانستن آن فایده نمی بخشد نمیدانم که فهمیدن این
که انسان حیوان ناطق است یا قابل علم و صنعت کتابت است یا زاید بر این هم چگونه
اقتضای فهمیدن این میکند که بفهمی که قوه رسیدن بمرتبه نزول وحی الهی برا او را هم
دارد یا نه یا اینکه می تواند ماه کنعانی از چاه نخشب بر آورد یا نه و بر فرض توانستن فهمیدن
نمیدانم چگونه میتواند فهمید که بر آوردن ماه از چاه یا خبر دادن از مغیبات یا تحریک و اراده
انداختن ریسمانها چنانکه سحره فرعون کردند یا معالجه سکته خارج از قوه نیست و شق
یا نمودن ید و بیضا یا بیراه انداختن عصا یا احیاء اموات فوق قوه است اگر گویید که گر
چنین نباشد و در معجزه خارق عادت کافی باشد و خرق قوه جمیع افراد انسانی
شرط نباشد چگونه باین نبوت مدعی آن ثابت خواهد شد گوییم دانستی در باب
اول که در معجزه مجرد خارق عادت بودن کافی نیست و بمحض آن اعجاز لازم
نمی آید مادامیکه که ادعای نبوت و مقابله خصم و تطابق با مطلوب خصم در
صورت طلب و عدم حصر در امر خاصی با آن ضم نشود تفتازانی گفته واگر گویند طایفه که

اهل فن هستند چون عاجز باشند از اتیان مثل آن طوایف دیگر بطریق اولی
نتوانند او را گوئیم که عجز طوایف غیر فن بالفعل است نه بالقوه چه شاید که اگر دیگران
از طوایف که استعدادشان بیشتر باشد بان فن عمل نمایند توانند مثل آن آورد
پس معلوم شد که معجزه خلاف عادت کلی است نه عرفی **جواب** اولا این شخص
پیش ازین پیش ازین گفت که معجزه باید فوق عادت کلی باشد و هیچ فردی
نتواند مثل آنرا بیاورد و این ایرادی که تقریر کرده نمیدانم ایراد بر چه مقدمه آن
می تواند شد چه آن پیش ازین نیست که از عجز اهل فن از اتیان بمثل آن عجز دیگران را
نیز می فهمیم و میدانم که این امر خرق عادت کلی است و این چه ایرادی بر ما سبق می تواند
شد بلکه تصدیقی از آن می شود و ثانیا نمیدانم که آنچه در جواب گفته که از عجز اهل فن
نمیتوان دانست عجز اهل غیر فن را چگونه بران متفرع می شود آنچه بعد از آن گفته که
پس معلوم شد الی آخر و ثالثا از اینها قطع نظر کرده و قبول کردیم که شرط معجزه عجز
جمیع افراد انسانی است و خرق قوه و بقول تو خرق عادت کلی اگرچه عبارت بمعنی است
و قبول هم کردیم که عجز اهل فن موجب علم بعجز دیگران نمی شود تو بیان کن
ببینیم از کجا عجز تمام افراد انسان از موجودین از زمان آدم ابو البشر تا روز

حشر از اهل

حشر از اهل هفت کشور و سکنه بحر و بر و جمیع بلاد و قری و صحرانشینان می فهمی و
میدانی و یقین میکنی که از شق البحر و ید بیضا نمودن و شفای اکمه و ابرص بلکه احیاء
موتی عاجزند و استعداد و قابلیت و قوه خود را با جمیعهم درین خصوصها بفعلیت
آورده اند و چه معجزه است که این مطلب را دران اثبات می نمائی و چگونه اثبات
میکنی و از چه راه علم بهم میرسد و اگر مرد نبی اسرائیلی بموسی میگفت از کجا بفهمم
که در قوه هیچ فردی از افراد انسانی نیست اگرچه تمام استعداد خود را بفعلیت آورد
که نمیتواند عصا را ثعبان درآورد یا ید بیضا بنماید یا بعیسی میگفت که چگونه این مطلب را
در حق معالجه اکمه و ابرص یا احیاء اموات بفهمم چگونه او را جواب میداد و متقاعد
میشدند **نصرانی گفته** و معجزه اختصاص بفنی دون فنی ندارد و لکن نه
مطلق زیرا که اگر امر غریبی که فی الحقیقه از جانب خدا باشد در فنی واقع شود که اهل آن را
دران عادتی نیست خرق عادت نخواهد بود چون علم کیمیا باید از فنونی باشد که کل
اهل آن را در آنها عادتی باشد و با آنها کار داشته باشند زیرا جائی که کار نداشته
باشند سعی نیست و جائیکه سعی نیست قوه پنهان می ماند و از عجز ایشان از اتیان
بمثل آن معلوم نمی شود که این عمل معجزه باشد چه شاید داخل سحر باشد بخلاف

امری که هر کس دران سعی نموده باشد یا سعی نمودن را بی فایده دانسته باشد
یقین است که این عمل فوق قوهٔ انسانی است جواب اوّلا آنچه گفته امر غریبی که انسان را
دران عادتی نیست خرق عادت نیست نمیدانم اگر کسی صعود کند تا حوالی آسمان یا کوه
عظیمی را از مکان خود متحرک کند آیا این مردان را خرق خواهند دانست یا خواهند دانست اگر
نمانند انکار بدیهی کرده و اگر بدانند نمیدانم ایشان را درین دو عمل چه عادتی است که در عملی
دیگر که میخواهد این مردان را بیرون کند نیست و ثانیا آنچه گفته که باید از فنونی باشد که کل
انسان را درانها عادتی باشد و بانها کار داشته باشند نمیدانم ید و بیضا و ینبوع آوردن
عصا و شق البحر که معجزه بودند تمام افراد انسان را درانها چه عادتی است که در عملی دیگر
نیست و همه کس را بانها چه کار بوده که با کار دیگر نیست و ثالثا چه اراده کرده از اینکه
کل ایشان را دران عادتی باشد و بان کار داشته باشند اگر مراد او این است که کل
انسان غایت سعی خود را دران نموده باشد و تمام قوه خود را بفعلیت آورده باشد بیان کند
ببینیم چه امریست که از این قبیل است و علم داریم که تمام افراد انسان سعی خود را دران کرده اند
و کدام معجزه است که این دران جاری است ید بیضای موسی یا احیاء اموات عیسی
آیا از کجا دانسته که همهٔ افراد انسان قوه خود را در این امر اصل بکار آورده‌اند و سعی خود را کرده‌اند و

همه کس را

همه کس را دانستی که قوه خود را بفعل آورده و حال اینکه یقین داریم که از هر صد هزار
نفر یکی هم باین فکرها نیفتاده و اگر کوفی احیاء اموات از فن طبابت است همه کس را
دران عادتی است و بان کار است گوئیم از کجا که این نتیجه فن طبابت باشد شاید
عملی باشد ورای طبابت و بر فرض تسلیم از کجا همه کس سعی خود را در طبابت بکار
آورده و غایت قوه خود را بفعلیت رسانیده بلکه یقین داریم که از هر هزار نفر یکنفر بیشتر
سعی در این فن نکرده و بسی اهل استعداد و قابلیت که اصلا قدم در این مرحله ننهاده‌اند
و بسی قدم نهاده‌اند و چندان سعی نکرده‌اند اگر گوئی همه کس را بطبابت احتیاج است
گوئیم محتاج باین که خود طبیب شود نیست بلکه گاهی محتاج بشخص طبیبی و معالجه
می شوند و این قدر فایده برای مطلب تو ندارد و الا همه کس را بابن هم یا درهم و دینار
کار است پس باید کیمیاگری هم از این مقوله باشد و اگر مراد او این است که
که همه کس را باین رجوعی باشد و احتیاجی بان داشته باشد نمیدانم مجرد همین بدن
وسعی و بذل تمام مجهود چه فایده دارد و مع ذلک چنانچه گذشت نقض بکیمیاگری
و امثال ان نیز وارد می آید و در اینجا آنچه گفته که در جائیکه سعی نیست قوه پنهان
می ماند راست گفته است اما چنین نیست که هرجا که سعی باشد قوه پنهان نماند زیرا که

که سعی یا سعی تمام افراد است یا بعض افراد و علی التقدیرین یا میدانیم ساعی غایت
سعی خود را بکار برده یا نمیدانیم در صورت سعی بعض باید دانستن بذل غایت سعی
باز قوه ان بعض دیگر یا انکه تمام سعی نکرده پنهان است بلی در جاییکه معلوم باشد
سعی تمام افراد انسان و بذل غایت سعی همه که مافوق ان ممکن نباشد قوه پنهان نخواهد بود
امّا ایا این کدام فعل است و چه معجزه است که چنین چیزی دران معلوم شد بلکه چگونه
می تواند شد بذل تمام افراد انسان تمام سعی خود را در یک امر و بر فرض امکان چگونه غیر
علام الغیوب را علم باین مرحله تواند حاصل شد و ثانیاً انچه گفته که امری که هر کس دران
سعی نموده یا سعی نمودن را بیفایده دانسته یقین است که فوق قوه انسان نیست بلی چنین
است ولیکن کدام عمل است که ازین قبیل است و همه کس دران سعی کرده یا دانسته که
سعی دران بی فایده است مرد صحرا نشین یا عامی دیگر چگونه می فهمد که انسان را بصورت
گوسفند کردن چنانکه بعضی از سحره کرده‌اند سعی دران بی فایده نیست و در احیاء اموات
یا شق القمر بی فایده است **نقض آخر گفته** واگر گویند عقلا و بزرگان اعجاز موسی و عیسی
بتصدیق سحره است که اهل فن بودند والا از کجا دانیم که اعمال ایشان طب و سحر نیست
جواب گوییم که معجزات عیسی اکثری ازان مقوله بود که هیچکس احتمال نمیداد که از طب باشد

زیرا که

زیرا که شنیده و نوشته نشده است که طبیبی محض بتکلم یا اراده صداعی را رفع نموده باشد
چه جای انکه احتمال دهیم که مرده را زنده تواند کرد و هیچ کس احتمال نداده و نشنیده‌ایم
که هرگاه این مرده نزد اطبای حاذق بریم کاه است که زنده تواند نمود و بالبدیهه
همه کس میداند که طب تدبیر در بدن است بواسطه غذا و دوا نه بمجرد تکلم یا اراده پس احتمال
طب مطلق در اعمال عیسی نمیرود **جواب** در این کلام نفی احتمال طب بودن را از اکثر
معجزات حضرت عیسی نموده و این مطلب اگرچه از برای ما ضرری ندارد و ما را دران
انکاری نیست و از برای او هم فایده تامی ندارد زیرا که نفی احتمال طب نفی احتمالات
طب بودن ازرا بدو وجه نموده یکی انکه طب تدبیر و تصرف در بدن است بواسطه غذا و
دوا نه بمجرد تکلم و اراده و در احیاء اموات از عیسی تکلم و اراده بوده دوم انکه هیچ طبیبی
نشنیده‌ایم که مرده زنده تواند کرد و احدی این احتمال را در حق اطبای حاذق نمیدهد و بروجه
اول وارد می اید که بلی طب تدبیر و تصرف در بدن است ولیکن مخصوص بغذا و دوا نیست بلکه
معالجه بفصد و حجامت و قطع و صیحه و نعره چنانچه در بعضی از انواع دق و تغییر هوا و دلک و
تحریک و ضرب و شدّه و مثال انها نیز طبابت گویند و بالجمله طبابت معالجه بتدبیر حسی است در
بدن پس اگر غرض او این است که طب همین تدبیر بواسطه غذا و دوایی است که خورده و اشامیده

شود مطلق مسلّم نیست واگر غرض او از دوا مطلق تدابیر حسیه است تا شامل جمیع
آنچه مذکور شد باشد مسلّم است ولیکن خصمی را در مقام مجادله میرسد که بگوید قدر معلوم
یقینی این است که عیسی مرده را زنده کرد یا با علاوه آنکه از اکل وشرب غذا و دوا
هم نبود اما اینکه اصلا تدابیر بدنیه را در ان مدخلیتی نبوده از کجا چه می تواند شد که
قدری معین از رفع صوت یا زدن یا با عصا یا دست بر موضع خاصی که بجز عیسی از ان
مطلع نبود موجب زنده شدن باشد و بر وجه دویم دارد می اید که بنا بر آنچه این شخص سابقا
مذکور ساخت زنده نکردن هیچ طبیبی مرده را در وقتی مفید است که بدانیم جمیع افراد این فن
تمام قوه خود را در فن طب بفعلیت آورده‌اند و نتوانسته‌اند و این از کجا معلوم شود و ممکن
که از همه افراد همین عیسی همه قوه خود را بجا آورده و باین مرتبه از طبابت رسیده باشد
و آنکه گفته که احدی در حق اطبای حاذق این احتمال را نمیدهد اگر غرض این است که
در حق این اطبای فنی که بوده‌اند بلی چنین است ولیکن تحصیل اینها تمام قوه خود را صرف
نکرده باشند یا قوه اینها بخصوصه بیش ازین نبوده و اگر غرض آن است که احتمال نمیدهد
که طبیبی یافت شود که این عمل را تواند کرد ممنوع است چه شاید در افراد این فن کسی باشد
که اگر تمام قوه خود را صرف کند و غایت مجهود خود را بذل نماید در طبابت بچنین مرتبه تواند رسید

نقض برین گفته

نقض برین گفته و بعد از رفع احتمال طب هرچند کسی احتمال نداده اما احتمال میرود که چنانچه
در اعمال موسی احتمال سحر میرود اعمال عیسی را نیز حمل بر سحر نمایند پس در جواب از هر دو
گوییم اما اولا تصدیق سحره اگر در هر معجزه ضرور باشد در معجزه محمد صلعم نیز ضرور است که ایشان
تصدیق کنند که این سحر نیست و اما ثانیا با اینکه معجزات موسی و عیسی احتمال ندارد که از فن
سحر باشد زیرا که دیده و شنیده و نوشته نشده است که هیچ ساحری مرده را زنده کرده باشد
یا آب دریا را شکافته باشد که اینها نافی اینها باشد پس چنانچه اینها خارق عادت غیر
سحر می باشند خارق عادت سحر نیز می باشد زیرا که از فن سحره هم هنوز مرده زنده نشده
است و شخصی آب دریا را نشکافته است پس ما دامیکه دیگری این عمل را نکرده است حد معجزه که
خارق عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است ما را بخلاف صنایع جزئیه که
حد معجزه که خارق عادت کلی باشد بران صادق نیست زیرا که تمامی را در ان عادتی
نیست که خلاف عادتی باشد **جواب** اولا اینکه آنچه گفته که کسی احتمال سحر نداده ممنوع است
چه غیر از طوایف مسلمین و نصاری از یهود و هنود و مجوس و غیر اینها از کسانیکه نبوت
عیسی قابل نیستند و کسانیکه در عهد او بوده و معجزه او را دیده و به نبوت او قایل نشده‌اند
عمل او را حمل بر سحر می نمایند و ثانیا اینکه آنچه گفته که اولا الی آخر نمیدانیم ان چگونه جواب

ازاحتمال سحر در اعمال موسی و عیسی می شود و چه دخلی بنفی این احتمال دارد و خصم را
میرسد که بگوید تصدیق سحره در هر معجزه ضرور نیست اما باین نفی احتمال سحر از معجزه عیسی و
موسی نمی شود یا بگوید در معجزه محمد صلی الله علیه واله هم ضرور است و باین هم انتفاء احتمال
مذکور لازم نمی اید وثالثاً انچه گفته که دیده و شنیده نشده که هیچ ساحری الی اخر خود این
شخص سابق براین مذکور کرد که شرط است در معجزه که خارق قوه انسانی باشد و گفت که باید بدانی
که در قوه هیچ انسانی نیست بنابراین میگوئیم که دیده و شنیده نشدن دلیل بر معجز بودن
نمی شود چه می توانند شد که همه سحره یا همه کس غایت قوه خود را صرف نکرده باشند و چه
مانع از اینکه اگر همه تمام قوه خود را بفعلیت می اوردند بعضی این عمل را می توانستند کرد
و در اینجا مسلم داشتیم که هیچ ساحری مرده زنده نکرده اما بسی از ساحران و اهل تسخیر جن را
بصورت انسان نموده و انرا بسخن در آورده بلکه جن را داخل جسد مرده نموده و او را براه انداخته
و متکلم کرده همچنانکه در عصر ما در حق دو شخص قریب باین اتفاق افتاد پس شاید خصم
گوید که از کجا که عمل عیسی از این قبیل نبوده و همچنین چشم بندی و نبوده را بوده نمودن
و نشنیده را شنیده نمودن یکی از فنون سحر است از کجا که بعضی از ان اعمال از این قبیل
نباشند و خامساً اینکه کی دیده و شنیده و نوشته شده است که غیر از صاحب چاه نخشب ماه کذائی

از چاه برآورده

از چاه برآورده یا غیر از مانی نقاش عمل او را کرده یا سوای زردشت مجوس انچه او کرده
کرده باشد پس همه اینها معجزه خواهد بود بلکه بسی از اعمال سحر اتفاق افتاده که همان
یک جا کرده و دیگری نکرده پس معجزه خواهند بود اگر گوئی همان کردن انها کافی است در معجزه
نبودن گوئیم اگر نکردن یکنفر هم از معجزه بودن خارج می شود چرا در کردن موسی و عیسی نشود
اگر گوئی دیگران هم اگر سعی میکردند می توانستند بکنند گوئیم بکدام دلیل این تجویز را در عمل
انها میکنی و در عمل موسی و عیسی نمیکنی و سادساً اینکه بعینه انچه گفته در معجزه محمد صلی الله علیه
واله جاری است چه دیده و شنیده و نوشته نشده است که ساحری شق القمر نماید یا یکجائی
تکلم کند و بهمه فصحا و بلغا از اهل ان لسان که در مقام فصاحت و بلاغت باو باشند بگوید که یک
فقره و یک ایه مثل این را بیاورید و اگر همه جمع شوید نخواهید توانست و با وجود این نتوانند
آورد اگر گوئی از کجا بدانیم که مثل انرا نیاورده اند و نگفته اند گوئیم از انجا که دانستی که دیگری
مرده زنده نکرده و بیضا ننموده و در نشکافت اگر گوئی کسی چنین نقلی نکرده و نشنیده و
نوشته گوئیم کجا نقل شده یا شنیده شده یا نوشته شده که کسی ایه قران آورده واگر شنیده
بگو ببینیم کدام ایه است و حال اینکه مرده زنده کردن بعد از عیسی از محمد صلی و اوصیای او
شنیده شده و در کتب نوشته شده و نشنیدن تو از بی تتبعی و تقصیر تو است بیا این کتبی که

این ها در انها نوشته شده متعدد بتوان شمرد و سابعاً انچه گفته که ماه را شکافته دیگری نکرده
حد معجزه بران صادق است بران وارد می آید که بنابرین براوردن ماه از چاه و نقش
مانی ساحر و عمل زردشت کاذب باید معجزه باشد چه هنوز دیگری نکرده بلکه انچه از ثقه شنیده
شد که یکی از سحره در مسقط شخصی را بصورت گوسفندی کرد باید معجزه باشد چه تا حال
بجز از او این عمل را از دیگری نشنیده ایم و همچنین از بعضی اعمال مذکور شده که هنوز
از غیر او نشنیده ایم پس باید معجزه باشد و ثامناً انچه گفته که زیرا که عامی را دران عادتی
نیست کاش میدانستم که چگونه عامی را در شکافتن دریا عادتی است و در بعضی از اعمال
سحره عادتی نیست **نصرانی گفته** و اینکه گفته شده که معجزه هر پیغمبری باید از فن
شایع در انوقت باشد چون طب و سحر در زمان موسی و عیسی که معجزات ایشان از این
دو نوع بود گویا منشا این از اشتباه مورخین است زیرا که نیست در اسلام تاریخی که از
عهد سلف نوشته شده باشد و حجت باشد و در تاریخ اهل یورپ که از اوان سلف نوشته
شده است مطلقاً مذکور نیست که در عهد موسی و عیسی طب و سحر شایع بوده زیرا که از ایام
موسی مطلقاً کتابی در میان نیست جز انچه حضرت موسی خود در توریة نوشته است و در ان جز این
نه نوشته است که در بارگاه فرعون ساحران می بودند که عصای خود را انداخته مار شد

و بعضی کارهای دیگر که او کرد نیز کردند اخر الامر موسی کاری کرد که ایشان نتوانستند کرد و دانستند
که از جانب خداست و در ایام عیسی انچه نوشته اند این است که فن سحر در میان
یهود و فصاحت در میان یونانیان متداول می بود و مطلقاً ننوشته اند که فن طب
در اورشلیم یا یهودیه بوده یا در انها شایع بوده **جواب** اولاً ما نمیگوییم بلکه عکس میگوییم
که باید معجزه هر پیغمبری از فن شایع دران عصر باشد و غیر از ان نمی تواند باشد چگونه و حال
اینکه مانند شق القمر و تکلم حیوانات و سنگریزه و امدن درخت و غیر انها را از معجزه محمد میدانیم
و از این فن هیچ شایع دران عصر نبوده بلی میگوییم که اگر فنی در عصر ان شایع باشد اولی
ان است که معجزه از ان فن داشته باشد و همین مطلب از کلام سابق این شخص نیز استنباط
می شود چه گفت که باید معجزه از فنی باشد که هر کسی را دران سعی باشد و شکی نیست که
چون فنی شایع باشد سعی جمعی از اهل ان عصر دران بیشتر و همچنین اهل ان فن بقبول
ان معجزه اقرب اند چنانچه خود این شخص گفته که چون سحره فرعون دیدند که نتوانستند
دانستند که از جانب خداست بلکه مضایقه نیست که بگوییم هر گاه فنی شایع باشد و در ان
فن مهره و صاحبان تسلطی باشند باید از ان فن هم معجزه داشته باشد تا مبادا صاحبان ان
فن اعمال خود را در مقابل معجزه اورده و باعث تزلزل دیگران یا خود ایشان هم شود

وثانیاً آنچه گفته که گویا غش، این از اشتباه مورخین است زیرا که نیست در اسلام الی آخر چرا
در اسلام چنین تاریخی نیست اگر غرض او این است که تاریخی که در سلف نوشته شده باشد واز
تالیفات مورخین زمان عیسی و موسی باشد امروز در میان ایشان نیست چه ضرور دارد چه
شکی نیست که چنین تاریخی در صدر اسلام بوده و مسلمین سیر و حکایات را از آنها بزبان عربی
و فارسی نقل کرده و نوشته اند چنانچه حکمت یونانیان و هندسه و ریاضی مجسطی را کردند
و اکثر کتب افلاطون و ارسطو را شرح نمودند و اگر غرض این است که هیچ از احوال سلف در
تواریخ مسلمین نیست غلط گفته چه احوال انبیاء سلف و تمامی ایشان و سلاطین عجم
و رعیت ایشان و حکماء یونانیین و کلدانیین و بابلیین و رومیین و غیرهم همه در تواریخ
مسلمین ثبت و مضبوط است و در اواخر عهد سلاطین فرس که منتهی شد باوایل عهد اسلام
بسیاری از کتب را از روم و هند و چین جمع نموده و بزبان فارسی نقل نمودند و تصدی
فارسی کردن ترجمه آنها هرمس بابلی و دوریتوس سریانی و قندروس یونانی بطلمیوس اسکندرانی
و فرماسب هندی بودند و بسیاری را در عهد کسری انوشیروان ترجمه کردند و بسیاری از کتب تواریخ
و سیر و سایر علوم متقدمین در حجره صفهان در بقاعی مضبوط بود که در عهد بنی العباس ظاهر شده
بسیاری از کتب رومیین و یونانیین و سریانیین را در عهد خالد بن یزید و حجاج بلغت عربی

نقل کردند

نقل کردند و منصور بن سرخان بامر هشام بن عبد الملک بسیاری را بعربی ترجمه نموده و
مامون نزد پادشاه فرنگ و روم فرستاده هر نسخه از کتب ایشان را طلب نموده جمعی بترجمه آنها
مامور که از جمله ایشان حنین بن اسحاق مترجم بود که ابتدا نصرانی بوده و در آخر اسلام
آورده و بسیاری از کتب افلاطون و ارسطو را تفسیر نموده بعد از ایشان نیز جمعی تصدی
این امر شدند مانند ابو الخیر حسن بن بابا سوار بن بهنام که بسیاری از کتب را از سریانی بعربی
نقل کرده و یعقوب بن اسحاق کندی که ابتدا یهودی بوده و حکیم بن یونس مترجم که حکیم نصرانی
بود و اکثر احوال سلف و تواریخ ایشان در میان مسلمین شایع شد علاوه بر اینها آنکه ائمه مسلمین
و اوصیاء خاتم النبیین بر همه احوال سلف آگاه و مطلع و نزد ایشان ظاهر و واضح و قول ایشان
حجت قاطع است و اکثر این احوال بواسطه احادیث ایشان بما رسیده است و ثالثاً آنچه
گفته که در فلان کتاب نیست که سحر و طب در زمان موسی و عیسی شایع بوده ضرری بما ندارد
زیرا که نبودن در یک کتابی نفی بودن را نمیکند و حال آنکه خود این شخص گفت که در بارگاه
فرعون سحره بود و این دلالت میکند بر رواج این علم در آن وقت که جمعی از ایشان در بارگاه سلطان
حاضر بوده اند و سحره مصر که بعد از زمان ابراهیم علیه السلام تا زمان موسی بوده اند مشهور است و جمعی از
حکمای یونان که از آنجمله فیثاغورس بوده بجهت اخذ این علم از ایشان چون فنی از حکمت است

مهاجرت بمصر نموده اند و چند بلده از مصر جمعیت ایشان بوده از انجمله دیاسطرطیون و
دیوسکوس و مدینه الشمس و از برای ایشان روسا و استادان بوده حتی اینکه یکی از حکمارا که
از ملک ان عهد مامور بتعلیم او بوده اند ده نفر از روسا را از یک بلده بامتحان او فرستاده اند
و عجب ازین مردمان دانا که از کتب خود نیز تتبع ننموده اند و بی خبر بوده چه در سه پاره از شش
توریة که پاره شش شموت و پاره اش وایرا و پاره اش بود بار باشد تصریح شده که در عهد موسی
مجموع مصر ساحر بوده اند در هر سه پاره اش مذکور است که کل مصریم حرتومیم یا یعنی کل
مصریین جادوگر بوده اند و چهار نفر اعظم روسای ایشان بوده اند و پیوسته در درگاه
فرعون حاضر بوده اند و این چهار رئیس کنی و ممرا و یونوس و نیروس اند و بلغام را
نیز بعضی پنجم انها شمرده اند و اما شیوع طب و وجود مهره درین فن در عهد عیسی و حوالی
ان بر متتبع سیر ظاهر و روشن است چه ملوک انزمان را غایت اهتمام باین علم بوده و
از برای هرکدام در هر شهری جمعی بوده اند که دواها را تحصیل مینموده اند بلکه اصل
شیوع طب و بروز ان دران عهود بوده چه اسقلینوس اول که بقرنهای بسیار قبل از
عیسی بوده و مبدء و منشاء علم طب بوده قرار داد او این بوده که طب را تدوین نکنند
و بغیر ابنای خود و بعضی که اهل کس نفهمد دران علم سخن نگویند تا ان علم از میان اولاد او

بیرون نرود

بیرون نرود و بجز اسقلینوس کسی ندانسته و مانند کیمیا عزیز بوده تا قریب
بعهد تولد عیسی یکی از اولاد او که غایت مهارت درین فن داشت این رای را
نه پسندید و نشر و تدوین و تعلیم انرا اصوب دانسته ابراز ان علم نمود و بتعلیم ان مشغول
شده جماعتی بیشمار تلمذ نزد او و عمل درین علم و تفکر دران مشغول شدند و باطراف
نشر کردند و خود واضح است که در بادی نشر علمی عزیز چه قدر طالب میدارد و بودن
روسای حکما که در همه فنون طبیعی که از انجمله طب است و هر یک رئیس و استاد و ماخذ هر
بوده اند در زمان متقدم بر عیسی و متقارب ان تا زمان عیسی واضح و لایح است چنانچه
در تاریخ فرفوریوس مسطور و از برای هر یک تلامذه بیشمار بوده و همچنین تلامذه تلامذه و
هلم جرا چون افلاطون و ارسطاطالیس و اودیموس و انتولوس و ثاسیطوس و دیوجانس و
ثامسطپوس کب و ابنو قراطیس و زنیون و سقراط و بعضی دیگر که در بعضی تواریخ
معتبره اسم ایشان است مذکور است چون بوتشینا و پاپاش و المکشین و دوفسی و
بیلان و انتوخیا و غیر انها که هر یک از انها را کرسی تعلیم بوده و در هر فنی طایفه از شاگردان
داشته اند و هر یک را در فن طب اثار عجیبه و معالجات غریبه بوده است بنفر از روسای اطبا که
معظم فن ایشان طب بوده و دران عهود بوده بسیار از انجمله شش نفر استادان بوده اند

که ایشانرا اطبای سته گویند که طبابت بر ایشان چون نبوت بر خاتم انبیا ختم بوده
و ایشان غورس و مینس و برمانیدس و اسقلینیوس ثانی و بقراط و جالینوس باشند و این
شش نفر را با اسقلینیوس اول و افلاطون اطبای ثمانیه گویند که محور دایره طبابت بوده‌اند و در آن
عهود بوده‌اند و هریک را متعلمین فی حد شاگردان بسیار بوده از اطبائی که از ایشان در مرتبه
فروتر بوده‌اند چون نیقوماخس طبیب پدر ارسطو و منیوس طبیب و برمانوس طبیب و اقرن طبیب و
دیوقیس طبیب و ثاسالیس طبیب و بنای اقرن در طبابت بر تجربه تنها بوده و رای دیوقیس بر قیاس
بوده و عمل ثاسالیس به تدبیر و تفکر بوده و همچنین ثاسلیس ابن بقراط و راقن بن بقراط و بقراط بن
ثاسلیس و بقراط بن راقن و پنج نفر از اطبا بوده‌اند که هریک در فنی از طبابت سرآمد اطبای
روزگار بوده‌اند یکی برودس در تدبیر ابدان و یکی فوارس در فصد و داغ و تیمار نمودن در جراحتها
و قرحها و چهارم غرخس در معالجه چشم و پنجم فامیقوریس در جبر عظام مکسوره و اینها همه رؤسا و
استادان اطبای آن اعصار بوده‌اند که نام ایشان تا این زمان باقی مانده و آنچه نام ایشان
نمانده و همچنین شاگردان و شاگردان ایشان که عدد ایشان را خدا داند عالم دانست از حد متجاوز
و خود امری است ظاهر که در روزگاری که در آن عصر و پیش و بعد آن این قدر اطبا بوده که تا
قریب به دو هزار سال این قدر از ایشان مشهور و مذکور بوده‌اند چه نوع این فن را شیوع بوده و این

تحقق پی

شخص مع تتبع معجزه آنکه میگوید در فلان تاریخ غیبت یا تاریخی از ایام عیسی و موسی نیست بحث
میکند و حال آنکه نباید اصل تاریخ از تالیف آن زمان مانده باشد بلکه نقل از آنها بتواریخ دیگر و همچنین
تا مطالب آنها داخل کتب مسلمین شود و کفایت میکند **نظر ثانی گفته** در اینکه گفته شده است که به زعم عرب
ثابت می‌شود معجزه بودن قرآن با تعرف عرب بعجز از اتیان بمثل آن پس گوئیم که تعرف عرب
بعجز با قطع نظر از آنچه پیش مذکور شد نفعی بحث ما ندارد زیرا که در خصم مقدمه تمامی مدعی ما نباشند و مشهور است
که خصم را قاضی قرار نباید داد **جواب** اگر این شخص را اطلاع بر مجادله عرب با محمد صلی الله علیه و آله نبوده
از بین بر تتبع او و اگر مطلع بوده و با وجود این گفته عرب تماما مدعی ما باشند جهت بد درک یا انصاف
او و علی ای تقدیر چنین حال در میان دولت ما که گردن و رساله نوشتن تماشا دارد کسی از بین برود
نپرسد که در مدت بیست و سه سال که ما بین بعثت و رحلت سید انبیا بود آیا غیر از عرب کسی شمشیر
بر روی او کشیده و قریب بسی غزوه که آنحضرت و اصحاب او صادر شد با غیر عرب بود آیا از که بعجز اندازه
عرب بیرون رفت و مهاجرت نمود اعدی عدو آنحضرت که ابولهب و ابوجهل و عتبه و شیبه و ابوسفیان
و حکم بن العاص و مروان بن الحکم و امثال اینها بودند از غیر فصحاء عرب بودند قریش و بنی قریظه و بنی
النضیر و بنی قینقاع و خیبریان و غیر اینها از طوایف آن حوالی که لشکرها بر سر آنحضرت کشیدند
غیر از معدودی با او ایمان آوردند با الجمله روزی که آنحضرت مبعوث شد تمام عرب بعضی

[illegible]

یهود بودند و برخی نصاری و جمعی بت پرست بودند و همه انها مدعی انحضرت بودند و کمر
عداوت انحضرت را بر میان بستند و انچه در قوه ایشان بود از مجادله و مخاصمه کردند و
چون از مجادله بلسان و برهان عاجز شدند بنای مخاصمه به تیغ و سنان گذاشتند و نمیدانم
اگر کسی باین شخص گوید در صورتیکه توان گفت که عرب جانب محمد را داشتند اگر کسی گوید
از کجا سحره فرعون جانب موسی را نداشتند چه جواب خواهد گفت علاوه بر اینکه بالفعل
می بینیم که در شام و بیت المقدس و مصر و بغداد و بصره یهود و نصاری از عرب بسیار اند
و شکی نیست که انها مدعی شما نیستند بلکه در مخاصمه با شما شریکند باید در عرض مدت
زیاده از هزار سال یکی از ایشان ایه مثل قران بیاورد و اگر بواسطه تسلط اسلام براین
بلاد می ترسید می بایست ان آیه را به نزد چون توئی از اهل فرنگ یا غیر ان بفرستند
و تو باسم خود بروز دهی یا بی اسم نقل کنند نصرانی گفته و اگر گویند که برای علم بر اعجاز قران
باید تصدیق عرب را قبول کنیم زیرا که ما عالم بلغت عرب نیستیم و درین دعوی
میان ما و شما حکمی لازم است جواب گوئیم که در هر مقدمه که قاضی یافت نشود ان مقدمه
فصل نخواهد یافت جواب این سخن از انچه پیش مذکور شد معلوم می شود چه دانستی که باید تصدیق
عرب را قبول کرد و مدعی نیستند علاوه بر انکه عرب نبودن ما موجب این نمی شود که نتوانیم

عالم بلغت

عالم بلغت عرب شویم و بلاغت و فصاحت و اعجاز انرا بفهمیم و با انکه اعجاز ان منحصر
نیست براه فصاحت و بلاغت بلکه ببعضی جهات دیگر اعجاز دارد که غیر عرب هم میتواند
دانست چنانکه شمه از ان گذشت و خواهد آمد نصرانی گفته اگر گویند که نشنیدن تصدیق عرب
بر نبوت انحضرت محض لجاج و عناد است زیرا که معنی ندارد که طایفه عرب تماما تعصب نموده
دروغ گویند جواب گوئیم اولا انکه چون است که احتمال میدهم که تمامی مجوس و یهود و نصاری
که چندین مقابل عرب می باشند همگی دانسته که محمد صلی الله علیه واله پیغمبر است عمدا و
از لجاج ایمان نیاوردند و کتابهای خود را تحریف نمودند و همچنین عرب قبل از اسلام لجاج
می نمودند و معجزه را میدیدند و اسلام نمی آوردند تا انکه کار بشمشیر رسید چنانکه در کتابهای
اسلام ازین مقوله نوشته شده است و میگویند که احتمال ندارد که قوم عرب ال لجاج نمایند
و ثانیا انکه اگر باعث قوی از برای منقول نباشد چنین بود لیکن حال باعث قوی برای این
قول است که ان تبدیل دین و معروف است بناحق بودن اباء و اجداد خود و تکذیب انچه خود آباء و
اجداد ایشان پیش ازین گفته اند پس شاید بجهت همین تمامی انصاف ننمایند و بطلان دین محمد را
ازین جهت بروز ندهند و اگر احیانا هم بعضی از ایشان هم انصاف دهد و بیاورد مثل قران
کیست که انصاف دهد که این چون قران است جواب اولا ما میگوئیم نشنیدن تصدیق عرب برا

نشنیدن تصدیق عرب بر معجزه بودن قرآن محض لجاج و عناد است ولیکن نه باین جهت که او
گفته که معنی ندارد طایفه عرب تمامی تعصب نمایند بلکه بجهت آنچه مذکور شد که همه عرب در
ابتدا و اکثر ایشان بعد از آن در مقام معانده و مجادله و عداوت ورد آنحضرت بودند
آنحضرت با ایشان بقرآن تحدی کرده و معارضه نموده و نبوت خود را بآن اثبات می نمود
میفرمود اگر در نبوت من سخنی دارید یک آیه مثل این بیاورید و هیچ یک از آن طوایف که از حد و
خارج از حیز حصر و عد با وجود سعی در اطفاء نور او نتوانستند آیه مثل آن بیاورند و بعجز اعتراف
نمودند و از آن امر گذشته بنای محاربه بشمشیر و مجادله به تیغ و تیر گذاردند و بدیهی است که اگر میتوانستند
و ممکن می بود در ظرف این مدت مدیده که محاربه قایم و مجادله مستحکم بود بکمتر از این طوایف عدیده
یک آیه آورده بود اگر گویی چه جواب گویی از کسی که گوید شاید مثل قرآن را آورده باشند و
بما نرسیده باشد و بجهت شیوع اسلام و تسلط مسلمین از میان رفته باشد گوییم آنچه تو جواب گویی
در کسی که گوید شاید مثل ید بیضا یا شق البحر موسی یا احیاء اموات عیسی آورده باشند و بما نرسیده
باشد و بجهت تسلط یهود بعد از هلاک فرعون یا شیوع نصرانیت و غلبه نصاری بشما نرسیده باشد
و ثانیا آنچه گفته که چون است که احتمال میدهند که تمامی مجوس الی آخر ما هرگز چنین احتمالی نمیدهیم چنین
نام بردیم نمیگوییم بلکه میگوییم مجوس و یهود و نصاری بر سه قسم بودند یک قسم ایشانی

هستند که دانستند محمد پیغمبر است صلعم و تصدیق او را کردند و باو ایمان آوردند و این قسم
اکثر مجوس ایران و یهود یثرب و حجاز و عمان و نصاری دمشق و بیت المقدس و مصر و آن
حدود بودند و قسم دویم ایشانی هستند که نبوت او را تصدیق نکردند و باو ایمان نیاوردند
و حقیت آن هم بر ایشان معلوم نشد یا بسبب ضعف عقول ایشان یا بواسطه تقصیر و
کوتاهی در فحص و تفحص یا بجهت عدم تمکن از فحص بجهت بعد مسافت یا مانع دیگر و این
قسم اکثر عوام ایشان و نسوان اند و ساکنین بلاد بعیده از خطه اسلام چون فرنگ
و ختا و امثال آنها و قسم سیم ایشانی هستند که دانستند نبوت آنحضرت را با وجود این ایمان
نیاوردند و این قسم نیز بر دو نوع اند یک نوع کسانی بودند که اسلام را منافی گذران
معاش خود می دیدند و چندان قوت دین نداشتند که دین را بر دنیا اختیار نمایند و نوع
دیگر آنها بودند که از عناد و لجاج و عصبیت استنکاف از اسلام کردند و این معدودی اند
که نسبت بتمام قبایل عرب قدر محسوسی ندارند پس قیاس این قبیل با تمام قبایل
عرب که تصریح نموده چنانچه گذشت اتقی بچه هستند نیست مگر از بی انصافی یا بی
مدرکی و ثالثا آنچه گفته که میگویند که احتمال ندارد که قوم عرب حال لجاج نمایند
ما چنین سخنی نمیگوییم بلکه میگوییم احتمال ندارد که قوم عرب که در ظرف بیست سال

اکثر انها با محمد صلعم لجاج و عناد می ورزیدند و فی صحه و مجادله میکردند و غیر انها از انچه
از ان زمان تا حال مسلمان نشده اند توانند مثل قران بیاورند و نیاورده باشند و
از این فساد انچه بعد از این فقره ذکر کرده نیز واضح می شود و در ابطال انچه گفته که شاید
بجهت همین مدعی انصاف نمایند و ابطال دین محمد صلعم را بروز ندهند گوئیم شاید که
در زمان عیسی و موسی نیز مثل معجزه ایشانرا اورده باشند و چون بگفته تو تاریخ از
زمان سلف میان مسلمین نیست ایشان مطلع نشده و نصاری و یهود که مطلع شده اند
بجهت مثل این مدعی انصاف ندهند و ابطال دین ایشان را بروز ندهند و خامسا
انچه گفته که و اگر احیا ما هم بعضی از ایشان هم انصاف دهد الی اخر گوئیم اگر کسی تو گوید که اگر
احیا ما صاحب قبری بر سر قبری رود و گوید من صاحب انرا زنده میکنم پس تحدی او بصورت صاحب
قبر انجا حاضر کند کیست از شما که انصاف دهد شاید معجزه عیسی ازین قبیل بوده حقیقه زنده
کردن ان سبب نبوده انچه را تو جواب ازین سخن گوئی ما نیز از جانب مقوله جواب تو خواهیم
گفت و حال انکه اگر مسلمین عرب انصاف ندهند یهود و نصاری در میان عرب بالفعل
بسیار است در انوقت برو انصاف از ایشان بطلب نصرانی گفته و اگر گوئید که از قواعد
معانی و بیان معلوم نمائیم که چون قران است یا نیست جواب گوئیم که این خلاف

قول شما

قول شماست که میگوئید معجزه بودن قران معلوم نیست از راه فصاحت و بلاغت
باشد و انچه از معانی و بیان معلوم می شود فصاحت و بلاغت است و حال انکه چون
مسلم شماست که قران فصیح و بلیغ است پس هر کلامی که نزد شما طور قران نباشد انرا
غیر فصیح میگوئید و مثل قران نمیدانید تا دیگری بیاورد و ثابت مدعی کند جواب اولا
ما هرگز نمیگوئیم معجزه بودن ان از راه فصاحت معلوم نیست بلکه کتابهای اسلامیان
مشحون است باین مطلب بلی میگوئیم منحصر نیست راه اعجاز بفصاحت و ثانیا انچه گفته
پس هر کلامی که طور قران نباشد انرا غیر فصیح میگوئید چنین نیست که فصیح نزد ما
منحصر باسلوب قرانی باشد بلکه فصاحت در غیر ان اسلوب هم می شود بلی ما این
اسلوب خاص را احسن اسالیب میدانیم و انرا هم من حیث انه هو دخیل در معجزه
بودن میدانیم مسلم نیست که فصاحت را منحصر درین طور میدانیم و هر کلامی که غیر این طور
باشد ان را غیر فصیح میدانیم خصم نیز اگر راست میگوید و میتواند مثل قران
بیاورد و بهمین طور کلامی بیاورد نصرانی گفته و اگر گوئید که در زمان محمد صلعم فصحا
بسیار بودند و خواستند که اتیان بمثل ان نمایند و نتوانستند پس گوئیم که اولا
مسلم نداریم که در عصر محمد صلعم فصحا بسیار بودند زیرا که در چند جای قران مذکور است که ترا

از میان امیین برانگیخته و باتفاق روات و مفسرین قوم عرب را بعلت عدم سواد و
کتابت امی میگفتند و چنانچه گویند که امی بودن منافات با فصاحت ندارد و چه
تواند شد که شخصی امی باشد و فصیح باشد گوئیم چون است که علمای اسلام از قرار کتب خود
امی بودن محمد را آیتی از اعجاز قران میدانند و اگر یک دو شاعر فصیح دران عصر بدرست
یافت می شد سودی نخواهد بخشید زیرا که ان کالمعدوم **جواب** اولا انکار وجود فصحا
و بلغا دران عصر میمون و عهد همایون ناشی است از عدم تتبع و قصور اطلاع از احوال
سلف و جواب ان نیست مگر اینکه برو تفحص کنی تا بیابی چه امر عقلی نیست که برهان
بر تو اثبات شود و ظهور این مرحله از برای متتبع دواوین و معاجم خطب از عرب عربا و کثرت
فصحاء قحطان و بلغای عدنان دران عصر در اشتهار بحدی رسیده که تشکیک در ان چون
با تشکیک در بلاد عظیمه چون هند و ختا است و دران زمان درین فن چندان
سعی داشته اند که بفصاحت و بلاغت بر یکدیگر افتخار میکردند و هریک از فصحا که خطبه
یا قصیده یا رساله انشا میکردند در خانه کعبه می اوبختند و قبل از بعثت پیغمبر صه چندان
فصحا بودند که آثار ایشان تا این زمان مانده و بسیاری از کلمات ایشان را صدوق
علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین آورده و بالجمله این امری است واضح و ظاهر و کثرت

فصحا و بلغای

فصحا و بلغای ان عصر و متقارب ان در ظهور مشابه است که انکار ان متصور نیست
مگر از جاهل بسیار قاصر و بسیاری از ایشان در کتب سیر مذکور است چون اوس بن کعب
بن اتیه و عمرو بن جابر بن عمیر بن عبد العزی و عوام بن منذر بن زید بن قیس بن جاریه بن
لام و سیف بن وهب حذیفه الطائی و ولید بن المغیره و الطاه بن وحشته المرقی و سجاح بن
سباع و مستوعر بن ربیعه بن کعب و دریه بن عبد الله الجعفی و لبید بن عبد الجعفری و قص
بن عباس الزبیدی و عوف بن کنانه الکلبی و صیفی بن رباح الاسدی و اکثم بن صیفی
و قیس بن ساعده ایادی و حسان بن ثابت و کعب بن اشرف یهودی و ابو طالب عم
پیغمبر صه و غیر انها که تعداد انها میسر نیست و هریک در فصاحت بی بدیل و در بلاغت بی
عدیل و خطب رائقه و اشعار فائقه از ایشان مذکور و همگی دران عهد میمون مجتمع بوده و ثانیا
آنچه گفته که در قران مذکور است که ترا از میان امیین برانگیختم این شخص این عبارت را در قران دیده و
ندیده که در قران از مکه بام القری تعبیر شده و باین سبب اهل مکه را امیین میگویند و مراد از
برانگیختن از میان امیین بعث از میان اهل مکه است و بسیاری از لغویین امی را بجز این
معنی نکرده اند و در صحاح که از کتب معتبره لغت عرب است چندین معنی بجهت امی ذکر کرده و از انجمله
گفته سمیت مکه ام القری و انرا به بی سواد تفسیر نکرده و همچنین بعضی کتب دیگر و در

روایات بسیار در بیان بعث از امیین شده که این شخص اصلا خبر از انها ندارد و از انجمله
در کتاب بصائر الدرجات از تالیف شیخ بزرگوار محمد بن الحسن الصفار باسناد متصل از جعفر
بن محمد صوفی روایت کرده است که گفت سالت ابا جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام و قلت یا ابن
رسول الله لم سمی النبی الامی قال ما یقول الناس قلت یزعمون انما سمی الامی لانه لم یکتب
فقال کذبوا علیه لعنهم الله انی یکون ذلک والله تبارک و تعالی یقول فی محکم کتابه هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة فکیف یعلمهم ما لم یحسن
والله لقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقرء و یکتب باثنین و سبعین لسانا و انما سمی
الامی لانه کان من مکه و مکه من امهات القری و ذلک قول الله فی کتابه لتنذر ام القری
و من حولها و نیز همین روایت را صدوق در کتاب علل الشرایع نقل فرموده و در روایتی
دیگر نیز در کتاب بصائر است از عبد الرحمن بن الحجاج روایت کرده است میگوید که قال ابو عبد الله
ان النبی کان یقرء و یکتب و یقرء ما لم یکتب و در کتاب مجمع البیان از حضرت امام همام
امام محمد باقر و همچنین در تفسیر عیاشی از آن برگزیده انام مروی است که انه سئل لم سمی النبی
الامی قال نسب الی مکه و ذلک من قول الله سبحانه لتنذر ام القری و من حولها و ام القری
مکه فقیل امی لذلک و در کتاب مجمع البحرین که از کتب معتبره لغت است میگوید ام القری مکه

مکه بها

سمیت بها لان الارض دحیت من تحتها و ثانیاً آنچه گفته که باتفاق روات و مفسرین قوم
عرب را بعلت عدم سواد و کتابت امی میگفتند این کلام را احدی از روات و مفسرین معتبر
نگفته چه جای آنکه اتفاق بر آن کرده باشند چگونه این کلام را میتوان گفت که قوم عرب
همه بی سواد بودند و حال آنکه جمعی از احبار در میان ایشان بوده از یهود و غیره و از جمله
ایشان عبد الله بن سلام مدنی یهودی و سواد بن قارب که بنور علم در میان عرب مشهور
بود و در مکه بود و در روز ولادت پیغمبر خواهش دیدن او کرد و پای مبارک او را بوسید و ورقه
بن نوفل و عمرو بن اسد عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای عظیم ایشان بود و از انجمله کعب
الاحبار است که یمنی عالم العلامات که از عرب بوده و یهودی بود و در زمان امیر المؤمنین علیه السلام
اسلام آورد و قس بن ساعده الایادی که در اوایل بعثت وفات نمود و بخدمت حضرت
رسول مشرف نشد و صاحب علم و حکمت و خطب جلیله و اشعار جمیله بود و اول کسی بود در جاهلیت
که ایمان ببعث در روز قیامت آورد و از انجمله یوسف یهودی که در مکه بود و همه کتب
سماویه را خوانده بود و در شب ولادت با سعادت سید انبیاء اخبار نمود که امشب پیغمبر
آخر الزمان متولد می شود و زید بن عمرو بن نفیل و سفیان بن مجاشع و عوف بن کنانه و سعد ابن
قطور از احبار یهود و از رهابین و علمای نصاری چون بحیرا و ابو المویهب شامی و فسیق

بن یونان بن عبد الصلیب ملقب بابو حصره و غیر انها از علما و اخبار و کفایت میکند وجود
علی ابن ابی طالب علیه السلم در میان ایشان که جمیع علوم بان منتهی و مرعلی را که دست
رتبی مرتبه علیای او در نزد ان سرور بوده چنانچه کسیکه در خطب نهج البلاغه تتبع نماید
ملاحظه میکند که انچه از دقایق علوم و حقایق حکم که از فقرات ان کتاب تصریحا و تلویحا
مستفاد می شود از علوم حکمت و فلسفه و طب و تشریح و هیئت و شرایع و ادیان دست هیچیک
از فلاسفه یونان و حکما و اطبا و مهندسین و هیویین بان نرسیده با وجود انکه بهیچ ملتی بجهت
تحصیل علم مسافرت نکرده پس اگر این علوم را بخودی خود استفاده فرموده یقین است که چنین
شخصی نمی باشد مگر نبی یا ولی و اگر از علما تعلم نموده معلوم می شود که در مکه و مدینه علمای فحول
و حکمای ذوی العقول بوده اند و نیز مکاتبات بسیار از کاتبین ان زمان منقول است
و گویا توهم این شخص ناشی شده است از انچه در بعضی از کتب لغویین است از انجمله مجمع البحرین
که گفته است والامی فی کلام العرب هو الذی لا کتاب له من مشرکی العرب لان اکثرهم امیون
والکتابة فیهم عزیزه و این بیش ازین دلالت میکند که در بت پرستان عرب کتابت نادر
بوده نه در اهل کتاب ان زمان تابعین ملت ابراهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلم و حال
انکه در تفسیر شیخ ثقه جلیل علی بن ابراهیم قمی رد این قول درست شده و تصریح شده

که امیین

که امیین گفتن بجهت کتاب نداشتن ایشان بوده نه کتابت نکردن چه از حضرت امام
همام حضرت صادق علیه السلم روایت نموده فی الامیین قال انهم کانوا یکتبون ولکن لم یکن
لهم کتاب من عند الله و لا بعث فیهم رسول فنسبهم الله الی الامیین چه گویا بر دین ما در خود مانده اند و
رابعا انچه گفته که چون است که علمای اسلام از قرار کتب خود الی اخر اگر کسی امی بودن محمد را یکی از
اعجاز قران گرفته باشند نه بجهت محض فصاحت و بلاغت ان است بلکه بجهت اشتمال ان است بر
اخبار سلف و حکایات امم سابقه و دقایق حکم و حقایق علوم و بیان صفات نفس و احوال مبدء
و معاد و اساس شرایع و ادیان بنوعی که علمای اعلام و حکمای ذوی الافهام نمی توانند باین طریق
بیان نمود پس چنانچه شخص امی این اساس را چیده باشد بی انکه معلمی بر چیند و از کتابی اخذ کند
معلوم می شود که از جانب خداست شعر نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله اموز
صد مدرس شد و از انچه مذکور شد و بعد ازین هم مذکور خواهد شد معلوم می شود که این شخص بسیار
بی خبر بوده و بمحض انچه از کسی شنیده یا در کاغذی دیده اکتفا نموده و در دین و مذهب مباحثه
اغاز نموده تو باین هست اگر عشق مجازی چه شود ضیرانی نکته و اگر هم مسلم داریم که بسیار بوده اند
مسلم نداریم که مثل ان نیاورده اند زیرا که محتاج بثبوت است بدلیل قطعی و اگر هم مسلم داریم که
نیاورده اند مسلم نداریم که اگر میخواستند بیاورند نمی توانستند تفت بلکه یا دانسته در مکه بوده چون نخوانده نشسته که

انجام کار را و کمی خواهد انکه مید اعتنائی نمودند خصوصا صاحبان فهم زیرا که چون میدیدند
که خلق را از بت پرستی بخدا پرستی می خواند پس گران نبود ایشان را دعوت او و اینکه
تا او در مکه بود جهال قدرت نیافتند باتیان بمثل ان فایده ترتب نمی شود و بعد از آمدن
بمدینه تا امروز هیچکس را از عرب ان قدرت ممکن نشد که اظهار تواند نمود که قران معجزه
نیست و محمد صلی الله علیه و اله پیغمبر نیست و من می توانم مثل ان را بیاورم یا اورده ام جواب
اما از انچه گفته که مثل قران نیاوردن منتج به ثبوت است بدلیل قطعی پس چنین است
و ما دلیل قطعی بر نیاوردن داریم و ان بعینه همان دلیلی است که تو بر زنده نکردن احدی
غیر از عیسی از بدو خلقت عالم تا این زمان مرده را و شفا ندادن اکمه و ابرص را و شکافتن غیر از
موسی آب رود را و ظاهر نشدن ید بیضا را داری برهان انچه دلیل تست بعینه دلیل
ماست اگر گوئی مرده زنده کردن و اب رود شکافتن امریست غریب و مردم دواعی بر نقل
ان بسیار است و عادت حکم قطعی میکند که چنین امری اگر واقع شده می بود متواتر
ثابت شده بود و لااقل بطریق احاد نقل شده بود و چون نقل نشده یقین داریم که واقع نشده
گوئیم با وجود اینکه نقل متکثر و ثبت در کتب و دفاتر نقل احیاء اموات از محمد صلعم و اوصیای
او شده و تو بدون تتبع در اقصی بلاد و کتب در پرسش مثل خود اشنا میگوئی من چنین

چیزی

چیزی نشنیده ام بعینه همین سخن در اتیان مثل قران جاری است چه عادت حکم قطعی
میکند که کسیکه از میانه برخیزد و ادعای پیغمبری کند و خود را خاتم پیغمبران گوید و افضل از
همه انبیاء داند و دین و شریعت همه را نسخ کند و خدایان بعضی را چون بت پرستان
و اتش پرستان دشنام دهد و اباء و اجداد ایشانرا مذمت کند و دین خود را بر مجموع عالم قرار
دهد و اهل سایر ادیان را کافر خواند و حکم نجاست کند و ایشانرا بکنارهای عالم بگریزاند و همه
انها در صدد معارضه و منازعه ان بر اینند با وجود این رد کتاب و قول و مذهب او بهمین قدر شود
که چند فقره مثل کتاب او بیاورند اگر چنین چیزی را کسی اورده می بود البته در میان مردمان
لااقل یهود و نصاری مشهور و معروف می بود مسیلمه کذاب که معاصر آن جناب بود نامربوطی
در مقابل قران برهم بافت که الفیل ما الفیل و ما ادراک ما الفیل له ذنب و بیل و
خرطوم طویل و دیگری گفت الطاحنات طحنا و العاجنات عجنا و الخابزات خبزا و خود را
مضحکه مردم کردند در کتب همه نوشته‌اند و تا این زمان دست بدست آورده‌اند و بعضی از ظرفا
بران عبارت اخیر ضم کرده و الاکلات اکلا پس چنانچه عبارتی که مثل قران یا نزدیک
بان بود بودی ذکر میکردند اگر گوئی بجهت قوت اسلامیان کاهست از میان رفته
باشد گوئیم ای بیچاره در انوقت که یهود و نصاری و مجوس عالم را فرو گرفته بودند

وگاهی شمشیر مجادله میکردند و زمانی بزبان مباهله می نمودند و طایفه جزیه بر گردن میگرفتند
می بایست از انها منتشر شده باشد و در نزد شما ها باقی باشد و بشما ها رسیده باشد و انرا
امروز حجت خود کنید و چگونه شد که احتمال نمیدهند که بجهت قوه نصرانیان بعد از عیسی
با یهودان بعد از موسی اخفاء معجزات مثل ایشان شده باشد و در حق معجزه محمد صه این احتمال
را می دهید و اما جواب از انچه گفته که مسلم نداریم که اگر می خواستند نمی توانستند آورد بلکه
می توانستند ولیکن در مبادی امر که در مکه بود اعتنا نکردند و در وقتی که بمدینه آمد جرات نکردند
پس این است که می بایست در انوقت که علما و احبار ایشان مجادله میکردند و در میدانها بانواع
لشکرها بر سر انحضرت میکشیدند و شمشیرها از خون یکدیگر رنگین میکردند و در حنین و احد و بدر
و مدینه گروه گروه با تیغهای آخته حمله میکردند مثل قران را بیاورند و انهائی که جرات
این امور را میکردند سهل بود یک فقره هم مثل قران بیاورند معلوم نیست این عمل
قدرت و جرات زیادتر از ان اعلا را خواهد و اگر انها نمی توانستند یک نکته در شهر مدینه
بودند و محکوم حکم حضرت بودند می توانستند کلام چیزی نبود که نتوان حاجب از اینها نهان
کرد و از جائی بجائی نقل کرد می باید در پیش خود بزنند و از برای جنگ کنندگان بفرستند
که زحمت جنگ نکشید و بهمین کلام دین او را باطل کنید نمیدانم این مردک بی مدرک چه

قدر عداوت داشته در اکثر مدت اقامه حضرت در مدینه طوایف عرب بجنگ و حرب
ان حضرت مشغول و نزدیک بسی غزوه میان ایشان اتفاق افتاد و جرات اینها را داشتند
و جرات یک آیه اوردن نداشتند و حال انکه در وقتی هم که انحضرت در مکه بودند با همه
در مجادله بودند نمیدانم چگونه اعتنا نمیکردند از برای یک آیه آوردن و اعتنا میکردند بایذاء
انحضرت کردن و شبها در کمین او نشستن و خار و خاشاک بر راه او ریختن و چندین نفر از
رؤسا را تا حبشه نزد نجاشی پادشاه حبشه بتعاقب معدودی از مسلمین فرستادن و اصحاب ان
حضرت را ازردن و محافل و مجالس بجهت اسکات انحضرت برپا کردن الی غیر ذلک از سعیهائی
که اهل مکه و حوالی ان در اطفاء نور انحضرت و دفع او کردند تا چنان امر را تنگ شد که از
نیم شب فرار کرد و بمدینه هجرت نمود و اما انچه گفته که صاحبان فهم بجهت دعوت او بخدا پرستی
بر ایشان گران نبود تا بر او رد کنند سبحان الله دعوت او بخدا پرستی اگر گران نبود حکم او بنسخ
شریعت ایشان و ترک کتاب ایشان و نهادن اساس عبادات جدیده و احکام مخالفه با شریعت انها
و امر بعدم اطاعت پیغمبر ایشان و پشت سر انداختن اوامر و نواهی او هم بر ایشان گران نبود اگر
بجهت خاطر خدا انکار میکردند چون در خدا پرستی شریک بودند می بایست بجهت خاطر پیغمبر شان نکنند
و اگر دعوت بخدا پرستی رفع ثقل ادعای نبوت را میکند باید بعد از این هم ارباب فهم بنای مجادله و مخارقه

نگذارند و بر توهم اینقدر گران نباشد که این همه بی انصافی را مرتکب شوی مسلم داریم که ابدا
اعتنا نکردند و انتها جرات نکردند اخر هیچ وقت نبود که هین الامرین باشد دو دفعه از مرتبه
ذلتی که هیچکس با او اعتنا نمیکرد بر جبت در رسید بمرتبه که تمام حجاز و یثرب و عمان در خانهای
خود هم جرات یک ایه ساختن نداشتند خدا انصاف و درک بدهد مصنف که گفته و اگر تسلیم داریم
که خواهشمند مثل انرا بیاورند و نتوانستند باز ثابت نمی شود که معجزه باشد زیرا که عادت جاری شده که
در هر اصنافی کتابیست از سلف که هنوز مثل ان نیاورده اند مثل کتاب هیرودوس در یونانی در علم
تنفی و همچنین در سایر السنه و در بسیاری از صنایع که در زمان سابق احداث شده است که مثل ان را
با وجود سعی بسیار از مردم نیاورده اند بخلاف قران که نسبت بان صنایع کم کسی بسبب عقیده
یا ترس در صدد اتیان بمثل ان برامده و چون این ثابت شد که هرگاه نتوانستند مثل ان را
آورد باز معجزه نیست پس معلوم می شود که انچه در قران مکرر واقع شده است که اگر قران معجزه
نیست بیاورید مثل انرا چگونه است جواب انچه گفته که در هر اصنافی کتابیست از سلف الی اخر اگر اراده
کرده که کتابیست که خواستند مثل انرا بیاورند و سعی کردند و نتوانستند بیاورند مسلم نداریم و خود
چنین کتابی را در سلف چه جای جریان عادت بران و اگر اراده کرده که نیاورده اند بجهت عدم
التفات یا عدم اراده یا عدم سعی باشد مسلم است ولیکن معلوم است که قران چنین نیست

مسلم داریم

تسلیم داشتیم که خواستند و سعی کردند و نتوانستند ایا تحدی بان کتب واقع شد و از معجزه بودن
خود قرار دادند یا نه اگر اختیار اول کنی تسلیم نداریم بلکه کاذب باشی و اگر اختیار ثانی کنی فرق انها
و قران حاصل می شود و اگر تحدی فارق نباشد بنا بر انچه تو تقریر کردی کدام یک
از معجزات انبیای سلف معجزه بودن انها ثابت می شود چه در شکافتن دریا و احیای اموات
نیز میگوئیم مسلم داریم خواستند مثل انرا بیاورند و نتوانستند ولیکن ثابت نمی شود که معجزه
باشد زیرا که همچنانکه بنا بر گفته تو عادت جاری شده که در هر اصنافی کتابی باشد که مثل
انرا نیاورده باشند همچنین عادت نیز جاری شده که در هر وقتی از فنون عملی از بعضی
صادر شده که دیگران هنوز نکرده چون عملهای مانی در فن نقاشی و حکم ابن سیرین در تعبیر
رؤیا و اثار رستم در شجاعت و عملهای خورنق در عمارت و بطلیموس در مجسطی و اقلیدس
در هندسه و اعمال بعضی اطبا در بعضی از اعمال طب و اعمال بعضی از سحره در بعضی از سحرها
بلکه خود نیز تصریح کرده که در بسیاری از صنایع با وجود سعی بسیار نیاورده اند بنا بر این میگوئیم
از کجا معجزه موسی و عیسی ازین قبیل نباشد و اما انچه گفته که قران از سبب اعتقاد یا ترس در صدد
اتیان بمثل ان برنیامدند پس با وجود انکه مثل این کلام را در اکثر معجزات سایر انبیا نیز میتوان
جاری کرد جواب ان معلوم شد و نمیدانم ان گروه بسیار و طوایف بیشمار که در مدتهای متمادیه

متصدی معارضه و منازعه با ان جناب بودند اعتقاد بان حضرت داشتند یا ترس از ان کفار اطراف
حال نمیدانیم معتقد بودند یا ترس و حال انکه ضرور نیست که متصدی اتیان بمثل قران معروف و
معلوم باشد چه شدی که خالفین ایه مثل ان در خلوت خود بیاورند و بجهت کفار بفرستند
نقض ثانی گفته واگر گویند در صورتیکه محمد صلی الله علیه واله پیغمبر نمی بود بایست خدا نگذارد که او
قران اورده و تحدی کند تا بعد از تحدی بایست بدست دیگری مثل ان جاری و کذب او ظاهر
سازد زیرا که اجرای معجزه بر ید کاذب محال است گوئیم که این مسئله منوط است بر انکه بر خدا
واجب است که خلق را بهر قسم باشد نگذارد بضلالت باشند و این مقدمه مسلم نیست اولا
بجهت انکه می بینیم که دین پیغمبر کاذب چون زردشت و دیگران رواج دارد و همچنین
بت پرستی و ثانیا در خصوص محمد صلعم اجرای معجزه بر ید کاذب هم نشده است زیرا که اگر
چه قران معجزه و هر معجزه که تحدی باشد بران صادق است لیکن جزء دیگر که خارق عادت
کلی باشد بران صادق نیست پس تحدی بر غیر خرق عادت شده است و حجت خدا
بر شما تمام است که معجزه بر ید کاذب جاری نشده **جواب** در این مقام لازم است تقدیم
سه مطلب اول انکه متکلمین لطف را بر خدا واجب میدانند و این مقدمه را در کتب خود
بیان کرده و از ان مقدمه اثبات تکالیف و وجوب بعث انبیا و نصب خلفا و استحاله جریان معجزه

بید کاذب

بر ید کاذب قرار داده اند و ما را در تمامیت این مقدمه و ثبوت تکلیف و بعث و استحاله
جریان معجزه بر ید کاذب بواسطه این مقدمه نظر است و از اتمام نمیدانیم چه اولا میگوئیم که
معنی لطفی که بر خدا واجب میدانید و اثبات میکنید یا بیان ما یقرب العبد الی الله و یبعده
عنه است یا بیان مصالح و مفاسد اگر مراد اول است وجود لطف موقوف بثبوت تکلیف است چه
ما دامیکه تکلیفی ثابت نشود مسلم نیست وجود مقرب و مبعدی چه مادامیکه تکلیف ثابت نشده
مسلم نداریم که عملی ادمی را بخدا نزدیک یا از او دور میکند چنانچه در سایر حیوانات چیزی نزدیک
شدن بخدا و دور شدن باتیان بتکالیف می نمود و اگر مراد ثانی است اگر مراد مصالح و
مفاسد بدنیه است واضح است که بیان انها بر خدا لازم نیست و بیان انها وظیفه شارع نبود
بهمین جهت از شرایع و ادیان غالبا بیان انها نشده و اگر مصالح و مفاسد نفسانیه است
وجود و ثبوت انها نیز فرع وجود تکلیف است چه مادامیکه تکلیفی ثابت نشود بسبب
همه اعمال انفس کمی خواهیم داشت و از برای نفس مصلحه و مفسده مسلم نخواهیم داشت
چنانچه از برای حیوانات مصالح و مفاسدی غیر جسمانیه نیست و ثانیا میگوئیم که کلی نیست
که از افراد بنی نوع انسان جماعتی بیشمار در اطراف عالم هستند که هیچ دعوتی بایشان
نرسیده و صیت ملتی بگوش ایشان نخورده و جماعتی دیگر بچه هستند که نشنیده اند

وتمکن بوده اند وفحص بقدر قوه نموده اند ولیکن بجهت قصور فهم بحق نرسیده اند و
موافق قواعد عدلیه همه الطوایف معذور و از تحت مواخذه دورند پس میگوئیم که آیا
لطفی که واجب است بر خدا نسبت ببعض افراد انسان است یا بهمه انسان معلوم است که
نخواهی گفت ببعض و اگر هم گوئی گوئیم کدام دلیل است که وجوب لطف بر بعض را میرساند و پس
بلکه اگر هم ثابت شود این مقدمه بی فایده خواهد بود چه از برای هر کسیکه خواهی بتقدمه
وجوب لطف امری ثابت کنی او را خواهد رسید که بگوید از کجا که من از آن بعض هستم که لطف
برمن واجب باشد یا بگوید لطف نسبت ببعض لامحاله متحقق شده دیگر چه حاجت و اگر گوئی بر نسبت
واجب است گوئیم چگونه نسبت بطوایف مذکوره تخلف نمود اگر گوئی تخلف در آنها بجهت
مانعی است گوئیم هرگاه تواند بجهت مانعی تخلف کند پس شاید در هر مقامی که خواهی بمقدمه
مطلبی ثابت کنی مانعی باشد بلکه شاید در جمیع افراد انسان مانع از لطف باشد اگر گوئی مانع
احتمالی کافی نیست بلکه مانع معلوم در کار است گوئیم معلوم بر خدا یا بر تو اگر معلوم بر خدا
خواهی شاید در همه جا باشد و اگر معلوم بر تو خواهی بگو ببینیم چه مانعی از لطف معلوم بر تو
هست بر جماعتی از اهل جابلست که شلابیت سال قبل از بعثت پیغمبر آخر الزمان بودند
بود یا بر اهل جزایری و بوادی که پیغمبری در میان آنها مبعوث نشده دعوتی بگوش ایشان

نرسیده اگر

نرسیده اگر گوئی برفع مواخذه از آنها لطف نسبت بآنها نیز بعمل می آید گوئیم باید این لطف
با نسبت بهمه افراد انسان کند و هیچ تکلیفی بهیچیک نکند تا مواخذه نباشد و ثانی میگوئیم
سرکشی نیست که بعد از وقوع تکلیف و بعث رسل همچنانکه طایفه در زمره سعدا داخل همچنین
جمعی بواسطه سرکشی و معصیت در سلک اشقیا مندرج و عذاب ابدی را مستحق میکردند پس
همچنانکه بعث و تکلیف در حق بعضی لطف است عدم آنها در حق بعضی دیگر لطف است چه شکی
نیست که اگر بعث و تکلیف نبودی ایشان را لعن و مواخذه و عذابی نبودی پس اگر لطف بر خدا
واجب بودی چگونه در حق این گروه تخلف نمود و در اینجا میگوئیم که آیا لطف را که واجب میدانی
میگوئی واجب است خواه مانعی از برای آن باشد یا نه تخصیص میدهی وجوب را بصورت عدم
مانع اول که محال است بجهت آنکه عدم مانع در وجود ممکن شرط است علاوه بر آنکه نسبت
میدهند همه متکلمین تخلف بعضی از الطاف را بوجود مانع و از این جهت محقق طوسی در تجرید
میفرماید وجوده لطف وتصرفه لطف آخر وعدمه منا پس لامحاله تخصیص میدهی از الصورت عدم
مانع پس میگوئیم آیا شرط عدم مانع واقعی است خواه کسی بداند یا نه یا عدم مانع معلوم اگر عدم
واقعی باشد همچنانکه فی الواقع هم همچنین است گوئیم بنابراین این مقدمه بی فایده می شود
چه هر جا خواهی بآن امری ثابت کنی خصم را میرسد که گوید شاید در اینجا مانعی باشد از برای

لطف و اگر شرط عدم مانع معلوم باشد با وجود اینکه سخن فاسدی است چه هیچ دلیلی
چنین تقییدی را ثابت نمیکند گوئیم معلوم بر همه کس یا بر بعضی و علی التقدیرین وارد می آید
بسیاری از مواقع که مقتضی لطف در انها تخلف نموده و مانع بر کسی معلوم نیست و ثانیاً
میگوئیم که ایا لطفی را که واجب میدانید ان چیزی است که فی الواقع و نفس الامر لطف
باشد خواه عقول ما لطف بودن انرا درک کند یا نه یا چیزی است که بحسب عقول لطف باشد
خواه ~~عقول ما لطف بودن~~ اگر مراد اول است با انمقدمه بی فایده می شود چه در هر مقام که با ان
استدلال شود از برای اثبات امری خصم میتواند گفت که از کجا که این امر فی الواقع لطف باشد
و حکم عقل ما بلطفیت ان اثبات لطفیت واقعیه را نمیکند و اگر مراد ثانی باشد گوئیم ایا مراد
چیزیست که تمام عقول حکم کند بلطف بودن ان حکم بعض عقول کافی است اگر مراد اول است
بیان کن به بینیم کدام چیز است از اموریکه انمقدمه را در ان بکار می بری که یقین داری همه
عقول حکم بلطفیت ان میکنند بلکه یقین باختلاف در ان نداری و اگر مراد ثانی است
بیان کن به بینیم کدام دلیل انمقدمه باین قید را اثبات میکند اگر گوئی مراد چیزی است
که لطف بودن ان بدیهی و ظاهر باشد گوئیم بدیهی و ظاهر نزد همه کس باشد یا نزد بعضی
کافی است اگر مراد نزد همه کس است کدام موضع است از مواضعی که انمقدمه در انجا می جنبد

که لطف

که لطف بودن ان مختلف فیه نیست و در نزد همه کس بدیهی است و اگر مراد نزد بعضی است
با وجود انکه بدیهی بودن هیچ موضعی از مواضع مذکوره نزد احدی مسلم نیست کدام دلیلست
که وجوب لطف بدیهی در نزد بعض را بر خدا اثبات می نماید مطلب دویم انکه چه با مقدمه
وجوب مطلق لطف بر خدا را تمام نمیدانیم و بدست اویزی ان مطلبی اثبات نمیکنیم اما خصوص
وجوب بعث رسل را بانچه در فایده چهارم از باب اول گذشت ثابت میکنیم و بوجوب ان بر خدا
امتناع ظهور معجزه بر ید کاذب ثابت می شود چه بعث بدون نشان و برهانی امری است بیفایده
و از حکیم صدور ان قبیح است و تکلیف باطاعت رسول بی نشان تکلیف بقبیح است و نشانی که
همه از برای اکثر مردم مفید باشد بجز معجزه نیست و اگر ان هم تواند بر ید کاذب جاری شود نشان
نخواهد بود و سد باب معرفت رسول از برای غالب مردم خواهد شد و بعث رسول بیفایده خواهد بود
مطلب سیم بدانکه بر حکیمی که امری بر کسی لازم میکند و تکلیف بان می نماید لازم است اظهار
مکلف به و فتح باب وصول بان و رفع موانعی که دفع انها در دست مکلف نباشد نماید چه بدون این
تکلیف ما لا یطاق لازم می اید و قبح ان و عدم جواز ان بر حکیم مطلق بدیهی است و اما رفع موانعی
که از جانب مکلف باشد و رفع انها در وسع او باشد پس ان بر تکلیف کننده لازم نیست و همچنین لازم نیست
داشتن مکلف را بر فعل مکلف به و سلب قدرت او بر ترک چه در این صورت تکلیف نخواهد بود و هر گاه رفع

مانعی از بجا آوردن تکلیف یا وصول بمکلف به که در قوه مکلف رفع ان نباشد نشود لامحاله تکلیف
بان مکلف به ساقط و مکلف از مورد عذاب و مواخذه در ترک ان برکنار خواهد بود پس هرگاه
خدا متابعت شریعتی از امتی خواهد واجب بر خدا اظهار ان شریعت و قرار دادن ان است و تسهیل
وصول هریک از ان است باحکام ان شریعت و فهمیدن ان فتح باب حجیت و وجوب اطاعت
ان و رفع موانع غیر مقدور الرفع از برای مکلف را از وصول بفهم حجیت و باحکام ان شریعت
و رفع مواخذه و تکلیف از کسی از ان است که مانع غیر مقدور الرفع داشته باشد اما لابد از اظهار
و فتح دو باب مذکور رفع موانعی که از جانب خود مکلف است مثل مانعی که از تقصیر یا عدم تفحص یا
عدم اراده باشد بر او لازم است و بیشتر در بیان این مطالب شرح میگوییم اما انچه این نصرانی گفته
که این مسئله یعنی استحاله اجرای معجزه بر ید کاذب منوط است بانکه بر خدا واجب است که خلق را از هر
قسم باشد نگذارد و بضلالت باشند و این مقدمه مسلم نیست بر ان وارد می آید که اگر از هر
قسم باشد عموم را اراده کرده بهمانکه ظاهر لفظ است حتی رفع موانعی را که از جانب مکلف باشد
و حتی سلب قدرت ان بر ترک و رفع عدم اراده ان مطلقا این مسئله بان منوط نیست و احدی این
را قایل نشده و چنین سخنی نگفته چه رفع موانع مقدورة الرفع از برای مکلف خود بالاتفاق بر خدا
واجب نیست و اگر از هر قسم رفع موانعی که در دست خود مکلف نیست و قدرت بر رفع ان ندارد

خواسته بی

خواسته پی این مسئله منوط باین مقدمه است و نه این مقدمه منع بردار است و نه منوط بودن
این مسئله بان بلکه هر دو مرحله در بدیهیت بمرتبه هستند که انکار را در ان ها راه نیست اما
وجوب رفع موانعی که رفع ان در قوه عبد نیست زیرا که چنانچه بان اشاره شد تکلیف
با وجود چنین موانعی تکلیف بما لا یطاق است و از قبیل امر کردن اعمی است بدیدن و این
ببدیهه عقل و اتفاق عقلا باطل است و اما منوط بودن استحاله اجرای معجزه بر ید کاذب
باین مقدمه پس بسبب انکه اگر جریان معجزه بر ید کاذب جاری باشد در هر معجزه احتمال کاذب
بودن صاحب ان را خواهیم داد پس از معجزه علم بصدق هیچ پیغمبری هم نخواهد رسید و
واسطه شناختن پیغمبر از برای اکثر مردم ممکن نخواهد بود و چون وصول مکلف به موقوف
بقبول قول پیغمبر است و این موقوف بر علم بصدق ان است پس وصول مکلف به از برای
اکثر مردم ممتنع خواهد بود پس اگر جریان معجزه بر ید کاذب جایز باشد تکلیف اکثر مردم
باطاعت پیغمبران تکلیف بما لا یطاق خواهد بود و بعث پیغمبران بر ایشان عبث خواهد بود
میدانم اگر محال بودن اجرای معجزه بر ید کاذب مسلم این مرد نیست و جایز میداند بچه
دلیل پیغمبری موسی و عیسی را ثابت میکند و چه اورا بر این داشته که نفی سحر و طب را از معجزات
ایشان میکند چه مسلم میدانیم که نه سحر بوده و نه طب و لیکن العیاذ بالله از کجا صادق بوده اند و اما

انچه گفته که می بینم دین پیغمبر کاذب چون زردشت رواج دارد و همچنین بت پرستی
وارد می آید که بلی اگر میگفتیم بر خدا لازم است بهر قسم باشد رفع ضلالت از مردم نماید این
بحث وارد بود ولیکن ما چنین نمیگوئیم بلکه میگوئیم بر او لازم است فتح باب فهم هدایت
از ضلالت بکند و تسهیل درک فرق نماید بعد اگر مکلف بسبب تقصیر خود در فحص یا فهم نرسد
بر خدا الحجتی نیست و در ادیان باطله دین زردشت و بت پرستی و امثال انها فتح باب شده
واگر نه تو از کجا دانستی که انها ادیان باطله هستند و هر دین باطلی را که نقض میاوری
یا بطلان انرا فهمیده و واضح است یا نه اگر واضح است پس معلوم است خدا فتح باب
فهم بطلان ان نموده حتی اینکه مثل تو فی انرا فهمیده واگر واضح نیست از کجا حکم
ببطلان ان میکنی تا موجب نقض شود و بالجمله خداوند مهربان راه حق و صواب را نمود و
پرده از کار زنار بستان برداشت اگر کسی نفهمید خود تقصیر کرده چنانچه در حق زردشت که چنان
نمود که اتش با او سخن میگوید خدای تعالی انوشیروان را گماشت تا فساد امر او را ظاهر ساخت و
معلوم کرد که نقبی در زیر اتش کنده و شخصی را در انجا پنهان نموده تا سخن گوید لا اکراه فی
الدین قد تبین الرشد من الغی علاوه بر این انکه در حق زردشتی که این مرد شان نبوده و در حقیقت و
بطلان ان خلاف است چه بعضی میگویند زردشت بلغت سریانی نام ابراهیم خلیل الله است و بعضی

دیگر گویند

دیگر گویند زردشت و برزین دو نفر بودند از پیشوایان ملت ابراهیم چون انبیاء بنی
اسرائیل که بعد از موسی بودند و کتاب ایشان حق بوده ولیکن امت ایشان ان کتاب را
نوشته و پیغمبر خود را کشته و زند و پازند شبیه ان کتاب است و در بعضی از روایات ما دلالت بر این
مطلب هست و بعضی گویند که ان کتاب خود را محرف نموده زند و پازند نوشته و بعضی کتاب زند را
صحف ابراهیم میدانند و بعضی زند و پازند را دو نسخه از صحف میدانند و بعضی زردشت را از
نسل فریدون گفته اند و گویند پدر او پورشب و مادر او دغدو نام داشت و حکیمی بود شاگرد [illegible]
و ادعای پیغمبری کرد و حیله ها انگیخت و کتابی ساخت زند نام و در عهد گشتاسب بود و گشتاسب
و اسفندیار بدین او در امدند و ان بنیاد اتش پرستی نهاد و بعضی گویند از اهل فلسطین بوده و
بعضی از اهل اذربایجان گفته اند و بعضی او را شاگرد ارمیای پیغمبر میدانند گویند بمصر و شام
و روم و هند رفت و طلسمات و نیرنجات بیاموخت کتابی نوشت زند نام انرا تفسیری کرد
پازند نام پس ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت نمود واما انچه گفته که بر قران یک
جزو حد معجزه که خارق عادت کلی باشد صادق نیست پس بر ان وارد می اید که خالی از این
نیست یا اوردن مثل قران را در قوه هیچکس نمیدانی یا میدانی پس بنا بر این بقول تو
خارق عادت کلی خواهد بود اگر چه عبارت نامربوطی است و بنا بر ثانی که در قوه ان باشد

پس باز خرق عادت کلی خواهد بود زیرا که پر ظاهر است که هرگاه چیزی در قوه انسان باشد
خصوص هرگاه از جنس سخن گفتن باشد که صعب آن را چندان صعوبت نیست و همه اهل
آن فن و ماهرین در آن در مدت مدیده غایت سعی خود را در آن بکنند بلکه در ظرف
مدت زیاده از هزار سال جمعی کثیر در صدد اتیان بآن باشند و القای دین آبا و اجداد خود را
بلکه عدم ابطال دین پیغمبران خود را که غالبا حمیت و غیرت در آن زیاده از همه چیز پیش ایشان موقوف
بر آن بر چینند و با تیان بمثل آن زن و فرزند و عیال و مال خود را توانند مفقود کنند و محتاج
بشمشیر کشیدن و خود را در معرض هلاکت در آوردن لسور و جزیه که پست ترین مذلات است بر
گردن بگیرند و نسبت نجس بودن و حلیت مال و زن و خون بایشان بدهند البته اگر چه یک فقره
باشد مثل آن می آورند خصوص در صورتی که صاحب آن کلام خود بگوید این معجزه من است و در
همان کلام بگوید اگر مثل آن نیاورند راست میگویند در بطلان دین من و بگوید که اگر همه انس و جن
جمع شوند نمی آورند و نخواهند آورد و اهل آن فن را این قدر عصبیت و عداوت با او باشد که زن
و فرزند و جان خود را در معرض تلف در آورند و دین او را قبول نکنند و نیاوردن مثل آن با وجود
این همه امری است که خلاف عادت کلی است و عادت بنی نوع انسان بر چنین چیزی جاری
نشده است و یقین دارم بلکه قسم باسم عظیم پروردگار بر طبق آن یاد میکنیم که اگر نه این بود که اتیان

بمثل آن در قوه بنی نوع انسان نبود یا منع الهی بر اتیان بمثل آن نبود با وجود مراتب مسطوره
و فریاد مسلمین در محافل و منابر که این معجزه پیغمبر ماست و اشتمال قرآن بر آیه که اگر جن و انس جمع
شوند یک آیه مثل آن نمی آورند اگر یک بیت از روم و فرنگ و چین و ختا بتعلیم لغت عرب
در آیند و مثل آن بیاورند با سلاطین این ممالک و علمای ایشان جمعی را بتعلیم آن لغت و آوردن
مثل آن بکار زنند و خزانه ها خرج کنند کرده بودند و کتابها مثل آن ساخته بودند و باطراف
عالم منتشر کرده بودند چه جای یک آیه تا اینکه حقیت ادیان خود را ثابت کنند و لا اقل هم
دینان خود را که در بحبوحه عالم در ذلت و خواری هستند و از مباشرت با رطوبت ممنوع
و آنچه اندک عرقی در آن هست دور و نجاست مشهورند و طوق جزیه بر گردن نهاده اند
خلاص کنند و لا اقل اگر خلاصی نشود تلافی کنند و تشفی قلب حاصل نمایند و عالم را از مثل
آن مملو کرده بودند و این کارها را دیگران میکردند چه جای کفار عرب که محتاج بتعلیم نبودند
نقض آنچه گفته و اینکه گفته شده است که معجزه قرآن اقوی است از سایر معجزات بجهت آنکه این
همیشه باقی است بخلاف معجزات سایر انبیا که بطول مدت ضعف انها بیشتر می شود گوئیم که این
درست است هرگاه معجزات ایشان از این قبیل بود که خود ایشان نوشته بودند یا در عهد
ایشان در کتب متعدده ثبت نشده بود و مشهور نشده بود بلکه نامدتی بطریق نقل و حکایت بود

و بعد از مدتی در کتب بها بدون حجت نوشته شده بود و لیکن چون چنین نیست هر قدر از
ضعف و قوت که انها را در عهد سلف بوده است حال نیز بر همان قرار است و اگر از طول مدت
ضعف در یقین حاصل می شود پس باید اگر کسی را در بیست سالگی یقینی حاصل شود در ایام
شصت سالگی نقصان بپذیرد یا انکه تفرقه یافت شود میان معجزات موسی و عیسی ع **جواب** بدانکه انچه
گفته شده از اقوی بودن معجزه قران بجهت بقاء ان همیشه چنین است و از برای ان دو وجه است
وجه اول انکه از جمله بدیهیات است که علم بجزئی و درک ان بواسطه حس مراتب بیشتر اقوی
است از علم بان بواسطه حواس ان پس درک مرئیات بواسطه رویت ان چیز و مسموعات بواسطه
استماع ان و ملموسات بواسطه لمس ان و همچنین اقوی است از درک ان بواسطه اخبار دیگری که انرا
دیده یا شنیده یا لمس نموده زیرا که خود قوه حاسه را اثری دیگر است در نفس و از این جهت است که مثل
مشهور شده شنیدن کی بود مانند دیدن و نیز در درک بقوه حاسه ملاحظه تفصیلیه است بخلاف کم غالباً
در اخبار بان خصوصا بنحویکه علم بجمیع تفاصیل ان حاصل شود نمی شود و علم باخبار از نوع اجمالی که
غالبا موجب ترددی در واقعه میشود مثلا فلان کس مرده زنده کرد یا فلان مرده را زنده کرد می باشد
از انکه ایا بمرتبه این عمل از ان صادر شد یا مکرر و ایا ان مرده زیاده از سه روز از فوت او گذشته بود
تا انکه احتمال سکته در ان رود و یا انچه منقول از بعضی از اطبا است که گفته مرده پس از تمام سه روز را

خالی نباشد در اخبار با حیاء اموات
اغلب نسبت که بعد از فوت متشابه
هر گاه واقعه متواتر محفوف
بقرینه ثابت شود زیاده از انکه

زنده نمودن

زنده نمودن بعید نیست یا نه و ایا بعد از ان بود یا تکلم یا یا اراده و ایا ولکی یا صیحه یا دست مجموع حالی
ز ان رسانیدن بود که احتمال تاثیر ان عمل در احیاء ان برود یا نه و ایا زنده شدن ان بمحض
حرکتی بود که کرد احتمال تحرک قشری بواسطه بعضی افسونها یا اعمال دیگر برود یا انکه حقیقه زنده
شد و تکلم کرد و راه رفت و تکلم ان بکلام مثل کلام ادمی بود یا نه و ایا این میت را حاضرین
قبل از موت دیده بودند که بدانند همان شخص است یا نه و ایا ان میت بعینه همان شخص بود که
احتمال یکی از چنین بودن ان رود یا مثل ان بود مجملا در افعال و بعضا گاه بود تفاوتی
داشت و ایا جمیع حاضرینی که خبر دادند مردمان فطن زیرکی بودند که امر بر ایشان مشتبه نمی شد یا نه و
همه ایشان از موافقین و دوستان و همدستان او بودند تا احتمال خلاف واقع برود یا نه الی غیر ذلک
من الاحتمالات بخلاف انکه ادمی خود ملاحظه مرده زنده کردن را بکند چه در این صورت علم
تفصیلی بجمیع جزئیات ان دارد وجه دویم انکه از جمله اوضح واضحات است که هرگاه علم
بمعجزه بحواس بان نباشد و باخبار باشد در کتب ثبت شده بعد از طول مدت و تمادی ان
و تبدل طبقات مخبرین بعضی احتمالات حاصل می شود که در مبادی امر نبود چه ظاهر است
که هر گاه جمعی بسیار خبر دهند ما را که ملاحظه کردیم که فلان کس فلان مرده را زنده ساخت
بنحویکه علم از برای ما هم رسید تفاوت بسیار دارد و یا انکه بعد از هزار یا دو هزار

حال این واقعه دست بدست رسیده باشد چه خبر از مخبرین طبقه های مبدا؟ نداریم چه احتمال میرود
انها جاعلی اندک باشند همچنانکه این شخص خود در حق بعضی از معجزات پیغمبر اخر الزمان ص
میگوید و چه بسیار از متواترات است که بعد از پس نشستن منتهی بیک نفر یا دو نفر می شود
چنانچه در حدیث انما الاعمال بالنیات گفته شده و بالجمله بعد از طول مدت و تعدد طبقات لامحاله
در هر طبقه یک احتمالی زیاد می شود که در طبقه متقدمه بران نیست واگر این احتمالات بعیده باشد
که موجب رفع علم نشود لامحاله تفاوت در وضوح و ظهور و مرتبه علم میکند و انکار اینکه علم حاصل از
اخبار در طبقه اولی تفاوت دارد با علم حاصل از اخبار بعد از گذشتن هزار سال مثلا و هم
رسیدن صد طبقه انکار بدیهیات است و همچنین ثبت در کتب چه بعد از طول مدت و تعدد نسخ در
علم باینکه و یا مولف این کتاب چگونه شخصی بوده و تحریف دران راه نیافته و مراد ازین لفظ
چه بوده ایا اصطلاح درین لغت تفاوت کرده یا نه الی غیر ذلک تفاوت حاصل می شود هرگاه این
معلوم شد میگوئیم که انچه نصرانی گفته که ضعف علم بواسطه طول مدت در وقتی درست بود که معجزات
ایشان را خود ایشان ننوشته بودند یا در عهد ایشان در کتب متعدده ثبت نشده بود الی اخر از غرایب
سخنهاست که کسیکه اندک شعوری داشته باشد میگوید اما اولا بجهت انکه نمیدانم نوشتن خود صاحب
معجزه دوست و بنابراین ثبوت معجزه او هم موقوف بر ثبوت صدق او خواهد بود و این دور صریح است و

واز این قبیل

و ازین قبیل خواهد بود که بگوییم فلان شخص میگوید من معجزه دارم پس البته پیغمبر است
بعلت انکه خود تصریح میکند که من معجزه دارم اگر گویی چون معجزه امر محسوسی است پس اگر او
در کتاب خود نوشت یقین بصدق او میکنیم زیرا که اگر دروغ می بود از خوف تکذیب دیده وران
نمی نوشت گوییم چگونه شد که این سخن در حق موسی و عیسی درست است و در حق محمد که از
کتاب او است که تمام مرا در کتب خود می یابید و نام من در توریه و انجیل هست درست نیست و
حال انکه علمای یهود و نصاری در ان عهد بسیار و نسخ توریه و انجیل بیشمار بود چگونه خوف تکذیب در او
را دلیل بر صدق نمی شمارند سبحان الله ان هذا الشیء عجاب و اما ثانیا بجهت انکه اگر مراد از
کتب متعدده این است که یک کتاب نسخه های متعدده داشته باشد که همه منتهی بیک نفر شود
نمیدانم این چه باعث علم می شود و قول یکنفر و ان هم بنوشتن چه افاده علم میکند و اگر مراد او از
کتب متعدده مولفات متعدده است اگر مراد از تعدد دو کتاب یا سه کتاب و امثال ان از علماء است
که بحد تواتر نرسیده نمیدانم چرا افاده علم میکند و احتمال دروغ و سهو و خطی دران نمیرود و چگونه
خبر انها مفید علم نیست و نوشتن انها مفید علم است و در عهد ان پیغمبر بودن انها چه فایده می
کند مگر در عهد او دروغ نمیتوان گفت و نمیتوان گفت چنان و چنان دیدم یا با جاعلی دیدم
ضرور نیست بگوید فلان و فلان هم از ثقات الفین بودند که تو بگوئی اگر دروغ بود برادر دمیکردند و اگر

مراد از عهد و صد کتاب و پنجاه کتاب است و امثال ان از اعدادی که بحد تواتر رسیده
نمیدانم در کدام مذهب اینقدر کتاب از مؤلفین متعدده که نسخ همه بحد تواتر رسیده باشد
تا این زمان باقی مانده ایا از زمان عیسی مانده یا موسی یا ابراهیم یا نوح خود تو سابق
براین کفتی از ایام موسی کتابی در میان نیست و معلوم است نوشتن خود موسی هم فایده ندارد
شخصی هم از عهد موسی تا حال نمانده و شهرت بعد را هم تو مفید فایده نمیدانی چنانکه کفته
خواهی کفت پس نمیدانم از کجا معجزات موسی را دانستی و اما انچه کفته که بلکه تا مدتی بطریق نقل
حکایت بود الی آخره غرض او همچنانکه از کلام بعد او مستفاد می شود طعنی بر مسلمین است که بزعم
فاسد خود چنان میدانند که اکثر معجزات پیغمبر ما بطریق نقل است کاش کسی ازین مرد بپرسد که
هرکاه چیزی که بطریق نقل و حکایت باشد بی فایده باشد و حجت نباشد و اکر بتوسط نوشته شود
نوشته بدون حجت خواهد بود انچه را تو کمان میکنی خود ان پیغمبران نوشته اند یا در عهد ایشان
در کتب متعدده نوشته اند از کجا دانستی که خود ان پیغمبران نوشته اند یا در عهد ایشان نوشته
شده ایا مؤلفین ایشان بتو کفته اند که ما در ان عصر نوشتیم یا وحی بتو نازل شده اکر کوئی در
کتابهای دیکر نوشته شده که این کتابها در عهد ایشان نوشته شده نقل کلام در این
کتب میکنیم پس لابد بطریق نقل و حکایت خواهد بود و تو بدون حجت این کتابها را از ایشان

خواهی دانست و حال انکه خواهد آمد که نقل معجزات پیغمبر از برای مسلمین منحصر بهمین طریق
نیست و اما انچه کفته که اکر از طول مدت ضعف در یقین حاصل شود الی آخره کویا این شخص
چنین یافته که مجرد طول مدت باعث تفاوت علم دانسته شده و نفهمیده که مراد ان است
که بطول مدت و تعدد طبقات مخبرین و اختفاء قراین و نحو اینها یقین ضعیف می شود و اما
انچه کفته که یا تفرقه یافت شود میان معجزات موسی و عیسی کوئیم اکر مراد عدم تفرقه میان مجمل
معجزه داشتن این دو پیغمبر است این بواسطه علم بجریان عادت امه است بانکه هر پیغمبری را معجزه
است و دخلی به ثبت در کتب و نقل و خبر ندارد و اکر در تفاصیل معجزات ایشان است پس اکر
عدم تفرقه را تسلیم داریم کوئیم باین جهت است که عیسی نیز خبر از معجزات موسی داده چنانچه
پیغمبر ما هم خبر از معجزات هر دو داده و نظر بیقین بصدق قول پیغمبر انچه ضعف که در ظرف مدتی
فیما بین موسی و عیسی بجهت طول مدت حاصل شده بود برطرف می شود و شامل عهد زمان موسی
میشود بخلاف انکه طبقات مخبرین غیر از پیغمبران باشد نصرانی کفته و اکر کوئید که معجزه قران
چون از عقلیات است اقوی است از سایر معجزات که از مقوله حسیات است کوئیم که اقوی
بودن هر چیز بحسب غایت ان است پس اقوی بودن معجزه ان است که انفع باشد و در اعجاز قران
اکثر عوام را فهم نیست که درک معجزه بودن ان نمایند و خواص ایشان هم محتاج است که سایر معجزات را ببینند

ونفهمیدن عوام معجزه قران را از نقص اوست زیراکه هر معجزه که اکثر مردم ندانند که ایا این
معجزه است یا نیست ناقص است **جواب** عوام را فهم ان نیست که درک معجزه بودن قران
را از راه فصاحت و معانی کنند این را درک میکنند که پیغمبر ما انرا معجزه خود قرار داده و احدی
از فصحا مثل آن نتوانست بیاورد و این یا از راه عجز قوه بشریه است از اتیان چنین کلامی
یا انکه با وجود سهولت آوردن ممنوع شدند و علی التقدیرین معجزه است خلاصه انکه هر عامی
میفهمد که این کلام یا در فصاحت بمرتبه ایست که فوق طاقت بشری است اتیان بمثل ان یا نه و
علی التقدیرین معجزه است بلکه عامی در فهمیدن انکه کلامی که طوایف بیشمار نتوانستند یک آیه
مثل انرا بیاورند تا محتاج به بذل جان و مال و عیال شدند معجزه است اقرب است تا فهم معجزه بودن
مثل شق القمر و احیاء الاموات پس قران از حیثیت فهمیدن عوام و خواص با سایر معجزات شریک
خواهد بود و محتاج بودن عامی بنقل در خصوص انکه کسی مثل ان نیاورد مثل محتاج بودن غیر از
چند نفر قلیلی است که در حین مرده زنده کردن عیسی علیه السلم حاضر بوده اند و زیاد خواهد بود
نفع قران ازین حیثیت که خواص هر عصری تا روز قیامت خود این معجزه را مشاهده میکنند و
ضعیف نمی شود بخلاف سایر معجزات که بجز کسانیکه در حین صدور معجزه حاضر بوده اند ازشان همه
ان محروم و در فهم ان محتاج بنقل هستند پس ازین حیثیت نفع قران اکثر خواهد بود علاوه بر منافع

دیگر چون

دیگر چون استشفای بایات ان و دفع اعادی بواسطه توسل بانها و برامدن حاجات بسبب
تمسک بانها چه در هر عصری چه قدر بیمار مبتلا که بتوسط توسل بایات قرانیه خلعت شفا
پوشیدند و چه بسیار ترسناک که بوسیله تمسک بانها در مهد امن و امان خوابیدند و چه بسیار
حاجتمند که بسبب تشبث بانها مقضی المرام گردیدند و چون وصول بحقایق معارف و دقایق
حکم که در عهدی بسی از عارفان که از سلسبیل قران جرعه های معارف ربانیه نوشیدند
و بسی از علما که لطایف حکمیه را بواسطه ان فهمیدند و چه دلهای مرده که باستماع ایات قرانیه
بزندگانی ابد رسیده بلی نصرانی بیچاره از همه جا بی خبر سری از کفرستان فرنگ میکشید
و از پس خود حرفی میزند **شعر** گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی
زلیخا را پس معلوم شد که قران اقوای معجزات و انفع انهاست **نصرانی گفته** و اگر گویند
تایید می نماید معجزه بودن قرانرا اشتمالش بر غیبیات و علوم مذکوره و حکم مذکوره و شریعت حقه
ان گوییم اما اشتمالش بر غیبیات انچه مشهورست در کتب شش هفت موضع بیش نیست از
قبیل الم غلبت الروم و دیگر وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم و
چند جای دیگر و بر متتبع واضح است که انقدر مفسرین در طور قرائت انها و شان نزول
و مقصد انها اختلاف نموده اند که حال از انها معنی معینی دستگیر نمی شود و این اختلاف نفی

اعجاز را میکنند **جواب** اولا مسلم نمیداریم که شش هفت موضع پیش نیست اگر بجهت
اعجاز است یک خبر از غیب هم کافی است چه جای شش هفت موضع نمیدانم از عیسی زیاده از دو
سه مرده زنده کردن بسر حد یقین رسیده یا از موسی زیاده از یکبار دریا را شکافتن که شش
هفت خبر از غیب بنظر این شخص کم می آید و ثانیا نمیدانم اختلاف در نحو قرائت یا شان نزول
بر فرض تحقق چه ضرر باخبار از غیب بودن میرساند و اما اختلاف در مقصد انها پس اگر اختلاف
در جزئیات تفاصیل را اراده کرده وجود ان در بعضی مواضع مضایقه نیست و لیکن ان اختلاف
اصلا موجب اختلاف در مطلب نمیشود چنانچه اختلاف در تفصیل مرده زنده کردن عیسی نیز
شده که در کدام وقت بوده و که را زنده کرده و بچه نوع زنده کرده و اگر اختلاف در اصل مطلب را
خواسته مطلقا چنین اختلافی در ایات اخبار از مغیبات نیست و بر فرض اینکه در یک موضع
یا دو موضع باشد در مواضع دیگر نیست چه وقوع اخبار از مغیبات در قران منحصر بدو سه موضع
نیست بلکه بسیار است و کلیه انها بر دو قسم است قسم اول انست که در بسیاری از ایات
کریمه حق سبحانه و تعالی اخبار فرموده است بانچه کافران و منافقان در خانهای خود میگفتند یا
با یکدیگر مذکور می ساختند یا در خاطر خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب انحضرت میکردند
و اظهار توبه و ندامت میکردند و از این باب در قران بسیار است از انجمله در باب جمعی از منافقان

یهود که می آمدند

یهود که می آمدند و با ان حضرت می گفتند ما ایمان آورده ایم و وصف ترا در توریه خوانده ایم
و چون بخلوت میرفتند میگفتند بعضی با بعضی که چرا انچه خدا باب علم ان را بشما مفتوح نموده
در توریه از وصف انحضرت نزد مسلمانان اظهار میکنید پس حق تعالی ان پنهان ایشان را
اشکار فرموده و گفت واذا خلا بعضهم الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم یعنی چون
بعضی از ایشان با بعضی دیگر خلوت کنند گویند چرا مسلمین را خبر دادید از علمی که خدا بشما
گشوده است و از انجمله چون در اول بر مردم حرام کرد جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و بعضی از
ایشان پنهانی در شب جماع میکردند فرمود علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم یعنی خدا دانست
که شما در شبهای ماه مبارک رمضان خیانت میکنید با خود و از انجمله یازده نفر از یهود خیبر
متعهد شدند که نزد حضرت آمده در اول روز ایمان آورند و در اخر روز کافر شوند و بگویند
ما اوصاف او را موافق با انچه در توریه است نیافتیم شاید این باعث شود که مسلمانان بشک افتند
حق تعالی خبر داده فرموده و قالت طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا وجه النهار
واکفروا اخره لعلهم یرجعون یعنی جماعتی از اهل کتاب گفتند که ایمان بیاورید بانچه بر مؤمنین
نازل شده در اول روز و در اخر روز انرا انکار کنید شاید باین واسطه مؤمنین برگردند و از انجمله
چون در خلوت انگشتان خود را از خشم میخائیدند خدا از ان خبر داده فرموده واذا خلوا عضوا

علیکم الانامل من الغیظ یعنی چون خلوت میکنند انگشتان خود را از غیظ میگزند و از انجمله
میفرماید ویقولون طاعة فاذا برزوا من عندک بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله
یکتب ما یبیتون یعنی در حضور تو میگویند که از ما است فرمان برداری و چون از نزد تو بیرون روند
در شب با یکدیگر میگویند طایفه از ایشان چیزی میگویند غیر از آنچه در حضور تو میگفتند و از انجمله در قصه
طعمة ابن ابیرق و مکر منافقان بود که تدبیری کرده بودند و کسی را بر آن مطلع نساخته
میفرماید یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی
من القول یعنی شرم میدارند و خیانت خود را پنهان میکنند از مردمان و شرم نمیکنند از
خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامیکه شب تدبیر میکنند و چیزها می گویند که
خدا نمی پسندد و از انجمله میفرماید یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا
بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا یعنی قسم یاد کردند بخدا که نگفتند و بتحقیق که گفتند کلمه کفر را
و کافر شدند بعد از مسلمان شدن و قصد کردند امری را که بآن نخواهند رسید و از انجمله است
قوله سبحانه قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد نبأنا الله من اخبارکم یعنی بگو که عذر میاورید
که ما عذر شما را قبول نمیکنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و نیز میفرماید
ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون یعنی قسم یاد میکنند که ما

اراده نکردیم

اراده نکردیم مگر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند و نیز منقول است که
زنی خوش روی بنماز حاضر می شد بعضی از نیکان صحابه پیش می ایستادند که در نماز
نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را ببینند حق تعالی از اسرار
ایشان خبر داده و فرموده است ولقد علمنا المستقدمین منکم ولقد علمنا المستأخرین و از ان
جمله در حق یهود میفرماید بأسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی میان خود ایشان
بأس و سطوت ایشان بسیار است اما از شما ترسیده اند و چنان پنداری که ایشان متفق اند
ولیکن دلهای ایشان پراکنده است و از ان جمله در حق دو طایفه که بنو سلمه اند و بنو حارثه با طایفه
از مهاجرین و طایفه از انصار که در جنگ احد نیت برگشتن کردند و لیکن برنگشتند این آیه
نازل شد اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما یعنی چون قصد کردند دو طایفه از
شما که بددلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدار ایشان بود الی غیر ذلک و آیات این قسم
بسیار است قسم دویم آنست که حق سبحانه و تعالی در بسیاری از آیات قرآنی خبر داده است از
امور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن
مطابق آن واقع شده است و آن نیز بسیار است اول آنکه در حق ابولهب فرموده سیصلی نارا
ذات لهب یعنی زود باشد که ابولهب برسد بآتشی که صاحب شراره و شعله است چه این آیه صریح است در اخبار

از ایمان نیاوردن او چه اگر ایمان می آورد بجهنم نمیرفت و کذب این آیه لازم می آید دوم آنکه
در حالی دیگر در حق جماعتی از کفار خبر میفرماید که سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
یعنی یکسان است خواه بترسانی ایشان را یا نترسانی ایمان نخواهند آورد و با وجود این
اخبار را از اعجاز قرآن بجهت اظهار کذب آنحضرت اظهار ایمان نیز نکردند سیم آنچه سابق بر این
مذکور شد که در آیات بسیار اخبار فرموده که مانند این قرآن و سوره از ین نمی توانید آورد و
نخواهید آورد چنانچه فرموده است فان لم تفعلوا و لن تفعلوا یعنی پس اگر نیاورید مثل این قرآن
را و حال آنکه هرگز نخواهید آورد و اگر آنحضرت متیقن نبود بر حقیقت خود چگونه بر سبیل قطع
و تاکید این را میفرمود بلکه میفرمود که بگو که اگر جن و انس جمع شوید که مثل این قرآن
بیاورید نخواهید توانست بیاورید چهارم خبر دادن از ذلت یهودان تا آخر الزمان و واقع شدن
آن که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده و در هر ملکی هستند از همه خلق ذلیل ترند بلکه در
مملکت نصاری پیدا نمی توانند شد و در ملک اسلام ذلیل و پست هستند و خدا از آن خبر داده
و فرموده که نمی توانند بمسلمین ضرر برسانند مگر ایذای زبانی چنانچه میفرماید لن یضروکم الا اذی
و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله
و حبل من الناس و باءو بغضب من الله و ضربت علیهم المسکنة یعنی هرگز یهودان ضرر بشما

نمی توانند

نمی توانند رسانید مگر اندک آزاری که بزبان خود رسانند و اگر با شما کارزار کنند پشتها
بشما بر گردانند و بگریزند و پس از گریختن یاری کرده نشوند زده شد بر ایشان و خواری هر جا
که یافت شوند مگر بعهدی از خدا و عهدی از مؤمنان که قبول جزیه کنند و باز گشتند بغضبی
از خدا و زده شده است بر ایشان مسکنت و پریشانی که اگر مالدار هم باشند اظهار آن نکنند
و اینها همه در وقت چه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان خانگی بودند و دور
مدینه را فرو گرفته بودند و مظنه غلبه ایشان زیاده از دیگران بود و حق تعالی همه را ذلیل گردانید
و ضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال مذلت گرفتارند و بخواری ایشان مثل میزنند
پنجم خبر دادن از عداوت یهود و نصاری تا روز قیامت و عدم اجتماع ایشان با هم در حرب
مسلمین چنانچه میفرماید و القینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله یعنی انداختیم میان یهود و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هر وقت که بر افروزند
آتشی برای جنگ محمد خدا آنرا خاموش گرداند ششم خبر دادن از مغلوب شدن کفار و غلبه آنحضرت
بر ایشان با وجود آنکه کفار عالم را فرو گرفته بودند و در آنوقت حال آنحضرت حالی نبود که کسی تواند آن
استنباط غلبه نمود بلکه غلبه آنحضرت با وفور اعادی قویه حتی از اقربا و خویشان نزدیک و عدم ناصر از جمله
خوارق عادات بود چنانچه فرموده است قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد و

یعنی بگوای محمد ص آنکسانی را که کافر شدند از یهودان و کفار قریش که زود باشد که مغلوب مومنین
شوید در دنیا و محشور شوید در جهنم و بد آرامگاهی است هفتم خبر دادن از اینکه یهودان هرگز آر
زوی مرگ نخواهند کرد با وجود اینکه در آن عهد مشتاقان بر مرگ لقای پروردگار بسیار بودند
چنانچه بعد از آنکه یهودان گفتند که غیر از ما کسی داخل بهشت نمی شود حق تعالی فرمود قل ان کانت لکم
الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا
بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین یعنی بگوای محمد ص با یهودان که اگر راست میگوئید که خانه
آخرت نزد خدا از برای شما است و بس و دیگران را از آن بهره نخواهد بود پس آرزوی کنید اگر
هستید راستگویان و آرزو نخواهید کرد مرگ را هرگز بجهت اعمالی که کرده اید و چنین است که
آن حضرت خبر داده که ایشان هرگز آرزوی مرگ نکردند و نمیکنند و حضرت رسول ص فرموده که
اگر آرزو میکردند هر یک در جای خود میمردند و یک یهودی باقی نمی ماند هشتم آنکه بعد از آنکه در
فتح مکه یا جنگ خندق حضرت رسول خبر داد که خدا به امت من داد ملک روم و عجم و یمن را منافقان
گفتند اکتفا بمکه و مدینه نمیکنند و طمع در ملک پادشاهان میکنند خداوند عالم این آیه را فرستاد که
قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر یعنی بگوای محمد ص که خداوندا مالک پادشاهی میدهی پادشاهی را

هر که میخواهی و می گیری پادشاهی را از هر که میخواهی عزیز میگردانی هر کرا میخواهی و خوار میگردانی
هر کرا میخواهی بدست تست نیکی ها و تو بر هر چیز توانائی نهم قول خدای تعالی که میفرماید فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
و لا یخافون لومة لائم یعنی زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان
خدا را دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند نزد مومنان و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند
در راه خدا و نترسند از ملامت کنندگان و چنان شد که فرمود چنانکه در حق حضرت امیر المومنین ع
و اصحاب آنحضرت ظاهر است دهم خبر دادن آنحضرت از تسلط مومنین بر زمین و خلافت ایشان چنانکه
فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الآیه یعنی خدا وعده
فرموده است مومنین را که ایشان را در زمین پادشاهی دهد و قوی گرداند دینی را که پسندیده ام یازدهم
خبر دادن از ظفر یافتن حضرت بر قافله قریش و اموال ایشان یا بر لشکر ایشان در جنگ چنانکه فرموده
و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم یعنی یاد آورید آن وقت را که خدا وعده بشما میکرد که یکی از دو طائفه را
که از شما خواهد بود و عاقبت چنان شد چه آنحضرت بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند دوازدهم
خبر دادن از اینکه بزودی کفار زرها خرج خواهند کرد برای جنگ کردن با محمد ص در بدر یا احد و
خواهند شد و این خرج کردن حسرت و ندامت از برای ایشان خواهد بود چنانکه میفرماید فسینفقونها ثم تکون

حسرة علیهم ثم یغلبون سیزدهم خبر دادن از غلبه دین آنحضرت بر سایر ادیان چنانکه میفرماید
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون وهو
الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی میخواهند
کفار که فرو نشانند و خاموش کنند نور خدا را که پیغمبری حضرت رسولست باشد بسخنهای
خود و خدا ابا می نماید مگر اینکه تمام نماید نور و دین روشن خود را واگرچه کفار نخواهند اوست
خدائی که فرستاد رسول خود را بهدایت و دین حق تا غالب کند دین او را بر همه دینها
واگرچه مشرکین مکروه دارند او را چهاردهم خبر دادن خدای تعالی از اینکه خدا او را نگاه داری
میکند از شر دشمنان و سایر قوم چنانچه فرموده والله یعصمک من الناس یعنی خدا ترا
از شر مردم نگاه داری میکند و حقیقت این خبر ظاهر شد چه دشمنان هرچند سعی در
اهلاک و آزار آن حضرت کردند نتوانستند منقولست که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه
چون سعد و حذیفه در شبها پاسبانی آن حضرت میکردند و چون این آیه نازل شد آن
حضرت ایشان را عذر خواست و فرمود احتیاج بپاسبانی شما ندارم چه خداوند عالم
ضامن محافظت من شده است پانزدهم خبر دادن خدای تعالی که قوم ترا اذیت
نخواهند رسانید چنانکه فرموده وما یضرونک من شیء یعنی هیچ اذیت بتو نخواهند رسانید

شانزدهم

شانزدهم آنکه بعد از مراجعت حضرت از غزوه تبوک وحی شد بآنحضرت که قل لن تخرجوا معی
ابدا ولن تقاتلوا معی عدوا یعنی ای محمد بگو بمنافقان که بعد از این بیرون نخواهید آمد با من بسفری
هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی و چنان شد که فرموده بود هفدهم آنکه خدای تعالی
او را خبر داد بعد از مهاجرت از مکه که البته ترا بمکه بر خواهد گردانید چنانکه فرموده ان الذی
فرض علیک القران لرادک الی معاد یعنی آنکسی که واجب گردانید بر تو قرآن را البته بر
گرداننده است ترا بمحل بازگشت تو هیجدهم آنکه چون حضرت رسول نامه بپادشاه روم نوشت
و نامه بپادشاه عجم پادشاه روم نامه او را اعزاز و احترام کرد و پادشاه عجم نامه آنحضرت را
درید و باین جهت محبت رومیین در دل مسلمین جای گیر شد و از گبران متنفر شدند و با وجود
این رومیان از اهل شریعت و کتاب بودند و گبران را کتاب و شریعتی نبود و باین سبب مسلمین را
با رومیین میلی و از گبران هراسی بود و در جنگی که میان این دو گروه واقع شد رومیین مغلوب
شدند و باین جهت مسلمین اندوهناک گردیدند خدای تعالی بجهت تسلی خاطر ایشان خبر
داد که قلیل مدتی که میگذرد رومیان غالب خواهند شد و مومنین فرحناک خواهند گشت چنانکه
فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من
قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المومنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده

ولکن اکثر الناس لا یعلمون واین معنی بنا بر تفسیری است که در کتب تفاسیر مذکور و در نزد سنی و
شیعه مشهور است واین آیه را معنی دیگر هست که دران اخبار راز نسه امر اینده شده که یکی ازان
بوجود آمده و دو دیگر خواهد شد واین معنی این است که مغلوب شد یعنی خواهد شد وجهت اشاره
تحقق گویا شده است که نصاری باشند یعنی مغلوب مسلمین خواهند شد و شهرهای معظم عبادت
خانهای خود و قتل پیغمبران خود را ترک خواهند کرد و مسلمین آنها را تصرف خواهند کرد و بعد از
مغلوب شدن غالب خواهند شد در اندک سالی یعنی دو سه سالی زمان غلبه ایشان خواهد بود
بر ولایات مسلمین و لله الامر من قبل و من بعد و قبل ازین غلبه و بعد ازین غلبه امر از برای
خدا خواهد بود و مسلمین که اهل دین خدا هستند غالب خواهند بود اما قبل واضح است
و اما بعد پس مراد آن است بعد از آن صاحب الامر ع ظهور خواهد نمود و آن روز مؤمنین شاد خواهند
شد بیاری کردن خدا واین وعده خداست و تخلف در وعده خدا نیست ولیکن اکثر مردم علم و
اعتقاد باین وعده ندارند واین معنی اظهر است چه تخصیص فرح مؤمنین که گروه شیعه هستند
و نسبت آنرا بیاری کردن خدا دادن واین را وعده خود فرمودن و نفی اعتقاد اکثر را باین کردن
چنانکه سنیان که اکثر مسلمین اند علم باین ندارند باین تفسیر مناسب تر است و غلبه بعضی کفار بر بعضی
کو سبب فی الجمله شادی مسلمین شود چندان اعتنا باین نیست که باین تاکید اعلام شود و ازین

سه چیز یکی که مغلوب شدن رومیان باشد واقع شده و دو امر دیگر که غالب شدن ایشان و
سه سالی و ظهور صاحب الامر ع بعد از آن تا امر محقق خدا شود در آخر الزمان واقع خواهد شد نوزدهم
خبر دادن حق سبحانه و تعالی از هزیمت لشکر کفار در جنگ بدر و پست کردن ایشان بعد از رسیدن
خبر اجتماع ایشان چنانکه فرموده سیهزم الجمع و یولون الدبر بیستم خبر دادن از آنکه پیغمبر با اصحاب
در نهایت امنیت داخل مسجد الحرام خواهند شد با سرهای تراشیده و موها و ناخنهای کوتاه کرده و
از کسی نخواهند ترسید چنانکه فرموده لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین
لا تخافون و لفظ ان شاء الله بجهت تاکید و استحباب است چنانکه میگویند ان شاء الله چنین و چنان
خواهم کرد نه بجهت تعلیق بیست و یکم آنکه بعد از آنکه فرزند حضرت رسول ص وفات نمود دشمنان
گفتند او ابتر است تا روزی حضرت داخل مسجد شد عمرو بن العاص و حکم بن العاص در مسجد بودند
چون حضرت را دیدند گفتند یا ابا الابتر و عمرو عاص گفت انا اشنئ محمد ص یعنی من دشمن دارم
محمد را در آن وقت حق تعالی سوره کوثر را فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یا بسیاری بتو عطا
فرمودیم تا قوله سبحانه ان شانئک هو الابتر و منقطع النسل آن است که ترا دشمن دارد و چنان
شد که فرموده چه بسیاری و کثرت نسل آنحضرت با وجود شهادت اکثر ذریه او بدست دشمنان بمرتبه
که نزدیک بنصف مردم سادات اند و از عمرو عاص اصلا نسلی و اثری باقی نماند بیست و دوم قوله سبحانه

الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم
لنخرجن معکم ولا نطیع فیکم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون لئن اخرجوا
لا یخرجون معهم ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون این آیه مبارکه در حق عبد الله ابی و جماعتش نازل شد
یعنی ای نبی منافقین با کفار از اهل کتاب میگویند که اگر شما را از دیار شما بیرون کنند ما هم
با شما بیرون می آییم و فرمان احدی را در آزار شما نمی بریم و اگر با شما جنگ کنند یاری شما میکنیم
و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ میگویند اگر کفار بیرون کرده شوند منافقین با ایشان بیرون
نمیروند و اگر یاری ایشان کنند رو گردانیده پس یاری کرده نمی شوند و چنان شد که فرموده بود و
این اخباری است صریح از امر آینده که بعنوان شهادت فرموده بیست و سیم قوله تعالی لا یقاتلونکم
جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر یعنی یهود با شما جنگ نخواهند کرد مگر در قلعها یا از پس دیوارها
و چنین واقع شد بیست و چهارم آنکه در حین اراده جنگ بدر این آیه نازل شد سالقی فی قلوب
الذین کفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق یعنی زود باشد که بیندازیم رعب و ترس شما در دلهای
کافران پس بزنید شما گردنهای ایشان را و چنان شد و هر نادانی حکم میکند که مدعی نبوت که
مادامیکه مطمئن نباشد چنین اخبار نمیدهد چه شاید نشود و کذب او ظاهر شود بیست و پنجم آنکه در
هنگامیکه در حین روانه شدن بجنگ بدر که خبر بسیاری لشکر و قلت اصحاب شنیدند بسیار

بترسیدند

بترسیدند و تضرع و استغاثه بسوی پروردگار کردند پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و
این آیه آورد اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین یعنی چون
شما استغاثه به پروردگار میکردید پس او استغاثه شما را اجابت کرد و من هزار نفر ملک پی در پی
بامداد شما میفرستم بیست و ششم قوله عز اسمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا و مغانم کثیرة یاخذونها چه در این آیه خبر داده
بود بنبی که در زیر شجره بیعت با رسول کردند که ثواب و جزای ایشان خواهد داد فتح نزدیک را و غنیمتهای
بسیار خواهند گرفت و چنان شد که خبر داده بود چنانچه واضح و ظاهر است الی غیر ذلک من الآیات و
همین قدر طالب حق را کفایت میکند بلکه اخبار از غیبیات همین در قرآن نیست بلکه در کلمات
ائمه طیبین نیز الی غیر الحساب یافت می شود و ما در این مقام چند فقره از خطب نهج البلاغه را که کلام
معجز نظام سرور اولیا و خاتم اوصیا علی ابن ابی طالب وصی خاتم انبیاست ایراد میکنیم در مقابل
آنچه انیره خواهد گفت که از بعضی حواریین نیز بعضی امور که خارق عادت است سرزده و در کتب ایشان نوشته شده
و آنچه از آنحضرت در آن کتاب مستطاب مذکور است بسیار است و در اینجا به نه فقره اکتفا می شود اول
آنچه باصحاب خود فرموده اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یاکل ما یجد و یطلب
ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سیامرکم بسبی والبرائة یعنی آگاه باشید که زود باشد

که غالب شود بر شما بعد از من مردی حلقوم گشاده شکم درآمده که هرچه یافت میخورد و هرچه
نیافت می طلبید پس بکشید و نخواهید کشت او را و بدرستیکه او امر خواهد نمود شما را بدشنام
دادن بمن و بیزاری از من و چنان شد که حضرت فرموده چه بعد از آن جناب معاویه بر آن
قوم غالب شده و امر بسب و بیزاری از آن حضرت کرد و شکم او بنوعی بود که هرگاه نشستی شکم او
بر زانوهای او افتادی و هرگز سیر نشد بلکه میخورد تا اینکه تنگ می آمد پس میگفت بردارید بخدا
قسم که سیر نشدم ولیکن ملول شدم و کثرت اکل او بنوعی بود که شاعری از شعرای عرب رفیق خود را
خود را هجو کرده میگوید و صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی احشائه معاویة دوم در وقتیکه بحرب خوارج
نهروان تشریف می بردند از برای حضرت خبر آوردند که خوارج از جسر نهروان عبور کردند و باین
طرف آب آمدند فرمود مصارعهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة یعنی
چنین نیست و از آب عبور نکرده اند و کشتن گاه ایشان آن طرف آبست بخدا قسم که ده نفر
از ایشان نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد و چون بآنجا رسیدند دیدند هنوز
از آب عبور نکرده بودند و در آن جنگ نه نفر از خوارج فرار کردند و نه نفر از اصحاب آنحضرت
شهید شد سیم آنکه در همان جنگ بعد از کشتن خوارج با آنحضرت عرض کردند که همه خوارج
کشته شدند و یکی از ایشان در نرفت حضرت فرمود کلا والله انهم نطف فی اصلاب

الرجال و قرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین یعنی حاشا و کلا
که چنین باشد بلکه نطفها از ایشان در صلب مردان ایشان و در رحم زنان شان هست و طلوع خواهند
کرد و هر طایفه از ایشان طلوع کنند قطع خواهند شد و عاقبت ایشان بجائی خواهد رسید تا آخر
ایشان دزدانی شوند راهزن و چنان شد که فرموده بودند چه بعد از آنحضرت طلوع کردند و اگر
وقت طلوع میکردند خلیفه زمان میفرستاد و ایشان را مستاصل میکرد تا آخر امر ایشان بدزدی و
راهزنی منجر شد چه ولید بن طریف سیستانی که در ایام هرون الرشید از ایشان طلوع کرده با
جمعی بنای قطع طریق گذارده هرون فرستاده ایشان را گرفته کشت و بعد از آن در ایام متوکل
ابن عمرو جمعی از ایشان طلوع نموده در ولایت جزایر بنای راهزنی گذارده و سد راه نمود
ابوسعید طائی بر سر او آمده جمعی از رفقای او را کشته او خود بدر رفت و بعد از اینها جمعی از
ایشان در ولایت عمان و کرمان بنای راهزنی گذاردند چهارم چون آن جناب در البصرة با خیل
جمل محاربه فرمود و ایشان را منهزم کرد مروان بن حکم از آن جمله بود اسیر عسکر آنحضرت شد پس
جمعی شفاعت او را کردند حضرت او را رها کرد پس گفتند بیعت کند با تو فرمود لو بایعنی بیده لغدر
بسبته [illegible] وان له امرة کلعقة الکلب انفه و هو ابو الاکبش الاربعة و
ستلقی الامة منه و من ولده یوما احمر یعنی اگر بدست خود با من بیعت کند بدبر خود غدر خواهد کرد و این را

از راه تخفیف باو فرمود پس فرمود علم گمراهی را برخواهد داشت در هنگامیکه موی عارض او
سفید شده باشد و از برای او امارتی و پادشاهی خواهد بود بقدر آنکه سگی سری نظره کند
یعنی زمان بسیار کمی او پدر چهار کبش است که چهار نفر مانند قوچ نر از اولاد او هر سه و این
امت را از او و از اولاد او زور شدیدی خواهد رسید و چنان شد که آنحضرت فرموده بود
چه ان ملعون عذر با آنحضرت کرده بمعویه ملحق شد و در سن شصت و پنج سالگی رایت ضلالت
خلافت را بر داشت و بر مسند خلافت نشست و نه ماه خلافت کرده چهار پسر از او بهم رسیده عبد الملک
و عبد العزیز و بشیر و محمد هر چهار شجاع بودند و عبد الملک خلیفه شد و بشر والی عراق
شد و محمد والی ولایت جزیره شد و عبد العزیز در مصر ولایت و امارت نمود و میتواند شد اگر پس
اربعه چهار پسر عبد الملک باشند که هر چهار بر مسند خلافت نشسته که ولید و سلیمان و یزید و هشام
باشند و آنچه از اولاد بد بنیاد آن ملعون باین امت رسید مشهور و معروف و در سیر و تواریخ مسطورست
پنجم در خطبه میفرماید فوالذی فلق الحبة و برأ النسمة ان الذی انبئکم عن النبی الامی ما کذب المبلغ
ولا جهل السامع لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی کوفان الی ان
قال فاذا اتیح زرعه و قام علی ینعه و هدرت شقاشقه و برقت بوارقه عقدت رایات
الفتن المعضلة و اقبلن کاللیل المظلم و البحر الملتطم هذا و کم یخرق الکوفة من قاصف و یمر

علیها من

علیها من عاصف و عن قلیل تلتف القرون بالقرون و یحصد القائم و یحطم المحصود یعنی
بآن خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید که خبر میدهم شما را در آنچه پیغمبر من خبر داد
و نه او دروغ گفت و نه در شنیدن اشتباه کردم گویا می بینم که گمراهی از شام صدای
خود را بلند کرده و علمهای خود را بنواحی کوفه داخل نموده پس چون اثرش کامل
شد و او رفت رایات گمراهی بسته شود و مانند شب تار رو بیاورند و چه قدر قطع کننده
که کوفه را قطع کنند و بادهای قویه که بر آنجا بوزد و شکننده از او و چندان بگذرد که شاخها
بشاخها بند شود و یا گروهی بگروهی دیگر پیچیده شود یعنی دولتی دیگر ظاهر شود و یحصد القائم یعنی
آن دولت سابق را دور کنند و بر طرف کرده شود و هر که را درو کردند و اسیر کردند پامال کنند و
همچنان شد که فرموده چه بعد از آن حضرت عبد الملک در شام صدای خلافت بلند کرده و رایات
خود را در نواحی کوفه زد و چه فتنها و شدتها که روی داد چنانچه از وقایع حجاج ثقفی که در تواریخ
مسطورست و فتنهای بعد از آن ظاهرست و چه رایتهای گمراهی که بسته شد و پسران عبد الملک جنگها
که با زید بن علی و بنی المهلب و غیر آنها کردند و چه بلاها که بانواعها بکوفه رسید پس پیچیده شد
کرده بنی العباس با بنی مروان زایل شد و امراء ایشان کشته شدند و میتواند شد اشاره
بمعویه و پسر او یزید و فرستادن او لشکر بکوفه و آنچه روی داد از فتنه یزید پلید و عبید الله

بن زیاد ملعون شد و مراد از قائم امام عصر باشد که امام حسین است چه او را مانند زرع
درویدند و اسرای آنحضرت را پامال کردند ششم در خطبه میفرماید اما والله لیسلطن علیکم غلام ثقیف
الذیال المیال یاکل خضرتکم و یذیب شحمتکم ایه ابا وذحه یعنی آگاه باشید بخدا قسم که مسلط خواهد شد بر شما
جوانی از بنی ثقیف متکبر و ظالم که بخورد همه مالهای شما را و بگدازد پیه شما را پس گویا آن جوان
نزد او حاضر بوده میفرماید هی توای قرین خنف، و این خبر است از تسلط حجاج ثقفی که بعد از
سی سال تقریبا از وفات آنحضرت گذشته بامر عبد الملک مروان بر کوفه و سایر عراقین مسلط
شد و تکبر او بحدی بود که در عرب باو مثل زدندی و ظلم او مشهور آفاق بحدیکه تا حال که نزدیک
هزار و دویست سال از عهد آن ملعون گذشته ظلم او ضرب المثل است بمنجنیق کعبه را کوبیت و خراب
کرد و زیاده از سیصد هزار نفر مقتولین او بظلم آمد چنانچه بعضی نقل کرده اند و در زمان وفات او
پنجاه هزار نفر در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن و زندان او مسقف نبود و همه
اموال مردم را بظلم و ستم تاراج کرد بعد از آن گویا آن ملعون نزد آنجناب حاضر بود خطاب باو
میفرماید که ای ابو الخنف، چه آن ملعون مبتلا بمرض حکه بود و ساعتی آرام نداشت باین جهت
تعبیه نموده بود خنفسائی بر در مقعد خودش نیده بود که در آنجا حرکت میکرد و او آرام میگرفت و عاقبت
هم خنفسائی او را گزیده ورم کرده و مرده هفتم در وقتیکه آنحضرت در بصره بود احنف را که یکی از اصحاب آن

حضرت بود

حضرت بود مخاطب فرموده میفرماید یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا
قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام ویل لسککم العامرة والدور المزخرفة التی
لها اجنحة کاجنحة النسور و خراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد
غائبهم یعنی ای احنف گویا من حاضرم و می بینم این شهر را که گردیده است مغلوب لشکری که نه
ایشان راست غبار پای مرکب و نه صدای صهیل اسبان و نه آواز قعقعه لگامی و نه جولان اسبی راه
میروند زمین بقدمهای خود یعنی پیاده که گویا قدمهای ایشان نعام است وای بر منازل معموره
شما و خانهای طلا کاری شما که از برای آنها شبکهای مرصعه و ناودانهای نصب کرده شده باشد
از این گروهی که هر که از ایشان کشته شود نوحه کننده ندارد و هر که از ایشان پنهان شود جوینده ندارد
یا از کثرت بنظر نمی آید پنهان شدن او و این خبر است از مقدمه صاحب زنج که بعد از دویست و
چند سال از عهد آنحضرت ظاهر شد در حوالی بصره و گفت جمیع بندگان این قوم آزادند پس جمیع
سودان یعنی غلامهای سیاه که در ولایت عمان و عراق بودند بر او جمع شده جمعیتی بسیار از ایشان
فراهم آورد و همه پیادگان بودند و بجز یک اسب بی لجام که بعد از مدتی از برای خود او مهیا کردند
دیگر هیچ اسبی نداشتند و چون لشکر او همه ازین جماعت بودند نه اولادی داشتند و نه زنی
و نه خویشی چون کشته می شدند نوحه کننده نداشتند و اگر کسی از ایشان گم میشد جوینده نداشت یا

از بسیاری بقدری بودند که پنهان شدن او نمایان نمی شد و دران حوالی فتنه ها برپا
کردند و جمیع اطراف بصره را قتل و غارت نمودند و بر احدی القا نمی نمودند حتی اسیران
و امان دادگان خود را و عاقبت بر بصره مستولی شده جمیع خانهای بصره را آتش زدند
و ویران نمودند و قتلی بافراط کردند و چند نفری که مانده بود بچاههای خانها گریختند و اکثر
در انجا از گرسنگی مردند و انچه ان حضرت خبر داده بود متحقق شد و نیز در این فقرات اخبار
فرمودند از اینکه اهل بصره از جاده اهل اخرت منحرف خواهند شد و خانهای خود را از زخرف
و طلا الوده خواهند نمود ششم انچه دران اخبار از امدن ترکان و لشکر چنگیز خان
فرموده میفرماید کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرقه یلبسون السرق
والدیباج و یعتقبون الخیل العتاق و یکون هناک استحرار قتل حتی یمشی المجروح
علی المقتول و یکون المفلت اقل من المأسور فقال له بعض اصحابه اعطیت یا امیر المؤمنین
علم الغیب فضحک و قال لیس هو بعلم غیب انما هو تعلم من ذی علم یعنی گویا می
بینم ایشان را که روهای ایشان مانند سپرهای مطرق است جامهای حریر و دیبا میپوشند
و در انجا واقع خواهد شد قتل بحد شدیدی بنحویکه زخم خوردگان بر روی کشتگان راه روند
و گریختگان کمتر باشند از اسیر شدگان و در اینجا و بعضی فقرات دیگر حضرت خبر میدهند از انکه

تقریبا ششصد سال بعد از ان جناب واقع شد از خروج لشکر تتار که روهای ایشان بعینه
مانند سپرهاست همچنانکه در بقیه انها که امروز هستند که طوایف اوزبکیه باشند بالفعل
مشاهده است و ابن ابی الحدید که در حدود سنه ششصد و پنجاه هجری بوده در شرح کتاب
نهج البلاغه در شرح این خطبه میگوید که این غیبی را که حضرت درین خطبه اخبار
فرموده از اول اسلام تا ازمان مردم نظر بفرموده حضرت انتظار ان را میکشیدند تا اینکه
در زمان ما مقدر شده بود واقع شود و بواسطه اخبار ان جناب شهر حله و حوالی ان از نهب
و قتل طایفه تتار امین ماندند چه بعد از انکه هلاکو خان بر سر بغداد آمد و انجا را محاصره کرد
علمای حله که همه شیعیان انحضرت بودند چون شیخ ابو القاسم نجم الدین حسن بن یوسف بن
مطهر الشهیر بعلامه و دیگران چون بواسطه اخبار حضرت علم بغلبه تتار داشتند قبل از فتح ایشان
نزد ایشان آمده امان طلبیدند و هلاکو خان سبب مبادرت ایشان را پرسیده گفته شد
بواسطه فرموده امام خود میدانیم تو غالب خواهی شد او امان نامه نوشته بایشان داد و بعد از
غلبه طایفه شیعه را گرامی داشت و بالجمله این طایفه در حدود سنه ششصد و شانزده هجری از
اقصی بلاد شرق و حدود ختا و الغور بسمت ولایت اسلام میل نموده و اتش قتل و غارت و
اسیر و نهب در تمام بلاد مسلمین افروخته از سمرقند الی حدود شام را بنحوی قتل نمودند که از بدو ایجاد عالم

تا این زمان کسی مثل آن حکایت نکرده و اگرچه ابتدا ضرر ایشان به اهل بغداد رسید آخر
عاقبت هلاکو خان آنجا را نیز چون سایر نمونه روز محشر ساخت و اهل ولایت اسلام از
شر ایشان فارغ صف صفا کردند و تمام اخبار آنحضرت است از شهادت خود چنانچه در موضعی از
نهج البلاغه حکایت مکالمه خود با حضرت رسول را میفرماید و میگوید فقلت یا رسول الله
اولیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین و احیزت عنی الشهادة
فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان الشهادة من ورائک فقال لی ان ذلک لکذلک فکیف
صبرک اذا فقلت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر ولکن من مواطن البشری و الشکر یعنی
بحضرت رسول عرض کردم که آیا تو نفرمودی بمن در روز جنگ احد وقتی جمعی از مسلمین شهید
شدند و من شهید نشدم و این بر من گران آمد که بشارت باد ترا که شهادت در عقب
تو نیز هست حضرت با رسول فرمود بلی چنین گفتم پس در آن روز صبر تو چگونه خواهد بود
من عرض کردم یا رسول الله این مقام صبر نیست چه صبر در مصیبت می باشد بلکه این مقام
بشارت و شکر است نصرانی گفته که واما اشتمالش بر علوم مذکوره و حکم مزبوره و
سایر چیزها بر متتبع واضح است که بسیاری از کتب کفار و حکما و غیر ایشان هم باشد که
مشتمل بر این فواید است پس اینها علامتی بر اینکه قران از جانب خدا است نمی باشد جواب

بلی بسیاری

بلی بسیاری از کتب حکما متضمن بعضی از فقرات حکم می باشد ولیکن میان ماه حق تا
ماه کرده شان تفاوت از زمین تا آسمان است چون بعید است میان آنکه شخصی که نشو و
نمای او شود میان قوم جاهلیت که از شریعت میان ایشان خبری نباشد و به هیچ ولایتی
مسافرت نکرده باشد و در پیش هیچ معلمی تعلم نگرفته باشد و در خدمت هیچ استادی تلمذ
ننموده باشد ناگاه چون خورشید درخشان از افق کمال طالع شود و کتابی از خود آورد
که مشتمل باشد بر اساس شریعت و دین و تمهید قوانین ملت و آئین بنحویکه بالاتر از آن
متصور نباشد و حال زیاده هزار سال باشد که احدی را نگفته در آن شریعت نرسد با وجود
معاندین بی حد و تمسک بآن شریعت را امور معاش و معاد منضبط و منسق باشد و در بیان
احوال مبدء و صفات الهیه و نعوت جلالیه و جمالیه و عوالم عالیه و مبادی متعالیه و
جزئیات و تفاصیل احوال معاد و بهشت و دوزخ و ما یتعلق بها بطریقیکه پیغمبران اولو
العزم و انبیاء مرسل و حکماء کمل از آن بالاتر بیان نکرده و پی نبرده اند و در بیان احوال
نفس از صفات جمیله و اوصاف رذیله و صحت و مرض آن دقیقه از دقایق آن فرو گذاشته
و نکته از آن خارج نشده بنحویکه هر که نفس خود را بآن روش تادیب نماید از جمیع امراض او
نفس فی خالی بلکه عکس پذیر نقوش غیبیه و مجلای مظاهر لاریبیه و مصدر کرامات باهره میگردد

و در قصص و خبر و حکایات انبیا و اولیا و امم سابقه از آدم تا خاتم بنحوی که مطابق
کتب سلف و موافق تواریخ و سیر است با نهایت اختصار و غایت ایجاز و بر دقایق حکم و علوم و
لطایف حقایق و معارف بنحوی که آنچه را علمای اولوالاعصار در سالهای بسیار بعد از تتبع بسیار و
فکرهای بسیار در رسایل مطوله ثبت نموده اند در یک فقره بنهایت استخراج می شود و بالجمله هیچ مطلبی
از مطالب حکمیه و دقیقه از دقایق عرفانیه نیست مگر اینکه از آن کتاب مجید مستخرج میشود
و چه جهل و بی انصافی است که چنین کتابی از چنین شخصی را کسی قیاس نماید بدون فقره از حکمت
با چند مطلب از فلسفه که شخصی در کتاب خود نویسد بعد از آنکه سالیان دراز زحمت کشیده باشد و
خونابه ها خورده باشد و سر بجیب تفکر فرو برده باشد و جبهه بر زانوی تدبر نهاده باشد و بسیار بلاد
مسافرت کرده باشد و در نزد استادان و معلمین ماهر زانو دو تا کرده باشد و تلمذ نموده باشد جواب [illegible]
و اگر گویند فرق است میان معجزات محمد صلی الله علیه و اله و معجزات سایر انبیا بجهت آنکه اینها
نرسیده است بحد تواتر گوییم که معجزات موسی آنچه واقع شده است تمامی در توریه مذکور است و
چنانچه توریه نزد عامی فرق متواتر است این معجزات نیز متواتر است و در کتب دیگر ایشان هم آنقدر
نوشته شده است که مجال سخن در آن نیست **جواب** اگر چه ما با خبر رسول خدا و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم معجزات موسی علی نبینا و علیه السلام را معترفیم و بآن اعتقاد داریم ولیکن این از
اخبار ایشان است

اخبار ایشان است چون ایشان را پیغمبر و امام و راست گو میدانیم و اگر از اخبار ایشان نبودی
باید در صدق ایشان شکی بودی مطلقا بر معجزات سایر انبیا ثابت نبودی و قبول نمینمودیم
و اما آنچه این نصرانی گفته معجزات موسی تمامی در توریه مذکور است و چنانچه توریه متواتر است
آن معجزات نیز متواتر است سخن بیهوده است اما اولا بجهت اینکه بر فرض اینکه ما متواتر بودن
اصل توریه را مسلم داریم از کجا هر فقره فقره آن متواتر باشد چه شاید بعضی فقرات در آن
زیاد کرده باشند و اما ثانیا بجهت اینکه مسلم داشتیم متواتر بودن جمیع اجزاء او را از موسی ولیکن هرگاه
شخصی کتابی تالیف کند و در آنجا چیزی نقل کند و آن کتاب از آن شخص متواتر شود آن
خبر متواتر مطلق نخواهد شد بلکه از آن شخص متواتر خواهد شد و منتهی بهمان یکنفر خواهد شد
پس متواتر بودن توریه پیش از این فایده نخواهد داشت که متواتر خواهد شد که موسی اخبار از
معجزات خود نموده و هرگاه با تصدیق پیغمبر آخر الزمان و اولاد اطهار او نبوت و معجزه موسی را ثابت
نکنیم و شک در نبوت او داشته باشیم چگونه خبر دادن او را قبول خواهیم کرد و بقول طلبه ثبت
القدس ثم النقض تو اول ثابت کن پیغمبری موسی را بعد از آن خبر او را در توریه قبول کن تو میخواهی
نبوت او را بمعجزه ثابت کنی پس چگونه معجزه را بخبر او ثابت میکنی اگر گوئی که چنانچه دروغ می بود
براو رد میکردند گوییم تو خود کفر میگوئی اخبار مسلمین فایده نمیدهد ازبرای اثبات معجزات محمد

چه ایشان صاحب غرض بودند و میگویی شاید مثل قران آورده باشند و بما نرسیده باشد
پس ما را نیز میرسد که بگوییم رد کردن نبی اسرائیل فایده نمیدهد چه ایشان از اتباع موسی بودند
و نگوییم که شاید رد کرده باشند و بواسطه طول زمان بما نرسیده باشد و اما ثالثاً پس بجهت آنکه آنچه
گفته که در کتب دیگر ایشان هم اینقدر نوشته شده که قابل سخن در ان نیست اگر کتبی را میخواهم
که بعد از عهد موسی نوشته شده این شخص خود میگوید که کتابی که در عهد پیغمبر نباشد و بی‌واسطه
اشتهار با نقل نوشته شده باشد حجت نیست و بهمین سبب معجزات پیغمبر ما را قبول
نمیکند پس چگونه حال حجت شد و اگر کتابی را میخواهد که در عهد موسی نوشته شده خود
پیش ازین گفت که از ایام موسی مطلق کتابی بغیر از تورته در میان نیست و علاوه بر این
گفته در کتب ایشان یعنی یهود نوشته شده و خود میگوید کتب مسلمین و اخبار ایشان حجت نیست
بر دیگران چون مطلق نفرضند چگونه کتب ایشان بر دیگران حجت میشود بلی راست گفته اند که دروغگو
حافظه نمیدارد و باطل شریعت اسلام این شخص را بر گفتن سخنان متناقض داشته است نصرانی گفته
و اگر گویند در زمان بخت النصر چیزی باقی نماند بر متتبع واضح است که در زمان بخت النصر بجز اورشلیم
و بعضی از نواحی آن را پس قتل نموده اند و بغیر از مردم آنجا را باسیری برده اند و بعد از مدتی رخصت نموده اند
و مطلق بدین و کتاب آنها تصرف ننموده اند بلکه درین صدد هم بر نیامده اند و باقی مملکت یهودان و کتب

ایشان برقرار

ایشان برقرار بود و دیگر آنکه بعد از زمان بخت النصر چندین پیغمبر در میان نبی اسرائیل بوجود
آمده و اگر چیزی از میان میرفت ایشان درست می نمودند و اکثر علمای نبی اسرائیل هم گفته اند
وقتی که نبی اسرائیل از اسیری بابل نجات یافته و بزمین کنعان آمدند خط عبری را بالمره
فراموش کرده بودند و این خط که الحال می نویسند بخط اشوریت مشهور یعنی خط همان جماعت
زمین بابل است نه آنکه مضامین تورته هم از نظر رفته باشد جواب بدانکه درین تورتی که امروز
در میان یهود است بعضی احکام است که باعتقاد اهل اسلام آنها نمی توانند بود از شریعت موسی باشد لهذا
جواب میگویند که بر ما معلوم نیست که این تورته بجمیع اجزائه و تفاصیله تورته منزل بر موسی باشد
چه شاید در تورته تحریف واقع شده باشد بلکه میگوییم واقع شده چنانچه اشاره بان خواهد شد و اما
یهود جواب میگویند که همین تورته متواتر شده است از حضرت موسی و بتفصیل از ان حضرت متواتر
بما رسیده مسلمین جواب میگویند که بر ما تواتر کل مطالب و اجزاء آن معلوم نیست بلکه عدم تواتر معلوم
است چه موسی بر نبی اسرائیل مبعوث بود و بس پس علم تورته نبود مگر در نزد نبی اسرائیل و معلوم است
که منحصر بود وجود آن در نبی اسرائیل هم بنزد علما و احبار و دانایان ایشان نه عوام الناس و جهال
خصوص دران زمان که کتابت و رسم مطالب در اوراق و صحایف نادر بود و چندان شیوع نداشت و
اکثر علوم بحفظ و ضبط در خواطر بود و در مقدمه بخت النصر و قتلهای متعدد نبی اسرائیل نبی اسرائیل

بقتل رسیدند واز علما و دانایان ایشان بتورته عددی که اخبار ایشان افاده تواتر کند باقی
نماند یا معلوم نیست باقی مانده باشد و تواتر در این زمان فایده ندارد چه در تواتر شرط وسایط و
طرفین در اشتمال بر عدد مفید تواتر در علم شرط است پس سخن مسلمین این است که بخت
النصر را با دین و کتاب ایشان کار بود بلکه میگویند از ایشان بمقداری کشت که عدد تواتر از
علما و دانایان تورته باقی نماند و آنچه هم باقی ماند از دروغ گویان و فساق و فجار و کفار بودند که مطلقا
بقول و اخبار ایشان اعتمادی نیست اما بسیار کشته شدن ایشان و تفرق ایشان بر متتبع کتب اسلامیان
و کتب یهود چون کار او تاریخ یوسف بن کوریون و یوسف بن البود کتاب زوبین چنان واضح است که
محل تشکیک نیست چه بنی اسرائیل با جمیعهم در اورشلیم که بیت المقدس است و نواحی آن ساکن بودند
و در هیچ موضع دیگر نبودند و چندین دفعه پریشانی و قتل بر ایشان واقع شد یکدفعه سنحاریب ملک بابل
و ملک فارس علی اختلاف القولین که در کتب یهود از آن سهرب و سحرب تعبیر میکنند با ششصد هزار مرد
جنگی بر سر اورشلیم آمد و اگر چه در آن یورش بر اورشلیم تسلط نیافت و در یک شب یکصد و هشتاد و پنج هزار
نفر از لشکر ایشان با مر الهی بردند و لیکن از دوازده سبط بنی اسرائیل نه سبط و نیم ایشان را که در بیرون
شهر سکنی داشتند کوچانیده در ولایات خود چنان متفرق ساخت که اثری از ایشان معلوم نشد و برای
اظهار دین و مذهب چه جای تورته و کتاب نکردند و بعد از آن بخت النصر که در کتب یهود او را از

امرای سنحاریب

امرای سنحاریب شمرده اند و بعضی گویند از اولاد گودرز سپهسالار کیخسرو بوده در دفعه اول
بر سر بیت المقدس مسکن بنی اسرائیل بود آمد و شهر را محاصره کرده بگرفت و قتل بی نهایت
کرده فرمان بغارت داد و در آن اثنا بجهت کثرت تضرع و زاری و مناجات و توبه بنی اسرائیل
از غیب تیری بر پیشانی اسب او داده است سر بصحرا نهاده لشکر او مضطرب گشته از عقب او پرا
کنده شدند دو دفعه دویم بر سر بیت المقدس آمده مجموع نواحی آنجا را قتل و اسیر و بر تفتیش الا
کر نجیگان ابقا نکرده پس شهر را بگرفت و با ایشان نیز این معامله نموده ارمیای پیغمبر را که
بنی اسرائیل حبس نموده بودند بنواخت و او را مرخص نموده با اسرای بنی اسرائیل از حبت نموده و
بقیه السیف بنی اسرائیل بمصر رفتند و پناه بپادشاه مصر بردند و ارمیا هر چند مخالفت نموده منع نمود
بخت النصر از این واقعه مطلع و بپادشاه مصر نوشت که جمعی بندگان من گریخته پناه بانجا آورده اند
ایشان را بفرست پادشاه مصر قبول نکرد بخت النصر لشکر بمصر کشیده تمه اسرائیلیان را در آنجا قتل و
اسیر نمود و از علما و اخبار ایشان اگر نادری مانده بود با سیری رفته مدت صد سال یا هفتاد سال
علی اختلاف القولین در ولایت مملکت متفرق و اسیر بودند تا بعد از آن بهمن پسر بخت النصر یا کورش
مجوس علی الاختلاف و یاری ایشان که مانده بودند رخصت داده به مکان بیت المقدس آمدند
و آنچه از کتب یهود مستفاد می شود آن است که بخت النصر خود پادشاه بوده و مجوسی خود این

اعمال نموده و در بعضی تواریخ مذکور است که دفعه اول بفرمان لهراسب شاه لشکر به بیت المقدس
کشیده و در دفعه دویم بفرمان بهمن شاه ابن اسفندیار شاه فرمان فرمای عجم و از بعضی تواریخ
مستفاد می شود که معاصر اردشیر بن بابکان و شاپور بن اردشیر بوده والله سبحانه اعلم و بروایتی دیگر
فردوس نام ملک عمان و فارس بقتل بیت المقدس اقدام نموده فیروز نام غلام خود را فرستاده
و خود در منزلی توقف نموده امر کرد تا نهری حفر نمودند از آنجا به بیت المقدس و فیروز را امر کرد
که باید چندان قتل کنی که خون از بیت المقدس باینجا جاری شود و او قتل کرد چندانکه خون
یحیی از جوشش بایستاد و در کتب یهود این قتل را نیز نسبت به بخت النصر میدهند با فی الجمله
اختلاف در کیفیت و لیکن درینصورت بجهت خون یحیی نمی تواند باشد چه میان قتل یحیی که در زمان
عیسی بود و میان بخت النصر زیاده از چهار صد سال فاصله بود و لیکن بعضی از یهود چون چندان
اطلاع از احوال یحیی ندارند از جوشش از بخت النصر نیز ذکر نمیکنند و نوبتی دیگر پادشاه روم
لشکر به بیت المقدس کشیده و آنجا را محاصره نمود یوسف بن کریون یهودی در تواریخ خود نقل
کرده که دران محاصره فرزندان خود را کشته و خوردند و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که قاذورات
و غایط و فضلات را نیز خوردند و یوسف نوشته که دران محاصره در شهر سوای آنچه
بدست دشمن کشته شدند و گرفتار شدند هزار هزار و صد هزار نفر بودند و دران هنگام پادشاهی

از میان ایشان بیرون رفت و خود معلوم است که طایفه که در یکجا مجتمع باشند اینهمه قتیل
و اسیر شوند از ایشان چه باقی می مانند تا آنکه علما و دانایان ایشان بعدد تواتر باقی مانده
باشند در قتل دویم بخت النصر احدی باقی نماند مگر اسرا که صد سال در ولایت کفر متفرق
و اسیر بودند و ظاهر است که اینها جهال و عوام الناس بوده اند و اگر عالمی هم در میان ایشان
نه بحدی بوده که بعدد تواتر رسیده باشند و درین صد سال بقدر عدد تواتر در میان
ایشان عقبا بعد عقب در ولایت مخالف هم نرسیده که توریة متواتر باشد نظر کنید ای
مرد با انصاف که خود میگویند در مدت اسیری چنان گرفتار بودند که خط خود را فراموش
کردند و بعد از مراجعت هم کسی نمانده بود که خط ایشان را دانسته باشد بخط اهل زمین بابل
نوشتن آغاز کردند و خود معلوم است که توریة بخط بابلی نبوده پس توریتی که بدست ایشان
که مضمون آنرا در حفظ داشته اند چنانچه عبارت آن مرد که گفته نه اینکه مضمون توریة از نظر
رفته باشد بران دال است و اگر قبول کنیم که مضمون توریة در نظر بوده ظاهر است که کسانیکه
صد سال در ولایت مخالف متفرق بوده اند چه قدر از مضمون را یاد داشته اند و چند نفر
بوده اند و در تعبیر از مضمون چه اختلاف غالبا هم میرسید و آیا چه نوع کسانی بوده اند از زندگان
بوده اند یا این فرقه با ثقات راست گویان یا دروغ گویان و جهال آنکه آنچه از کتب معتبره

انبیاء ایشان معلوم می شود دروغ گوئی و فسق و معاصی و لهو و لعب بر بقیه بنی اسرائیل
از زمان شعیا و ارمیا و بعد غالب شده اما این مطلب پس از کتب انبیاء ایشان تصریح
بان شده از آن جمله در اول کتاب حضرت شعیا پیغمبر آیاتی چند مذکور است که حاصل ترجمه
آن این است که ای آسمانها بشنوید و ای زمینها گوش کنید چنین میفرماید خدا که پسران بزرگ
کردم و بلند کردم و ایشان نافرمانی کردند می شناسند گاو صاحب خود را و خر آخور صاحب
خود را و بنی اسرائیل که قوم منند مرا نشناختند و فهم نکردند وای بر قوم خطاکار قوم سنگینی
گناه نسل بدکاران واگذاشتند خدا را و بغضب آوردند خدای اسرائیل را تا اینکه سخن بجائی
رسیده که میفرماید ماهها و عیدهای شما را دشمن میدارم و در هنگام برداشتن شما دستهای
خود را بدرگاه من می پوشانم چشمهای خود را از شما هرچند بسیار تضرع کنند من نیستم شنوا
از آنکه دستهای شما آلوده است بخون و نیز در نشان ششم همان کتاب مذکور است آیاتی که
حاصل معنی آن این است که باین قوم که شنیدن بشنوید و فهم نکنید بدل و دیدن
به بینید و ندانید یعنی از برای شما در ظاهر چشم و گوش خواهد بود خدا بر آنها مهر خواهد نهاد
که فهم و تعقل چیزی نکنید و در نشان پنجاه و نهم آن کتاب مذکور است که گناهان شما
حایل شده میان شما و خدا و خطاهای شما پوشانیده است رحمت خدا را از شما زیرا که دستهای

شما بخون

شما بخون آلوده است و انگشتان شما در معصیت فرو رفته است لبهای شما دروغ گفته اند زبانهای
شما باطل و ناحق گفتگو می کنند نیست کسی راست گوئی در میان شما و نیست بعدالت حکم
کننده میل کنند کاینه بهیچ و پوچ سخن گویند کاینه بباطل و لایعنی و انفا در نشان شصت و
پنجم آن کتاب مذکور است که و شما ای بنی اسرائیل بسبب آنکه بت پرستی کنید و از برای
بت خانچهها و سفرهها ترتیب دهید کشته شوید بسلاح خانه برده و سر بریده شوید زیرا که
خواندم و اجابت نکردید و کلام فرمودم و شما نشنیدید و بدی کردید در نظر من و آنچه من
خواستم شما نکردید و آنچه نخواستم شما کردید باین سبب چنین امر کرد خدای رب العالمین که
بخورند بندگان من و شما گرسنه باشید و بندگان من بیاشامند و شما تشنه باشید و بندگان من
شادی کنند و شما شرمنده باشید و بندگان من خوشحالی کنند از خوشی دل و شما ناله کنید از درد دل
و از شکستگی خاطر مویه کنید و یاد کرده شود اسم شما بنفرین و در نشان هفتم کتاب ارمیای نبی
خطاب بارمیا میفرماید حق تعالی که تضرع و التماس درباره این قوم مکن که من از تو نخواهم شنید
آیا نه می بینی که چه میکنند ایشان در شهرها و کوچه های بیت المقدس که هیمه جمع میکنند اطفال
ایشان و آتش میکنند مردان ایشان و خمیر میکنند زنان ایشان و ترتیب میکنند بدیها و
پیشکشها بجهت خدایان بیگانه و غرض ایشان خشم آوردن منست و در نشان هشتم میفرماید

بر هم زنان ایشان را بدیگران و صحراهای ایشان را بمیراث بران زیرا که تمام ایشان از کوچک
و بزرگ طماع اند و دروغ گویان و در نشان یازدهم میفرماید که باطل کردند بنی اسرائیل
شرط مرا که شرط کرده بودم با پدران ایشان باین سبب امر کرد خدا که من می آورم از
برای ایشان بدی را که نتوانند بیرون آمد از آن تضرع کنند بدرگاه من و من نشنوم از
ایشان بروید شهرها و کوچها که عطرها بجهت بتها می سوختند و نزد آن بتها تضرع کنید که فرج از برای
ایشان نخواهد بود زیرا که بعدد شهرهای بنی اسرائیل و کوچهای بیت المقدس بود بتهای ایشان
ای ارمیا تو التماس مکن از برای این قوم و ایشان را دعا مکن که من نیستم اجابت کننده و در
اول نشان پانزدهم میفرماید که اگر بایستند به پیش من موسی و شموئیل بجهت التماس بنی اسرائیل
من قبول نخواهم کرد التماس ایشان را دور کن این جماعت را از پیش من اگر گویند بتو که بکجا رویم
بگو بایشان که چنین امر کرد خدا که هر که مرگ خواهید بسوی مرگ و اگر شمشیر خواهید بسوی شمشیر و اگر
قحط خواهید بسوی قحطی و اگر اسیری خواهید بسوی اسیری و در نشان شانزدهم ارمیا میفرماید که چنین امر
شده بمن که بنا نکنی خانه ماتم ایشان از برای ماتم داری و نه مویه گوئی از برای ایشان که برداشتم سلامتی
خود را از این قوم و فضل و رحمت خود را میمیرند بزرگان و کوچکان در زمین قبر نشوند و کسی از برای ایشان
ماتم نگیرد و در آخر نشان بیست و چهارم میفرماید که بدهم ایشان را بترس و اضطراب و بدی در همه

مملکتهای

مملکتهای آن بسرزنش و گویا که ضرب المثل باشند بتفرین و در همه مملکتها ایشان را پراکنده خواهم
کرد و بفرستم بر ایشان شمشیر و قحطی و مرگی تا تمام کنم ایشان را از زمین که دادم بایشان و بپدران ایشان
ایشان و خود بر صاحب بصیرت واضح است که شقی جهال نادان از بقیة السیف و تتمة الاسرا و قوی کر
خدا در چندین جا ایشان را ناراست و دروغگو فرموده و خبر داده که عادل و راستگو در میان ایشان
نیست و عذاب و غضب من بر ایشان وارد است و عیدهای ایشان را دشمن دارم و همیشه گرفتار غضب
من خواهند بود و بت پرستی کردند و چندین پیغمبر جلیل القدر را چون شعیا و زکریا و یحیی کشتند و نمیدانیم
عالمی در میان ایشان مانده باشد در حالتیکه خطوط خود را فراموش کرده و اگر چیزی از توریة گفته اند
در حفظ از چنین خاطرهای ناپاک بیرون آمده چگونه افاده مظنه میکنند چه جای علم تواتر علاوه
بر اینها همه آنچه ابنیر گفته که بدین و کتاب ایشان دخل و تصرف نمودند بلکه دران صدد هم بر نیامدند
از پی تتبع کتب بنی اسرائیل است و شنیده و آنچه در بعضی از تواریخ ایشان در باب قتل بخت النصر
بیت المقدس را ذکر نموده اند چه در آنجا مذکور است که بخت النصر را وزیری بود صدیقیا نام که
از جمله انبیا یا اوصیا و خلفا است و باو نهایت اعتماد داشت روزی ناگاه صدیقیا بر خلوت او
وارد و بر سری از اسرار او که غایت جهد در خفاء آن داشت واقف شد بخت النصر از این بعد [illegible] بسیار
دلگیر و چون [illegible] صدیقیا را می داشت قرار داد که او را قسم بدهد که این سر را جائی مذکور نسازد صدیقیا

قسم یاد نمود و بعد از ان بر مرتبه صدقیا افزود و او را نایب خود کرد و بعد چندی از برای
بخت النصر سفری اتفاق افتاد و در ان حین صدقیا به بیت المقدس امد و بنی اسرائیل
گفت اگر نه قسم خورده بودم بعضی از احوال بخت النصر را میگفتم و سینه من هم تنگی میکند از تحمل این
سر و نزدیک است مرا خسته سازد علمای بنی اسرائیل گفتند در توریه کفاره قسم معین شده پس
ازو صدقیا تقبل نموده او کفاره داد و ان سر را با بعضی از انها در میان و مبالغه در خفای ان کرده بعنوان
کل برها ورا این چنین شایع اندکی بر نیامد که ان راز فاش شده رفته رفته گوش زد بخت النصر
شده و بدانست که بغیر از صدقیا کسی بران واقف نبود یقین داشت که صدقیا مخالفت قسم
یکند مگر اینکه در توریه تجویز ان کرده باشد پس مطلب را بکسی نگفته بیت المقدس رفت و
در انجا جمیع علمای بنی اسرائیل را طلبیده کرسیها نصب نمود و انها را بر کرسیها نشانید و بیدانست
که اگر بخصوصه انچه می خواهم استفسار کنم از مقصد او مطلع می شوند و انکار می کنند لهذا خواهش
نمود که از ابتدای توریه گرفته هر روز بر او بخوانند و بیان کنند چنین میکردند تا بجای ایه قسم رسید
و جواز شکستن ان و کفاره دادن را در ان شنید آتش غضب او مشتعل شده و حقیقت را فهمیده امر
کرد تا ریش مجموع ان علما را بر دمهای اسب بسته در بیابانها سر دادند و مجموع کشته و بنی اسرائیل را
قتل کرده هر جا توریتی نشان میگرفت انرا نابود میکرد و این است انچه در بعضی از کتب بنی اسرائیل در باب

قتل

قتل اورشلیم و بنی اسرائیل ذکر شده و این عین صدق تخریب توریه بر امدن است و اما انچه این
مرد نادان گفته که بعد از بخت النصر چندین پیغمبر در میان بنی اسرائیل بود اگر چیزی از توریه از
میان میرفت ایشان درست میکردند کسی از این مرد نمی پرسد که سخن در ثبات نبوت موسی
است بمعجزه و حال تو میخواهی بتواتر معجزه بواسطه تواتر توریه نبوت موسی را ثابت کنی پس کسیکه
هنوز نبوت موسی را قبول نکرده چگونه قبول میکند که این اشخاص پیغمبر بوده اند چه ایشان
تبع موسی بوده اند اگر خصم پیغمبری موسی را قبول دارد چه احتیاج بدست زدن بتواتر معجزه و اگر
قبول ندارد چگونه به پیغمبری اینها قایل می شود دستمن که پیغمبر بوده اند و توریه را درست کرده اند
از کجا این توریتی که در میان یهود است ان است که ایشان درست کرده اند ادعای تواتر توریه را از
موسی شنیده بودیم کسی ادعای تواتر این توریه را از سایر پیغمبران هم چون عاموس و حجی و شعیا و
زکریا نیز کنند علاوه بر اینکه وقوع تحریف در توریه گویا قابل تشکیک نتواند شد چنانچه اشاره بان خواهم
شد **نصرانی گفته** و اگر گویند معجزات عیسی با سه چهار نفر پیش نوشته اند گوییم که بر تتبع ظاهر است
که این سه چهار نفر کسانی هستند که انجیل را نوشته اند یعنی احوال عیسی را بتفصیل لیکن بعضی حواریین
که انجیل را نوشته اند هم در انچه خود نوشته اند ذکر معجزات عیسی را نوشته اند که بودیم و بچشم خود
دیدیم و چون اخبار ایشان اعتباری تمام دارد این است که نزد اهل یورپ شهرت دارد و الا نزد نصاری

روم معجزاتی که از برای دیگران نقل میکنند در کتب مبسوطه خود لا تعد و لا تحصی ضبط نموده اند
لیکن اهل یورپ بجهت شهادت تمامی حواریین از انها مستغنی می باشند جواب بلی اعتقاد نصاری
انست که انجیل از اسمان نازل نشده بلکه چهار نفر از حواریین عیسی مقرر کردند که انچه
از احوالات انحضرت باشد از وقت ولادت تا وقتی که اورا بر دار کشیدند بنویسند
و ضبط کنند وان چهار نفر یوحنا و لوقا و متی و مرقس اند و از اینست که چهار
انجیل باسم این چهار نفر مذکورست و مجموع حواریین دوازده نفر بودند که بجهت تصفیه
ایشان نفوس خود را وشستن از رذایل صفات یا بجهت انکه ابتدا کازر بوده اند و
جامها می شسته اند ایشانرا حواریین گویند و بالجمله انچه این نصرانی گفته در اثبات معجزات
عیسی خلاصه ان اینست که سه چهار نفر حواریین که اخبار ایشان اعتباری تمام دارد
خبر داده اند که بچشم خود دیدیم و تمامی حواریین هم شهادت دادند و نصاری روم معجزاتی
دیگر در کتب مبسوطه خود ضبط نموده اند بران وارد می آید بعد از منع اینکه همه صاحبان
انجیل معجزات عیسی را دیدند چه بعضی از ایشان بعد بوده اند اولا که اگر خصم این مرد
ناصواب گو بگوید که تو خود بعد ازین میگوئی که قول صد هزار مسلمین و اخبار ایشان در حق
معجزات پیغمبر اخر الزمان چون مدعی هستند مطلقا مقبول نیست و افادهٔ علم نمیکند پس چرا قول چهار نفر یا

دوازده نفر حواریین از معجزات عیسی مقبول است و حال انکه اعظم معین در حق عیسی ع
ایشانند اگر گوئی بجهت انکه ایشان از جمله صدیقان و مقربان بارگاه احدیت اند و دروغ گو
نیستند گوئیم خصمی که در حق حضرت عیسوی با تو سخن داشته باشد نبوت او را العیاذ بالله انکار
کند چگونه صدیق بودن حواری و تابع بودن او را قبول میکند خوبی ایشان موقوف ثبوت نبوت
عیسی است و حال انکه در مخبرین از معجزات محمدیه ص از مسلمین مانند سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه
و عمار یاسر و بریده اسلمی و قیس بن سعد و محمد بن الحنفیه بوده اند که اعتبار ایشان
نزد مسلمین بی نهایت از اعتبار حواریین در نزد نصاری بیشترست و مرتبه ایشان از اضعاف
مضاعف بالاتر میدانند بلکه در مخبرین از معجزات محمدیه ص مثل علی ابن ابی طالب و امام حسن
و امام حسین علیهم السلم بود که حواریین اگر بجاروب کشی استان ایشان ماذون شوند
افتخار باید کنند علاوه برانکه یکی از حواریین ان بود که یهود را بعیسی رهنمائی کرد تا اورا
گرفته بر دار کشیدند چنانچه در انجیل ثبت است و یکی دیگر از اکابر حواریین را در چندین موضع
انجیل از زبان عیسی با شیطان خطاب نموده و برخی از کسانی که خود را از اجل حواریین نموده اند
کاذب بودند چنانچه در فصل قدیم مکاشفات یوحنای الهی که از حواریین است تصریح
بان شده میگوید که ان شخصی که در هفت چراغدان طلا پیدا شد و هفت ستاره در طرف چپ او

بود بتفصیلی که در فصل اوّل نوشته با او گفت که من از کارهای تو و شفقت تو و صبر تو
مطلعم و اینکه تو بدان را متحمل نمی توانی شد و آنانرا که مدعی حواری بودن هستند
و نیستند او فرموده و آنها را کاذب یافته تا آخر فصل پس در این صورت ما از کجا بفهمیم که
این کتابها از حواریین صادقند یا کاذب اگر گوید چون ایشان خبر داده‌اند و نوشته‌اند و
دیگران رد نکرده‌اند و تکذیب ننموده‌اند یقین می شود که راست نوشته اند گوئیم شکی نیست
که در زمان حیات عیسوی باین جناب نگرویدند مگر اقل قلیلی و حواریین بعد از عروج
این حضرت باسمان به ترویج دین او مشغول شدند و اما انجیل اربعه را بعد از آن حضرت
جمع و استنساخ نمودند و نسخ متعدده مشهور شد پس شاید که کسانیکه در حین صدور معجزه
از عیسی و در آن مجلس حاضر بودند در وقت جمع اناجیل نبوده اند یا بوده و مطلع نشده اند
و در وقت اشتهار آنها نبوده اند یا همه وقت بوده اند و چون داخل دین عیسوی شده بودند
و مدعی بودند باین جهت رد نکردند و اما دیگران چون حاضر نبودند و صدق و کذب واقعه
بر ایشان معلوم نبود سکوت کردند خلاصه آنکه رد و انکار را کسی می نویسد که در آن عهد
بلکه در آن مجلس که نسبت صدور معجزه در آن می شود حاضر باشد و معلوم نیست که حاضرین
مجلس معجزه عیسی چه قدر بوده اند و همان اشخاص از ثبت این معجزات در انجیل مطلع

شدند

شدند و باین حضرت نگرویده بودند که عدم رد ایشان بجهت مدعی بودن باشد و اما غیر حاضرین
چون صدق و کذب بر ایشان معلوم نیست خصوص در بلاد بعیده و بعد از گذشتن مدتی
چه حواریین در بلاد متفرقه بعد از عیسی نشر انجیل نمودند عدم رد ایشان و سکوت
ایشان اعتباری ندارد و بالجمله بر خصم زیاده از اینکه انجیل از بعضی از حواریین مشهور
بلکه متواتر شده ثابت نیست و اما اینکه آیا در چه زمان حواریین نوشته‌اند و شهرت کرده بروز
نموده و آیا کسانیکه در مجلس معجزه عیسی بلکه در آن بلد در آن وقت زنده بودند دیدند و مطلع
شدند و آیا از مدعیان بودند یا نه اصلا برای او معلوم نیست اگر گوئی معجزات عیسی در نزد
مسلمین مسلم و متواتر است گوئیم بلی متواتر است که پیغمبر ما اخبار از آنها فرموده چون او را
پیغمبر میدانیم و راست گو میدانیم میگوئیم معجزات عیسی واقع شده و اگر العیاذ بالله در نبوت و
راستی حضرت او شکی باشد هیچ راهی از برای اثبات معجزه عیسی و موسی نداریم چه احدی از مسلمین
نگفته و ننوشته که من خود معجزه از عیسی دیدم یا بوسایط دست بدست برساند تا زمان عیسی و ثانیا
بر آن وارد می آید که نمیدانم چگونه ضبط نصارای روم که تا الآن در آن بعد از عهد مبارک عیسی
بنصرانیت درآمدند معتبر است و ضبط مسلمین مصر و شام و یمن و ایران که اضعاف مضاعف ایشان
هستند و پیشوایان بی نهایت و علمای بی حد در ایشان بوده سلفا بعد سلف معتبر نیست

نصرانی گفته واگر گویند بر اثبات معجزات محمد صلی الله علیه وآله خبر محفوف بقرینه تواتر
لفظی تواتر معنوی است اما در جواب محفوف بقرینه یعنی خبر دادن او از معجزات سایر انبیا و
خود نیز ادعای پیغمبری نموده است پس شاید که خود معجزه نداشته باشد گوئیم اولا چونکه قرآن را
معجزه خود قرار داده بود دیگر احتیاج بمعجزه دیگر نداشت جواب چون از برای هر یک از انبیا
از معجزات بسیار خبر فرموده چون تکلم عصا و ید بیضا و شق بحر و تکلم شجره و غیر اینها از
برای موسی و احیاء اموات و شفاء اکمه و ابرص و خبر از آنچه در خانهها ذخیره میکردند و تکلم در گهواره
و نحو اینها از برای عیسی پس شاید خود که تصریح فرموده که از جمیع انبیا افضل و بر همه سید و
سرورند چنین بر یک معجزه اقتصار فرماید و معجزات متعدده نیاورند بلکه عادت حکم میکند
که با وجود ادعای افضلیت و جامعیت مراتب همه انبیا مثل جمیع معجزات هر یک را آورده باشد
تا شاهد بر این ادعا باشد و در سیره و تواریخ و کتب احادیث ما نیز بهمین طریق ثبت شده از آنجمله
در تفسیر امام حسن عسکری روایت شده از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که روزی
گروهی از مشرکین بخدمت سید المرسلین آمده عرض کردند که ای محمد تو دعوا میکنی که رسول
پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشده بلکه ادعا مینمائی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزات
پیغمبران گذشته که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان مطالبه مثل معجزه چهار پیغمبر را نمودند و آن حضرت

مثل معجزه

مثل معجزه نوح و ابراهیم و موسی و عیسی را با ایشان نمود بتفصیلی که در کتب مبسوطه مذکور و در میان
مسلمین مشهور است نصرانی گفته و ثانیا او در قرآن در چند جا ذکر نموده است که بر متتبع واضح
می شود که غیر از قرآن دیگر چیزی نداشته است از آنجمله در سوره اسری میفرماید و ما منعنا ان نرسل
الایات الا ان کذب بها الاولون جواب جوابگه معجزات انبیا بر دو قسم است یک قسم معجزاتی است
که خدا از بدو عالم بر دست ایشان جاری میکند بدون سبق تقاضا و طلب کسی آن معجزه را چون عصای موسی و
ید بیضا و قرآن و غیر اینها و در این قسم معجزه نسبت جمیع مکلفین علی السواء است و قسم دیگر معجزاتی
است که بجهت طلب طالبی بخواهش آن جاری می شود چون ناقه صالح و مائده عیسی و نحو اینها و چون
اول طلب شخص خاصی واقع شده هرگاه کسی از ایشان چیزی طلبید و ایمان نیاورد نقض عهدی با خدا
نکرده و مکر و خدعه با او بکار نیاورده و اما کسی که معجزه طلبیده و اتیان آن شود هرگاه ایمان
نیاورد نقض عهد الهی نموده چه طلب آن معاهده است فیمابین او و خدا و ایمان نیاوردن با وجود
آن مکر و خدیعه با حضرت باری است و در این صورت مستحق حلول عقاب و نزول عذاب می شود بلکه
چون باتیان این معجزه اتمام حجت بر او شده استحقاق فوریت هلاکت را هم بر رسانیده باشد که
لن یشبند که حکمت بالغه ربانیه اقتضای تعجیل در هلاکت ایشان نماید چه در ایشان استعداد و
قابلیت آن باشد که بعد ایمان آورند و کثرت مشاهده معجزات و شنیدن مواعظ و آیات فی سلک در

مؤمنین کردند یا در صلب ایشان نطفه مؤمنین و اخیار مستقر و مستودع شد پس مقتضای حکمت
کامله حکیم مطلق در حق چنین اشخاص آن است که معجزاتی را که ایشان طلبند هرگاه خداوند
عالم داند که در آن وقت ایمان نخواهند آورد انجاح مطلوب ایشان بفرماید و در حق ایشان به
معجزات عامه یا مقترحه دیگران اکتفا فرماید و شاهد واضح بر این مطلب آنچه در شماره ششم از انجیل لوقا است
که در مقام تجربه یکی از حزب شیطان بعیسی گفت که اگر تو پسر خدائی بگو این سنگ نان شود جواب داد
که نان تنها آدم را زنده نمیکند بلکه کلمه از خدا صادر شود او را زنده میکند پس او را برد بر بالای
کوهی و گفت خود را بینداز چه تو میگوئی که خدا ملائکه خود را فرموده است مرا محافظت کنند و دست
خود ترا بگیرند عیسی گفت کسی خدا را امتحان نمیکند پس هرگاه عیسی کسی را که یقین داند
ایمان نمی آورد چنین در جواب او گوید این مرد نادان بی تتبع چه کتب پیغمبر آخر الزمان صلعم دارد و
نیز در شماره هشت و پنجم انجیل مرقس میگوید که چون عیسی بنواحی دلمانوتا آمد جماعت فریسیون
آمده و از او خواهش نمودند که آیه از آسمان بایشان نماید تا او را امتحان کنند عیسی ع باصحاب
خود گفت این طایفه چه طلب معجزه می کنند حق را میگویم نخستند این طایفه که بایشان آیه نموده
شود و در شماره سی و ششم انجیل متی است از کتبه بیت المقدس و فریسیین از عیسی آیتی طلبیدند
فرمود طایفه شریر فاسق چون آیتی بطلبند داده نمی شود و چون این را دانستی بدانکه مراد از آیات

در این آیه

در این آیه مبارکه بالبدیهه نمیتواند عموم باشد چه باعتقاد جناب محمدی صلعم آیات قرآنیه از
جمله معجزات آنحضرت بود پس نمیتواند بمعنی این باشد که ما هیچ آیه نفرستادیم بلکه الف و لام
عهد است و مراد آیات مطلوبه ایشان است یا مراد عموم است و معنی است که جمیع آیات را که از
آنجمله چیز ثانی است که ایشان طلب کرده اند نفرستادیم بلکه ببعض اکتفا فرمودیم یا مانند قوم
سابقین مثل قوم صالح و لوط و نحو ایشان تکذیب نمایند و بهلاکت رسند چه حکمت اقتضای
تعجیل در اهلاک ایشان نفی نمود پس آیه دلالت بر انکار معجزه بقرآن میکند بلکه بعضی معجزاتی
که مطلوب ایشان بود نفی میکند پس استدلال نصرانی بان بر اختصاص معجزه بقرآن باطل است
علاوه بر آنکه این آیه مبارکه را دو معنی دیگر نیز ممکن است اول آنکه مراد نفی معجزات مرسله از جانب
الهی باشد بیان این مطلب آنست که معجزات انبیا از وجهی دیگر بر دو گونه است یکی معجزاتی که از
خود ایشان صادر و بر دست ایشان جاری چون ید بیضا و افکندن عصا و زدن عصا بحجر و اخبار
از غیبیات و شفای مرضی و تکلم بکلامی که دیگران از آن عاجزند و نحو اینها و دیگری معجزاتی که
از آیات سماویه یا ارضیه هستند و مرسل از جانب پروردگار هستند چون بیرون آمدن ناقه از کوه
و نزول مائده از آسمان و معاینه نزول کتابی از آسمان و فرود آمدن ملئکه و ظاهر شدن علامات
سماویه و نحو اینها و این قسم معجزات مرسله هستند و همانا مقتضای قسم ثانی از معجزات اقتضای حکمت

بالغه ربانیه آن باشد که بعد از نزول آنها و اصرار ایشان همین بر جحود و انکار و سرکشی از ایمان
و انوار غضب الهی بر متکبرین وارد و بعذاب و هلاکت گرفتار کردند چنانکه در خصوص ناقه صالح
و نزول املاک بر قوم لوط چنین شد و همچنین خدای تعالی در نزول مائده بر امت عیسی اخبار
میفرماید که قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و
آخرنا و آیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی
اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین و چون این معلوم شد گوییم که واضح است که قول خدای
تعالی و ما منعنا ان نرسل بالآیات صریح در آن است که ممنوع معجزات مسئوله است نه مطلق معجزات
و همان معجزاتی است که طوایف قریش اقتراح نموده که گفته او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة
قبیلا او ترقی فی السماء و همچنین گفته حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه الی غیر ذلک و چون هلاکت در آن
وقت مقتضای حکمت نبود بجهت آنچه در اصلاب بعضی بود از مواد اهل ایمان و غیر ذلک خدای
تعالی اجابت مسئول ایشان نفرمود پس آیه همین بیان نوع خاصی از معجزات را در آن وقت
نفی میفرماید نه مطلق معجزات را و لازم نیست همه معجزات در یک وقت ظاهر شود و وجه دوم آنکه مراد
از آیات نه معجزات باشد بلکه مراد آیات و سور متضمنه احکام و شرایع باشد و همانا فرقه از کفار در
مقام نسخ از روی استبعاد برآمده باین نوع سخنان متفق شده بودند که چگونه تخصیص داده شده بوده

رسول باین زمان و نزول آیات قرآنیه باین وقت و چرا در زمان گذشته و مدت
متمادیه زمان جاهلیت و فترت آیه نازل نشد و پیغمبری مبعوث نگشت و این واقعه بدا واقع شد
پس خدای تعالی میفرماید که منع نکرد ما را در سابق بر این از ارسال آیات مگر آنکه پیغمبران بسیار
و آیات بیشمار فرستاده بودیم بر قوم سابقین که نبی اسرائیل بودند و ایشان در مقام تکذیب
آنها برآمدند و آنها را قبول نکردند و شکر این نعمت عظمی را بجا نیاوردند پس ما نیز این نعمت را
از ایشان باز گرفتیم و غضب خود را بر ایشان فرستادیم و ایشان را طعمه شمشیرهای دشمنان و محل
نزول قحط و طاعون ساختیم و بقیه آنها را در بلاد متفرق گردانیدیم تا آثار ایشان برطرف
و منار ایشان منطفی شد پس دوباره خلایق را مورد این نعمت ساخته پیغمبر فرستادیم و کتاب نازل
فرمودیم و بنابراین معنی اصلا آیه را دخلی بنفی معجزه پیغمبر نخواهد بود و علی جمیع التقادیر استدلال
نصرانی باطل است **نصرانی گفته** و در سوره انعام میفرماید و اقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم آیة لیؤمنن
بها قل انما الآیات عند الله و ما یشعرکم انها اذا جاءت لا یؤمنون و نقلب افئدتهم و ابصارهم **جواب**
اولا معنی آیه مبارکه این است که قسم یاد نمودند که اگر ایشان را بیاید آیتی ایمان خواهند آورد و این
دلالت ندارد بر اینکه هیچ آیتی آورده نشده چنانکه مطلوب این شخص است چه در حال صدور هر معجزه
ضرور نیست که جمیع طوایف حاضر باشند و مشاهده نمایند پس مراد ایشان آیتی است که بر ایشان ظاهر شود

واگر مطلق آیت مراد می بود لئن جاءت میفرمودند نه جاءتهم پس آیت ایشان چنانچه تصریح
فرموده اند بعد از این آیه که ولو اننا نزلنا الیهم الملئکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل
قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله یعنی الا ان تعلق بایمانهم مشیة الله فیجبرون علی
الایمان ویضطرون علیه وهو خارج عن ساحة التکلیف واجب نبود بر خدا اجابت مسئول
ایشان زیرا چه از حکیم فعل لغو صادر نمیگردد علاوه بر آنکه موجب لزوم حلول غضب و هلاکت
بر ایشان بود چنانکه گذشت وگاه بود که این مقتضای حکمت نبوده بنحوی که بیان شد
ثانیا آنکه این شخص از راه خیانت کلام را درمیان گذارده و تتمه آیه را نقل نکرده چه
خلاف مطلوب او را افاده می نمود زیرا که بعد از قوله وابصارهم میفرماید کما لم یؤمنوا به
اول مرة ونذرهم فی طغیانهم یعمهون واین دلالت میکند بر اینکه اول آیت و معجزه
بایشان رسیده وایمان نیاورده اند وقسم خوردن ایشان بشدت وجد واجتهاد در قسم
نیز مشعر باین معنی است چه متعارف نیست در ابتدای طلب و عدم ظهور خلاف کسی قسم
بر مطلبی یاد نماید خصوصا باین وجه بلکه این در صورتی می باشد که چند دفعه قرار
داده باشد و تخلف کرده و لجاج وعناد ورزیده باشد نظیر آن گفته و در سوره انعام
میفرماید واذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث

یجعل رسالته

یجعل رسالته جواب نفهمیدم وجه دلالت این آیه مبارکه را بر انحصار معجزه در قرآن وظاهر
آن است که معنی آیه را نفهمیده است ومعنی آن آن است که هرگاه معجزه وآیه بایشان رسید
میگویند ما ایمان باین نمی آوریم تا بر ما هم نازل شود آنچه بر پیغمبران خدا نازل می شد
یعنی وحی وکتاب بر ما هم نازل شود ومرتبه رسالت ما را هم نصیب گردد وحال آنکه این ممکن
نیست چه خدا دانا تر است که کجا باید پیغمبری ورسالت خود را قرار دهد مروی است که مقصود از ایشان
چون ابوجهل وغیره گفتند که ما مزاحم گشتیم وهمراه آمدیم آل عبد مناف را در بزرگی وشرف
ما مانند دو اسبی بودیم که همگرو در رهان با یکدیگر بودند وچون قرین یکدیگر شدیم ایشان گفتند
وحی از جانب خدا بما نازل می شود ورسول خدا از میان ما برخواست وما ایمان باو نخواهیم آورد
مادامیکه وحی بر ما هم نازل نشود پس این آیه مبارکه نازل شد واز گفتار ایشان خبر داد بلکه آنکه
فرموده واذا جاءتهم آیه دال بر صدور معجزات است از آن حضرت بلی هرگاه آیه مبارکه چنین میبود
که حتی نؤتی بنفسه خطاب باو گفتند مثل ما اوتی امم رسل الله محل اشتباه می شد نظیر آن گفته
ودر سوره بنی اسری در جائی که از راه طلب معجزه مینمودند در مقام اعتذار گفت قل سبحان ربی
هل کنت الا بشرا رسولا جواب بدانکه آنچه از آن جناب استطاب طلب نمودند وآن
حضرت در جواب این سخن را فرمود پس از این فقره مبارکه مذکور است که میفرماید وقالوا لن

ونؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها
تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله والملئكة قبيلا او يكون لك بيت من
زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي
هل كنت الا بشرا رسولا کسانیکه این سخنان را گفتند و این معجزات را طلب کردند جماعتی بودند
از معاندین آنحضرت از قریش که از ایشان بودند عتبه و شیبه پسران ربیعه و نضر بن حارث
و ابوسفیان و ابوجهل و عبدالله امیه مخزومی و امثال ایشان و بعد از این میگوئیم که اولا این
شخص در مقام اثبات حصر معجزات در قرآن بود و این آیه مبارکه اصلا دلالتی بر این مطلب ندارد
غایت امر این است که معجزات چند مخصوصه از آنحضرت طلب نمودند و حضرت عذر مذکور را
فرمود و این منافاتی با صدور معجزات بسیار دیگر ندارد و ثانیا اینکه غرض از اتیان معجزه
اطمینان حاصل است و گواه بر نبوت تا بواسطه ایمان آورند و انجاح مسئول طالب در وقتی
لازم است که بدانی که از اهل عناد و لجاج و بنای او بر تعنت و عناد است و مطلب او استهزاء و سخریه
و تهکم است و بارها آیات دیده و معجزات مشاهده کرده و ایمان نیاورده باشد بلکه در صورت اتیان
بآنچه او سئوال میکند لغو و قبیح است و شکی نیست که همین اشخاص که این معجزات را طلب نمودند
از دشمنان آنحضرت بودند و از اهل لجاج و عناد و بارها معجزات دیده و بآنها ایمان نیاورده

آثار عناد و استهزاء ایشان از همین آیات ظاهر و هویداست چنانکه گفته اند او تسقط السماء کما
زعمت و گفته اند یا تاتی بالله والملائکة قبیلا یعنی ضامنا و متقبلا که ضامن در ترک تصدیق کردن ما شوند
و گفته اگر باسمان هم بروی ایمان بتو نخواهیم آورد تا نامه از آسمان بیاوری که بما نوشته باشند
و گفته اند خدا را بیاوری و آثار لجاج و استهزاء و عداوت از این ظاهر و باهر است و همین ابوجهلست
که مکرر معجزات طلبیده و معجزات بسیار مشاهده نموده و بر استکبار و لجاج او افزوده و در صدد قتل
آنحضرت برآمد و همین نضر بن حارث این کلمه است که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک
فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم و با وجود چنین اعتقادی و جهالتی ظاهر است که
سئوال او معجزه را نبوده مگر از راه عداوت و تهکم و اراده ایمان آوردن نداشته و خود واضح است که
در چنین صورت اتیان بمعجزه بی فایده بلکه غیر لایق شان حکیم مطلق است علاوه بر آنکه معجزاتی که
خواسته اند از امور ممتنعه است یکی آنکه خدا را بیاورند که ضامن و متقبل شود دوم ملئکه را بیاورند
و بایشان بانفوس خبیثه ملاقات نمایند و ضامن بدهند سوم آنکه نامه از خدا بایشان برسد که ایمان
بیاورید مثل وحی الهی و نامه خداوندی شوند خود ملاحظه کن چنین امور را از موسی و عیسی می طلبیدند
چه جواب می گفتند آیا خدا را می آوردند یا ملئکه را یا نامه را برای نفر نفر بنی اسرائیل بخیر خواهش رؤیت
خدا نمودند آیا خدا بایشان نموده شد یا نه و چنانچه بنظر این شخص رسیده بود آنچه را که شیخ طبرسی

در کتاب احتجاج و حضرت امام همام امام حسن عسکری علیه السلم در تفسیر خود از آبا و طاهرین روایت
کرده‌اند در بیان نزول و مورد صدور این آیات مبارکات و کیفیت مکالمات و شرح و تفسیر آنها
معلوم او می‌شود که استدلال او به آیه صحیح است یا نه و اعتذار حضرت بموقع است یا نه ما ملخص ترجمه
از نقل میکنیم تا بر طالب حق حقیقت حال روشن شود و آن این است که روزی حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله در مکه در ساحت خانه کعبه نشسته بودند که جمعی از رؤسای قریش در آنجا
جمع شدند و در میان ایشان بودند ولید بن مغیره مخزومی و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وایل
سهمی و عبدالله بن امیه مخزومی و جمعی بسیار از امثال ایشان و حضرت رسول صلعم با چند نفر از اصحاب
خود نشسته بودند و کتاب خدا را بر ایشان میخواندند و اوامر و نواهی پروردگار را با ایشان میرسانیدند
پس آن کفار بیکدیگر گفتند که کار محمد صلعم بزرگ شده و شان او بالا گرفته است بیایید تا او را درهم
شکنیم و مغلوب سازیم و سرزنش کنیم و سر راه بر او بگیریم و کتابی را که او آورده باطل کنیم تا قدر
او در پیش اصحابش کم شود و در نزد ایشان کم وقع شود شاید باز نه ایستد از امری که پیش گرفته و ترک
کند و از تمرد و طغیان خود باز ایستد پس اگر باین باز ایستاد فبها و الا شمشیر برنده با او در میان
خواهیم گذاشت ابو جهل لعین گفت که کدام یک از شماست که با او بسخن درآید و با او مجادله نماید
عبدالله ابن ابی امیه گفت که این کار من است پس آن کفار بهیئت اجتماع نزد آنحضرت آمدند

پس عبدالله

پس عبدالله ابتدا بسخن کرد و گفت ای محمد بتحقیق که دعوای بزرگی کرده و سخن هولناکی گفته
گمان کرده که تو رسول رب العالمین هستی و لایق رب العالمین و آفریننده خلق اجمعین نیست که
مثل تو کسی را برسالت بفرستد تو هم مثل ما کسی هستی چیزی میخوری چنانکه ما میخوریم و در
بازارها راه میروی چنانکه ما راه میرویم نگاه کن اینک پادشاه روم و پادشاه فرس را و ببین
رسولی پیامی نمی‌فرستند مگر مردی را که صاحب مال و ثروت باشد و آن را قدر و منزلتی باشد و املاک
قصرها و خانها و خرگاه و بارگاه و خیمها و حشم و خدم و بندگان باشد و پروردگار عالمیان بالاتر از اینها
همه است و اینها بندگان او هستند و اگر تو پیغمبر می‌بودی با تو نیز ملکی می‌بود که تصدیق تو کند و ما
از او مشاهده نمائیم و اگر خدا میخواست پیغمبری بفرستد هر آینه ملکی را میفرستاد و تو پیغمبر نیستی مگر
کسی که تو را جادو کرده‌اند و دیوانه شده حضرت رسول صلعم فرمود از سخن تو دیگر چیزی باقی مانده است گفت بلی اگر خدا
میخواست پیغمبری فرستد بر می‌انگیخت از میان ما کسی را که مالش بیشتر و حالش خوشتر از تو باشد چرا نفرستاد
این قرآنی را که تو گمان میکنی خدا بتو فرستاده بر یکی از بزرگان و صاحب دو قریه مکه یا طایف ولید بن
مغیره در مکه و یا عروه بن مسعود ثقفی در طایف پس حضرت فرمود دیگر سخنی داری گفت بلی ما بتو ایمان نمی
آوریم تا بشکافی از برای ما از زمین چشمه آبی در همین مکه زیرا که این زمین سنگستان و کوهستان است
پس وسیع کنی زمین آن را و چاهها بکنی و چشمه‌ها جاری کنی که ما بسیار باینها احتیاج داریم یا از برای

تو باغ و بستانی باشد که دران نخل خرما و درخت انگور باشد که تو از انها بخوری و بما نیز اطعام
کنی و نهرها در خلال ان جاری سازی یا همچنانکه گمان میکنی که میتوانی آسمان را قطعه قطعه کنی و برما
افکنی چه تو گفتی وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم پس اسمان را قطعه قطعه بیاور شاید
ما این سخن بگوییم یا خدا و ملائکه را برابر ما بیاور یا صاحب خانه از طلا شو و بما بده و ما را غنی کن تا ما
دران وقت طغیان کنیم و تو راست گو درائی چه تو میگوئی کلا ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی یا نردبان بگذار و باسمان بالا رو و اگر هم باسمان بالا روی با تو ایمان نخواهیم آورد تا نامه
از خدا بیاوری که بخوانیم انرا و دران نوشته باشد من الله العزیز الحکیم الی عبد الله بن امیه المخزومی
و من معه بان امنوا بمحمد بن عبد الله بن عبد المطلب فانه رسولی و صدقوه فی مقالی فانه من عندی پس خاطر
جمع شوای محمد ص که اینها همه را بیاوری تو ایمان خواهیم آورد بلکه اگر ما را بلند کنی و باسمان بری
و درهای اسمانها را بگشائی و ما را داخل انجا کنی خواهیم گفت چشمهای ما غلط کرده و بیهوش شده و
یا سحر و جادو کرده اند پس حضرت پیغمبر فرمود ای عبد الله دیگر سخنی داری عبد الله گفت ایا انچه گفتم
ترا کافی نیست دیگر چیزی باقی نماند هر چه میخواهی بگو و خود را افصح کن و انچه گفتیم بیاور پس حضرت
گفت اللهم انت السامع لکل صوت والعالم بکل شیء خدایا تو هر اوازی را میشنوی و هر چیزی را میدانی و
میدانی انچه بندگان گفتند پس حضرت فرمود اما انچه گفتی که من چیزی بخورم همچنانکه شما میخورید و باین

حجت نماید

جهت نماید رسول باشم الامر لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و از برای من و تو نیست که بلم و کیف بر خدا
اعتراض نماییم نمی بینی خدا بعضی را فقیر کرده و بعضی را غنی و بعضی را عزیز کرده و بعضی را ذلیل و بعضی را
صحیح کرده و بعضی را سقیم و بعضی را شریف کرده و بعضی را وضیع نه فقیر را میرسد که بگوید چرا ما را
فقیر کردی و دیگران را غنی و نه ذلیل را میرسد که بگوید چرا ما را ذلیل کردی و دیگری را عزیز و همچنین
جواب میدهند تا انکه فرمودند که و اما انچه گفتی که مرا سحر کرده اند چگونه چنین هستم و حال انکه میدانید
که تمیز من در نهایت کمال و عقل من بالاتر از عقل شماست ایا هیچ تجربه کرده اید از وقتی که من بدنیا
امدم تا حال که چهل سال بیشتر از سن من گذشته لغزشی از من یا دروغی یا خیانتی یا سهوی در گفتار من
یا لغزشی در رای من ایا گمان میکنید که در همه این مدت مردی از همه این عیوب محفوظ باشد بحول
و قوه خود او است یا بحول و قوه پروردگار و اما انچه گفتی که پادشاه روم و فرس چگونه رسول فرستند
بدرستیکه تدبیر و حکم از برای خداست و افعال او با اقتراح و گمان و رای تو نیست بل یفعل ما یشاء و یحکم
ما یرید و هو محمود ای عبد الله خدا پیغمبر خود را فرستاده تا بیاموزد مردمان دین ایشان را و بخواند ایشان را
به پروردگار ایشان و در شب و در روز در این دعوت خود را بتعب افکنده و اگر صاحب قصرها و بارگاه و حشم و
خدم میبود دست همه کس باو نمیرسید و انها او را از خدا باز میداشتند و باید بمصالح انها بپردازد و دین تضییع
میشد ریاست و نبوت بود نمی پادشاهان چون خود را از میان مردم محجوب ساخته چگونه حوایج و فقرا بر آورده میشد ایشان

نبیدانند ای عبد الله خدا مرا برانگیخت در حالی که هیچ مالی ندارم تا قدرت و قوت خود را بشما
بشناساند و بفهماند که او یاری رسول خود میکند نمی توانید رسول او را بکشید و نه منع از
رسالت کنید پس دلالت این بر قدرت او و عجز شما بیشتر است و زود باشد که خدا مرا بر شما ظفر بخشد
پس شما را بکشم و اسیر کنم پس بر اظفر دهد شهرهای شما و مؤمنین را بر آنها مستولی سازد پس فرمود
اما آنچه گفتی که اگر پیغمبر بودی باید ملکی با تو باشد ملک را حواس شما نمیتوانند مشاهده کنند چه او از قبیل
هوا است که بعاینه نمیتوان دید و اگر خدا قوه بینائی شما را چندان زیاد کند که او را به بینید خواهید گفت این
ملک نیست بلکه بشر است چه او بصورت بشر بر شما ظاهر خواهد شد که بآن الف گرفته اید تا کلام او را بفهمید و خطابات
او را بشنوید پس از کجا می دانستید که او راست میگوید و آنچه میگوید حق است بلکه خدا بشر را بسوی شما
فرستاده و بر دست او معجزات بسیار جاری ساخت که در قوه بشر نیست پس بالبداهة عجز خود از آن دانسته که
آن معجزه است و این گواهی خدا است بر راستی او و اگر ملک میفرستاد و بر دست او معجزه جاری میکرد از کجا
می دانستید که ملائکه دیگر نمیتوانند مثل آنرا بیاورند تا معجزه باشد آیا نمی بینید که طیور پرواز میکنند و آن
معجزه انبیا نیست چه از جنس ایشان همه این پرواز را می کنند و اگر آدمی پرواز کند مثل انبیا این معجزه
خواهد بود پس خدا امر را بر شما آسان کرد پس فرمود اما آنچه گفتی که اگر پیغمبر است رسولی بفرستد
باید مردی عظیم القدر بفرستد چرا نفرستاد او را بولید بن مغیره یا عروة بن مسعود و اینکه

مال دنیا را در نزد خدا هیچ قدر و مرتبه نیست چنانکه در نزد تو قدر و مرتبه دارد بلکه اگر دنیا را
در نزد خدا بقدر پر پشه مقداری می بود بکفار و کسیکه نافرمانی او کند یکشربت آب نمیداد و خدا مانند
تو نیست که از کسی بجهت مال و حال او بترسد و با نیو اسطه او را پیغمبر کند و نه طمع از مال و حال کسی دارد
همچنانکه تو طمع داری تا باین جهت او را مخصوص بنبوت کرده و نه کسی نیست که دوستی او بهوا و هوس باشد
پس مقدم دارد کسی را که سزاوار تقدیم نیست و اختیار نمیکند از برای فضل مراتب الدین که رتبت باشد
مگر کسی را که در طاعت او و فضل در خدمت او ساعی تر باشد و کسیکه چنین باشد بمال و حال نظر
نمیکند بلکه مال و حال از تفضلات او است و قرض دار بر هیچ یک از بندگان خود نیست و در مقام
کلام بسیاری فرمود بعد از آن فرمود که و اما آنچه گفتی که ما ایمان بتو نمی آوریم تا چشمه ها بجهت ما
بیرون آوری و چه گفتی و چه گفتی پس تو اقتراح نمودی بر محمد رسول رب العالمین صلعم چیزهائی را که بعضی از
آنها از آن جمله است که اگر بیاورد دلیل پیغمبری او نمی شود و شأن رسول خدا از آن ارفع است که از
جهل جاهل بتنگ شود و با ایشان مجادله کند بچیزی که حجت او نمی شود و بعضی از آن جمله است که
اگر بیاورد موجب هلاکت قوم می شود و پیغمبر آیات و براهین می آورد که لازم آورد بر بندگان ایمان را
و باعث هلاکت ایشان نگردد و بعضی از آن جمله است که محال است تحقق آن و ممکن نیست یافت شدن آن
چون آمدن خدا و بعضی از آنها از آن جمله است که خود را در آن معترف کرده که از راه عناد و تمرد است

وحجتی را نمی شنوی و برهانی را گوش نمیدهی و هرکه چنین باشد دواء او آتشی است که از
آسمان نازل شود یا در جحیم جهنم یا و برسد یا شمشیر دوستان خداست ای عبدالله آنچه گفتی که ما ایمان
نمی آوریم تا زمین را بشکافی و چاهها بکنی و سنگها را متفرق کنی و از آن چشمه جاری کنی تو جاهلی
بدلایل خدائی ای عبدالله آیا اگر تو چنین کاری کنی پیغمبر خواهی بود آیا دیده طایفه را که تو در آن
بوستانها داری آیا در آنجا زمینهای فاسد نبود که تو آنها را باصلاح آوردی چشمها در آن بیرون
آوردی گفت بلی گفت جمعی دیگر هم چنین کردند گفت بلی فرمود پس شما پیغمبران خواهید بود گفت نه
فرمود پس این حجت محمد صلی نمی شود بر پیغمبری او اگر بکند و طلب تو این معجزه را نیست مگر مثل
اینکه بگوئی ما ایمان بتو نمی آوریم تا تو بر خیزی و در زمین راه روی یا چیزی بخوری چنانکه مردم
چیزی میخورند و اما آنچه گفتی که یا از برای تو بوستانی باشد مشتمل بر نخل و تاک که از آن
بخوری و نهرها در آن جاری کنی آیا تو و اصحاب تو بوستانهای بسیار از این قبیل در طایف
ندارید که از آنها میخورید و میخورانید و نهرها در آن جاری میکنید آیا پس شما پیغمبران خواهید
بود گفت نه فرمود پس شما را چه بر این داشت که از رسول خدا چیزها توقع دارید که اگر یافت شود
دلالتی بر راستی او نخواهد کرد بلکه اگر در صدد آوردن آنها برآید دلیل دروغ گوئی او خواهد بود که
حجت خواهد آورد چیزی را که حجت نمیتواند شد و فریب ضعفا بعقول و الذین را خواهد خورد و شان رسول

خدا این

خدا از این رفیع تر است پس فرمود که اما آنچه گفتی که یا آسمان را قطعه قطعه بر ما افکنی چنانکه
گمان کردی پس بدرستیکه از افتادن آسمان بر شما هلاکت شماست و رسول خدا از آن مهربانتر است
و ترا هلاک میکنند بلکه اقامه حجتها بر تو می نماید و حجتهای پیغمبران بجهت توقع بندگان نیست چه بندگان
جاهلانند بآنچه جایز است و آنچه جایز نیست و بفساد امور بسا باشد که مطلوب ایشان ضد یکدیگر باشد
تا محال باشد وقوع آنها پس بعضی طلب سقوط آسمان کنند و بعضی طلب عدم سقوط آن کنند بلکه طلب
کنند که زمین را بلند کنند و بر آسمان زنند و وقوع این دو محال است و تدبیر خدا بر محالات جاری
نمی شود ای عبدالله آیا دیده که هرگاه طبیبی باشد که دوای او بجهت توقع مریضان بوده باشد بلکه هرچه
صلاح میداند میکند خواه علیل آن خوشنود باشد یا نه و شما مریضانید و خدا طبیب شماست پس اگر دوای
او را قبول کنید شما را شفا میدهد و اگر تمرد کنید بیمار میکنید ای عبدالله کی دیده که کسی دعوای حقی بر
کسی کند نزد حاکمی و آن حاکم طلب شاهد کند بگوید که مدعی علیه میخواهد و اگر چنین بودی هرگز هیچ ادعائی
ثابت نشدی و هیچ فرق میان ظالم و مظلوم و صادق و کاذب ظاهر نگشتی پس فرمود که اما آنچه
گفتی که با خدا و ملئکه را بیاوری این از جمله محالاتی است که خفائی در آن نیست بدرستیکه خدای
عز و جل مثل مخلوقین نیست که بیاید و برود و حرکت کند و مقابل چیزی شود و این صفت [illegible]
و ضعیف و ناقصند ای عبدالله آیا ترا املاک و بساتین و باغات در طایف نیست که کین و

خانها در تملک نداری و کارکنان برای نهاترا نیست گفت چرا فرمود پس جمیع احوال انبیا تو
بخودی خود مشاهده میکنی یا میان تو و اهل معامله تو وسایط و سفرا هستند گفت نه ملازمان خود را
میفرستم فرمود پس اگر عمله و اکره و خدمه تو بسفرای تو بگویند که ما قول شما را در این پیغام قبول
نمیکنیم تا عبد الله بن ابی امیه را بیاورید که ما او را مشاهده کنیم و بشنویم آنچه شما میگوئید از او مطلوب
کنند آیا کفایت میکند که علامت صحیحه از جانب تو بیاورند که دلالت بر صدق ایشان کند گفت
چرا فرمود اگر قاصد و سفیر تو مراجعت کند و بگوید برخیز و با من بیا که اکره و عمله تو بودن ترا از من
طلب کرده اند آیا این قاصد خلاف رضای ترا کرده و تو باو بگوئی گفت که تو رسول
بودی نه امر کننده گفت بلی فرمود پس چگونه از رسول خدای رب العالمین توقع میکنی
که چیزی را که بر قاصد خود بسوی عمله و اکره خود روا نمیداری نسبت بتو او نسبت بخدا
بعمل آورد و همین سخن حجتی است قاطع از برای رد جمیع آنچه تو ذکر کردی در همه
آنچه توقع نمودی و اما آنچه گفتی که یا خانه از طلا از برای تو باشد آیا بتو نرسیده
است که بزرگ مصر خانها از طلا دارد گفت بلی گفت پس او پیغمبر خواهد بود گفت نه فرمود
پس این دلیل نبوت محمد هم نخواهد شد و اما آنچه گفتی که یا باسمان بالا روی پس گفتی و بالا
رفتن بآن هم ایمان نخواهم آورد تا کتابی فرود آوری ای عبد الله آیا بالا رفتن

باسمان مشکلتر از فرود آمدن نیست و تو خود اعتراف نمودی که ایمان نخواهی آورد اگر
من بالا روم پس فرود آمدن نیز چنین خواهد بود پس گفتی که نمی آورم تا بخوانی پس
گفتی بعد از این هم نمیدانم ایمان خواهم آورد یا نه پس ای عبد الله تو اعتراف داری که
عناد میورزی پس چاره و دوائی از برای تو نیست مگر تادیب تو بدست اولیاء و دوستان خدا
با زبانیه جهنم الی آخر الحدیث و اکثر این حدیث را با وجود طول نقل کردیم از برای آنکه مشتمل
بر فواید بسیار و قاطع شبهه نادانان روزگار است و هر که در آن تأمل کند میفهمد که چه معجزه را باید اجابت
کرد و کدام را نکرد نصرانی گفت و در سوره انبیا در جائیکه مردم میگفتند قرآن از قبیل اضغاث احلام و
شعر است و میگفتند فلیأتنا بآیة کما ارسل الاولون در جواب گفته ما آمنت قبلهم من قریة اهلکناها
افهم یؤمنون و ازین قبیل بسیار است که بنا بر تفسیر مفسرین دلالت میکند بر اینکه معجزه نیاوردن آن
حضرت از راه رحم بود زیرا که حق دانست که اگر بیاورد و باز ایشان ایمان نخواهند آورد مستحق عذاب خواهند
شد جواب بدانکه پروردگار عالم جل شانه بجهت اصلاح عباد و ارشاد عباد و هدایت گم گشتگان و بیان
شرایع و احکام بجهت ایشان بعد از آنکه رسول فرستاد بجهت علامت صدق و گواه راستی او را
معجزه که ملایم حال قوم و مناسب عصر باشد کرامت میفرماید لیهلک من هلک عن بینة و یحیی
من حی عن بینة پس آن رسول اظهار دعوت خود می نماید و معجزه خود را بایشان ظاهر میسازد

پس بشواهد و مواعظ و نصایح ایشان را ارشاد و دلهای ایشان را نرم می سازد و قوه
ایشان را بفعلیت نزدیک میکند تا یک یک و دو دو بتدریج زمان و مرور ایام قلاده دین را
برگردن نهاده و در بیت داخل شوند پس اگر گروهی یا شخصی بان معجزه مطمئن نشده معجزه یا معجزاتی
دیگر طلبید و انرا گرو ایمان خود قرار دهد پس اگر خدای عالم از حال او داند که طلب او معجزه را
بجهت اطمینان قلب و از راه حاجت است مسئول او را اجابت و ان معجزه را کرامت
میفرماید و اگر داند که از راه لجاج و محبت عناد و عداوت است مطلقا اتیان بمعجزه لازم نیست بلکه
اگر داند که ایمان نخواهد آورد و بران پیغمبر و اصحاب او بقراین معلوم شده باشد که او ایمان نخواهد آورد
اتیان بمعجزه قبیح و لغو است چنانچه حضرت عیسی نیز اتیان ننمود بمعجزاتی که خواسته بودند چنانچه
ذکر ان گذشت و چنانچه قومی بعد از طلب معجزه و اتیان بان باز سرکشی و استکبار روی بانکار و اصرار
نمایند عذاب الهی را سزاوار و سخط جباری را مستحق میگردند و سنت سنیه ربانیه بر نزول عذاب و
سخط بر ایشان جاری شده چنانکه در قوم صالح و هود و لوط و غیرهم بظهور رسید لهذا هرگاه قومی
باشند که تعجیل عذاب و حلول هلاکت ایشان مقتضای حکمت ربانیه نبوده باشد بجهت اینکه استعداد
ایمان بتدریج ملاحظه ایات و استماع نصایح و مواعظ داشته باشند یا انکه در اصلاب ایشان نطفه اهل
ایمان مستودع باشد یا حاجتی از مؤمنین بایشان ساخته گردد در اینصورت مقتضای حکمت عدم اتمام حجت

ایشان است

بر ایشان است و تا خبر انجاح مسئول انها از اتیان بمعجزات مقترحه ایشان تا هلاکت نرسند
نظیر این مطلب از سلاطین بنی نوع انسان مشاهد است چه یکی از ایشان هرگاه بجهت ناحیه
والی تعیین و اهالی ان ناحیه را باطاعت او مامور سازد و مطالبی چند بواسطه او از ایشان طلبید
بران سلطان لازم است که نشانی که دران عهد متعارف است چون فرمانی یا خلعتی یا رسولی با
او همراه کند پس بعد از انکه ان والی بان ناحیه داخل و نشان خود را ظاهر سازد بر ایشان اطاعت او لازم
ایشان را اقتراح فرمانهای متعدده یا نشانهای دیگر نرسد و اگر طایفه از ایشان با وجود ملاحظه نشان
سرکشی و استکبار نمایند و طلب نشانهای دیگر کنند و از وجنات احوال ایشان ظاهر باشد که
مطالبه علامات دیگر نه از راه حاجت بلکه بجهت عناد و حجت است بعد از اطلاع سلطان
ایشان را مورد مواخذه و سیاست می نماید بلی اگر فی الواقع کسی را در منصوب بودن ان والی از
جانب سلطان شکی شبهه و تحقیقی از جهات از ان نشان اطمینان بجهت او حاصل نشود و از والی
نشانی دیگر طلبد مقتضای رعیت پروری والی است که کیفیت را بعرض شاه و دولت رساند و
مقتضای رافت سلطان در اینصورت فرستادن علامتی دیگر است و اگر با ان علامت نیز سرکشی کنند و
گاهی خواهش آمدن سلطان و گاهی دیگر طلب صدور فرمان بنام ایشان و زمانی توقع نزول اینها و دولت
بمنازل ایشان نمایند و ستیما هرگاه آثار سخریه و استهزا از ناصیه ایشان هویدا و علامت تمرد

دیگر در جبین انها پیدا باشد بخیر ما که شمشیر بر آن راست بندند پس همین سؤال را در صدد در
معجزات انبیا منظور دارد و چون این مطلب واضح شد و بحث رد استدلال این شخص بآیه
بر انحصار معجزات محمدیه صلعم در قرآن و نبودن معجزه دیگر میگوییم که بعد از انکه پروردگار عالم
معجزات ملایم حال قوم آنحضرت که از انجمله قرآن باشد فرستاد بعضی از ایشان طلب بعضی معجزاتی
دیگر که به انبیاء سلف داده شده بود کردند خداوند حکیم در جواب ایشان فرمود ما آمنت
قبلهم من قریة اهلکناها افهم یؤمنون یعنی کسانی که در عهد انبیاء سلف بودند و آن معجزات را
دیدند و ایمان نیاوردند ما ایشان را هلاک ساختیم آیا قوم تو بعد از دیدن این معجزات ایمان
خواهند آورد تا معجزاتی را که خواسته اند بفرستیم یا ایمان نخواهند آورد تا نفرستیم و چون
قوم سابق ایشان را هلاک نسازیم تا معنی آیه این است که کسانی که سابق بودند
و آن معجزات را مشاهده کردند و ملایم حال ایشان بود و معجزه بودن آنرا بهتر می فهمیدند
ایمان نیاوردند و ما هلاک ساختیم ایشان را پس اینها که استکبار و نفاق ایشان بیشتر و عناد
و لجاج ایشان واضح تر است و ظهور اعجاز انها بر اینها صعب تر چه از اهل آن فنون نیستند
چگونه ایمان خواهند آورد یعنی البته ایمان نخواهند آورد و در این صورت اجابت مسئول ایشان غیر
لازم بلکه غیر جایز است و بر هر دو تقدیر مطلق آیه مبارکه را دلالتی بر انحصار معجزه آن جناب در کتاب

مجید نیست

مستطاب نیست بلکه بنا بر معنی اول بجهت اتمام حجت از ایشان استفسار شده که آیا ایمان
خواهند آورد بعد از دیدن این معجزات تا آنها باینها بشود یا نه و بنا بر ثانی تصریح باین شده
که این جماعت مخصوصه علم بعدم ایمان ایشان حاصل است ایمان بمعجزه که طلبیده اند
لازم نیست نه اینکه معجزاتی دیگر نداشته یا اینکه از برای جماعتی دیگر این معجزات آورده نشده
نقض ثانی گفته اما در جواب تواتر لفظی گوییم که علم باینکه قرآن از محمد است از کتب و تواریخی
که از عهد محمد صلعم در میان ما ثبت شده است نه اخبار مسلمین و اگر علم ما هم بجهت اخبار مسلمین
باشد ضرری ندارد زیرا که هزاران هزار هستند که کتاب تصنیف نموده اند لیکن در سایر معجزات
باعث قوی است که قول مسلمین را مدعی می شمارند قبول نماییم که آن تبدیل دین باشد
چه تبدیل دین باتفاق مدعیان نمی توان نمود جواب از جمله واضحات است که قرآن
در عهد محمد صلعم متجزا آیه آیه و سوره سوره تا آخر سال حیات آنجناب نازل شده و در ایام حیات
آن حضرت مجتمع نشده بوده و انتشار نیافته بوده فقره فقره در دست اصحاب بوده و تمام ما انزل الله
در نزد علی ابن ابی طالب بوده و در دست همه کس نبوده و آن هم که در نزد آنحضرت بود مجتمع
نبوده تا بعد از وفات حضرت رسول صلعم جمع نموده و نسخه آن در نزد او و اولاد طاهرین او بوده و دیگران
مصحفی نداشتند بلی بعضی از صحابه قرآن را حفظ داشتند و از ظهر قلب میخواندند تا بعد از آنکه جمعی از صحابه

در حرب اهل رده کشته شدند و نزدیک پانصد نفر از ایشان هم در حرب مسیلمه کذاب بقتل رسیدند
و صحابه پرسیدند که چون های ایشان از میان برود قران نیز از میان برود پس زید بن ثابت را
امر کردند تا قرانی جمع نموده و ثبت نمود و آن در نزد ابو بکر بود و بعد از وفات او نزد عمر بود و چون
او نیز وفات نمود در نزد حفصه دختر عمر بود تا بسی سال از هجرت نبویه گذشته باین حال بود
تا در زمان خلافت عثمان بن عفان حذیفه بن الیمان در هنگام تسخیر ارمنیه و اذربایجان دید
نزاعی در میان بعضی از صحابه شد و یکی بدیگری میگوید قرائت من اصح است از قرائت تو پس کیفیت را
بعثمان اظهار و گفت می ترسم که اختلاف در قران نیز هم رسد مثل اختلافی که یهود و نصاری در
تورته و انجیل کرده اند و باین واسطه دین ایشان مختل شد پس عثمان فرستاد مصحف را از حفصه طلبید
پس زید بن ثابت و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن حارث را امر کرد که چند نسخه
بنویسند پس هفت نسخه نوشتند یکی را در مدینه نگاه داشتند و یکی را بمکه فرستادند و یکی را بکوفه و یکی بصره و
یکی بشام و یکی را به بحرین پس منتشر شد و بهمه عالم نشر کرده و چون این دانسته شد میگوئیم که
ظاهر است که محمد صلی الله علیه و آله در عهد خود در میان نصاری نگذاشت که تمام قران را بلفظ مبارک
خود از برای ایشان انشا کنند و ایشان ثبت نمایند و نسخه تمامی هم در عهد او مجتمع و منتشر نبود که
بر همه کس واضح باشد که این همان قران است تا نصاری در ان عهد از ان نسخه

بردارند

بردارند و ثبت کنند پس ثبت نمودن ایشان یا با املای بعضی از مسلمین است یا بانتساخ
از نسخی که مسلمین بعد از عهد محمد صلعم جمع نموده بودند پس بعد از انکه علم باینکه این قران از محمد است
باخبار مسلمین حاصل شود چرا علم بسایر معجزاتی که نقل کرده اند هم حاصل نشود و ثبت در تواریخ
را هم حال خود تو بیا و از شما بعد از انتها ان باخبار مسلمین چه اثر دارد پس مناط اخبار مسلمین است
پس سایر معجزات را هم حال خود تو بیا و از مسلمین بشنو همچنانکه حال ان تواریخ قران از ایشان
فرا گرفته اما انچه گفته که اگر علم ما هم بعلت اخبار مسلمین باشد ضرری ندارد چه هزاران هزار هستند
که کتاب تصنیف کرده اند ظاهر است که سایر کتب مصنفه را با قران فرق است ظاهر چه قبیله و مسلمین
قران معجزه پیغمبر انها است و انرا اقوی از سایر معجزات میدانند پس انچه را تو باعث قوی دانسته
از برای قبول کردن قول مسلمین در سایر معجزات بعینه در قران نیز موجود است پس هرگاه
با وجود این اخبار ایشان باعث حصول علم در قران شود چرا در سایر معجزات نشود و اما انچه
گفته که در سایر معجزات باعث قوی از برای قبول کردن اخبار مسلمین است و ان تبدیل
دین نصاری است و تبدیل دین باتفاق معیان و قول ایشان نتوان کرد پس در جواب ان
میگوئیم که این سخن در وقتی جاری است که جمعی از مسلمین حکایت معجزه از برای مخالفین مذهب خود
نمایند و بجهت ایشان روایت کنند و لیکن در وقتیکه از برای اهل ملت خود نقل کنند و باتفاق ایشان

نباشد چگونه تبدیل دین باعث قوی از برای نقل معجزه می شود وشکی نیست که در عرصهٔ
اول که زمان رسول خدا ومتصل باین زمان که از منهٔ خلفا باشند صد هزاران هزار مسلمان پاک
دین ومومنان صاحب یقین وثقات موحدین بلکه ارباب کرامات وصاحبان استجابت
دعوات واهل ریاضت وگداخته گان در بوتهٔ طاعت وعبادت وکسانیکه ایشانرا باهمدیگر دعوی
بود ونه مخاصمه ونه جدالی ونه منازعه معجزات بی حد وخوارق عادات بی حصر وعدد از سید
کاینات نقل کرده اند بلکه بعضی می بوده اند که متتبع از احوال ایشان میداند که دامن همت
ایشان از لوث تهمت غرض وادعا پاک بوده بلکه در راه دین جان ومال واعیان واطفال وجاه ومنصب
همه را سهل شمرده اند ونمیدانم چگونه کسی میگوید که ده دوازده نفر حواریین عیسی که اناجیل اربعه را
نقل از بعضی ازیشان میدانند مدعی نیستند وقول ایشان مقبول وصد هزار نفر از مسلمین که
بسی ازیشان از ارباب کرامات ظاهره وخوارق عادات باهره بلکه از جملهٔ ایشان اصحاب
مرتبهٔ ولایت کبری وخلافت عظمی سرور اولیا وسید اصفیا علی ابن ابی طالب وامام حسن وامام حسین
که اهل عصمت وطهارت اند وجعفر طیار وحمزه سید الشهدا ومسلم ابن عقیل ومحمد بن الحنفیه وسلمان وابوذر
ومقداد وعمار وحذیفه وبریده وبلال وجابر بن عبد الله الانصاری وخزیمه ثابت ذو الشهادتین وابو
ایوب انصاری وابو سعید خدری وسهل بن حنیف وعبد الله بن عباس وقیس بن سعد

واسامه

واسامه بن زید واصبغ بن نباته واویس قرنی وحبیب بن مظاهر اسدی وحجر بن عدی و
حبه عرنی وزید بن ارقم وسلیم بن قیس وصعصعه بن صوحان وعمرو بن حمق وعباده بن الصامت
وکمیل بن زیاد ومیثم تمار وهاشم بن عتبه وابو الهیثم التیهان ورشید هجری وطاوس بن کیسان یمانی
الی غیر ذلک مدعی نیستند وقول ایشان مردود است بعضی ازین کلمه واما در جواب تواتر معنوی یعنی
اینکه از اخبار متعدده علم حاصل میشود که این شخص صاحب معجزه بوده است اگرچه علم بخصوصیات معجزه
حاصل نشود گوئیم که اگر چنین باشد که اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود پس از اخبار کثیره که
هنود از معجزات رامچند در کتب بهای خود لاتعد ولاتحصی نوشته اند وهمچنین جینیان از برای پیغمبر
بت پرست خود هرآینه باید تا یقین کنیم که ایشان پیغمبر بوده اند وحال آنکه چنین نیست
جواب امکان حصول علم بقدر مشترک از اخبار متعدده کثیره از جملهٔ بدیهیات ووجدانیات است
ومنکر از انجز سکوت جوابی سزاوار نیست چه خود می بینیم که علم بسخاوت حاتم وشجاعت رستم
داریم ولیکن هیچیک از وقایع مخصوصهٔ انها را که نقل کرده اند علم نداریم وبدیهی است که اگر وارد
شهری شویم ویکی از اهل آن شهر بگوید والی شهر ظلم وستم فرزند مرا کشت ودیگری بگوید بدون
سبب خانه مرا تاراج کرده وسیم بگوید والی شهر ظلم وستم فرزند مرا کشت بدون جهت خانه مرا خراب
کرده وچهارم بگوید بجور وتعدی عیال مرا اسیر کرد وپنجم بگوید نصف مزرعه مرا تصرف کرده وششم بگوید

بدون باغشی برادرم کشت و هفتم بگوید بدون بوجهی پدرم کشت و همچنین تا هزار نفر یا ده هزار نفر از
اهل ان شهر هر یک ظلمی از او حکایت کنند ما اگر چه هر یک هر یک را یقین نمیکنیم اما یقین بظلم
بودن او حاصل میکنیم بلکه از قومی رسیم که اگر از خبر متعدده علم بقدر مشترک حاصل نشود تو چگونه
علم بمرده زنده کردن عیسی هم رسانیده چه شکی نیست که هیچیک از اموات بخصوصه که نقل شده بحد تواتر
نرسیده بلکه هر طایفه مرده نقل کرده اند و قدر مشترک میان همه مرده زنده کردن است و ان
معلوم و اما انچه گفته که باید از خبر نشود بمعجزات را مجمله علم به پیغمبری او هم رسد گوییم دلالت
معجزه بر نبوت صاحب ان در وقتی است که ادعای نبوت بکند و بواسطه انست که اجرای معجزه
بر ید کاذب و ارشاد عامه ان او نمودن قبیح است و شکی نیست که قبح ان در صورتیست که پروردگار
حکیم کذب مدعی را بروجهی دیگر ظاهر نسازد پس در صورتی که راه علم بکذب او مفتوح باشد بوجهیکه
هر که بذل جهد خود کند کذب او را تواند معلوم کرد ان عمل معجزه نخواهد بود و بنا بر این میگوییم
اولا تسلیم نداریم که حکایت معجزات را مجمله بروجهی است که موجب علم بقدر مشترک باشد و بر فرض
تسلیم میگوییم یا را مجمله دعوای نبوت نکرده یا کرده است اگر نکرده باشد عمل او معجزه نخواهد بود و چه
شرط اعجاز مقارنه ان با دعوی است و اگر کرده باشد یا راهی از برای علم بکذب او هست یا نه اگر هست
باز معجزه نخواهد بود چنانکه مذکور شد و اگر نیست نمیدانم تو از کجا دانستی که او پیغمبر نیست و او را

ماده نقض

ماده نقض قرار دادی و اما پیغمبر بت پرست همان بت پرستی او دلیل کذب اوست و عمل او
معجزه نیست نصرانی گفته و اگر گویند که اگر چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمی شود گوییم
که از برای دانستن صدق اخبار معجزات دو شرط ضرور است اول انکه در عهد ان پیغمبر خود در کتابش
یا کتب اصحابش نوشته و مشهور شده و از تواتر این هم معلوم شود که در همان عصر شهرت داشته است
چنانچه موسی و عیسی کرده اند و گذشتن ان طبقه بلکه طبقات دیگر چیزی ننویسند انهم با اختلاف کثیره
زیرا که اگر همان عهد می نوشتند نمی توانستند دروغ نوشت چه شهرت می یافت و دیگران تکذیب
میکردند و بر خلافش می نوشتند لیکن حال چون تفحص میکنیم نقل معجزات را مجمله و همچنین
دیگران ازین قبیل است نه از قسم اول بخلاف معجزات سایر انبیا جواب بلی میگوییم
که اگر چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمی شود نه موسی و نه عیسی و نه غیر انها چه
از خبر متعدده از معجزات انها علم بمعجزات انها حاصل نخواهد شد تا تواتر معنوی محقق شود و
تواتر لفظی اگر از امت ان پیغمبر باشد پس شاید این مدعیان خواهند بود و باعث نوعی که تبدیل دین دیگران
باشد خواهند داشت و قول ایشان قبول نخواهد بود و اگر از غیر امت ان پیغمبر باشد یا از امتی خواهند
بود که در عهد ان پیغمبر بوده اند چون یهود که در عهد عیسی بوده اند یا از امتی که در عهد ان
پیغمبر نبوده اند چون مسلمین نسبت بمعجزات عیسی پس اگر از قبیل اول باشند معلوم است معجزات او را

قبول ندارند یا دلیل واضحی در نزد خود بر معجزه نبودن عمل او دارند والا باو ایمان می آوردند
چنانچه یهود که از ایشان در حق معجزات عیسویه مستفیض شد انکار بلیغ نمودند بلی بعضی از ایشان
مذکور کردند سخنانی دیگر گفته شد و اگر از قبیل ثانی باشد معلوم است که تواتر در نزد ایشان
اگر یافت شود یا منتهی می شود بنقل از امت پیغمبر سابق و دانستی که آن مفید نیست یا بنقل از
پیغمبران است و مفید بودن آن نیز بسته بثبوت حقیقت آن پیغمبر است و آن نیز موقوف
بثبوت معجزه اوست پس نقل کلام در معجزه او می شود و هکذا و بعبارت اوضح گوئیم تواتر معجزات
عیسی یا از طایفه نصاری است و ایشان مدعیانند یا از یهود و نحو ایشان و ایشان منکرانند یا از
مسلمین و تواتر میان ایشان منتهی به پیغمبر ایشان میشود و ثبوت آن معجزات بقول پیغمبر ایشان
موقوف به ثبوت پیغمبری اوست و پیغمبری او موقوف به ثبوت معجزه است و اما خبر محفوف بقرینه
پس اگر قرینه شما ثبت در بعضی کتابهای شماست حال آن بیان خواهد شد و اگر چیزی دیگر است
بیان کن ببینیم که آن کدام قرینه است که در معجزات موسی و عیسی هست و در معجزات محمدیه نیست
و اما شرط اول که از برای دانستن صدق اخبار معجزات ذکر کرده که در عهد آن پیغمبر در کتابش
یا کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور شده باشد اولا میگوئیم که مثلا در حق عیسی از کجا بدانیم که آن
کتابی که معجزه او در آن ثبت است در عهد او نوشته شده ما خود در آن نبودیم که ببینیم و همچنین

مسلمین

مسلمین چه ایشان نیز در آن عهد نبوده اند و تواتر میان نصاری که فایده ندارد چه ایشان
مدعیانند و اما یهود پس عوام ایشان را خبری از این امور نیست و علمای ایشان در این اعصار
بقدری نیستند که اخبار ایشان افاده علم کند و این چند نفری هم که یافت می شوند مسلم ندارند
که انجیل در عهد عیسی نوشته شد بلکه نصاری خود نیز میگویند که حواریین جمع نمودند بعد از رفع
عیسی و ثانیا اینکه مسلم داشتیم که در عهد او نوشته شده و خود آن پیغمبر نوشت یا مصاحبانش اما از کجا
بدانیم که راست گفته اند و دروغ ننوشته اند و حال آنکه خود او و مصاحبانش بنفسهای مدعیانند اگر گوئی
گفتیم که شرط آن است که مشهور شده باشد تا اگر دروغ باشد دیگران تکذیب کنند گوئیم اولا از کجا بدانیم
که انجیل در عهد عیسی شهرت کرده و انتشار یافت آیا بگفته نصرانیان که مدعیانند یا غیر ایشان و
حال اینکه در میان غیر ایشان حکایت اشتهار انتشاری مذکور نیست و ثانیا مسلم داشتیم که شهرت
کرد از کجا بدانیم که باینقدر شهرت نمود که در میان غیر نصاری نیز مشهور شد تا رد بنویسند و ثالثا
مسلم داشتیم که در میان غیر نصاری شهرت یافت ولکن همچنان نبود که جمیع کسیکه غیر از
نصاری بودند در مجلسی که نسبت صدور معجزه بآن داده شد حاضر باشند تا از صدق یا العیاذ بالله کذب
آن مطلع باشند تا در صدد رد برآیند پس از کجا بدانیم که منظور کسانیکه در آن مجلس حاضر بوده اند
اطلاع از حال آن مجلس داشته خبر رسیده باشد و این جمله از کجا بر تو معلوم شد از قول غیر

مدعیان و دراینجا انکه بر فرض تسلیم همه زیاده از اینکه انجیل بوده و شهرتی یافته ثابت نمی
شود اما اینکه جمیع اجزاء و فقرات انجیل حتی معجزه که دران ثبت است ان نیز از صاحب
کتاب است و در ان توقف بوده و شهرت یافته از کجا بدانیم و بچه مستمسک ثابت کنیم از کجا
که این فقرات را بعضی از نصاری زیاد نکرده باشند و حال اینکه تحریف توریه و انجیل بر ان
ما مشهور است و بیان ان خواهد شد و خامسا اینکه همه اینها را تسلیم میکنیم و میگوئیم همین شرط
بعینه در معجزات محمد ص موجود و متحقق است بلکه بطریق اتم چه غایت امر معجزات موسی و عیسی در
کتب خود ایشان ثبت است که توریه و انجیل باشد و معجزات محمد ص هم در کتاب خود او و هم در
کتاب معاندانش ثبت است اما در کتاب خود او پس در مواضع متعدده است از انجمله اخبار
از معجزه مشهوره انحضرت است که در مکه واقع شد که شق القمر باشد که میفرماید اقتربت الساعة
وانشق القمر وان یروا ایة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی قیامت نزدیک شده و ماه بدو نیم شد
و این قوم اگر معجزه به بینند رو میگردانند و میگویند سحریست پیوسته و محکم و مراد از قیامت
نزدیک شدن بعثت پیغمبر اخر الزمان است ص که نبوت او پیوسته است بقیامت
کبری و باین جهت در احادیث متعدده حکم بقرب قیامت شده یا باعث هلاکت معاندین و
جاحدین و رسیدن هنگام کشیدن تیغ و شمشیر ایشان بواسطه اتمام حجت ایشان و نمودن

چنین معجزه

چنین معجزه بانها و اکثر مفسرین خاصه و عامه ذکر کرده اند که این ایات وقتی نازل شد
که قریش از انحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود بقدرت حق سبحانه تعالی
بدو نیم شد و موکد این مطلب است تعقیب ذکر شق قمر بقوله وان یروا ایة یعرضوا ویقولوا
سحر مستمر و این معجزه را حضرت امام همام حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهما
السلم روایت فرموده اند و از صحابه حذیفه و عبد الله بن عباس و جبیر بن مطعم و انس بن مالک
و ضحاک و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمرو و غیر ایشان روایت نموده اند بلکه متواتر
میان مسلمین است و در مکه واقع شد در شب چهاردهم ماه ذی الحجه در هنگامیکه چهارده نفر
از کفار بخدمت سید ابرار آمده عرض نمودند که از تو معجزه بزرگی می خواهیم حضرت فرمود
چه معجزه میخواهید گفتند اگر ترا در نزد حق تعالی قدری است امر کن ماه را که بدو نیم شود پس
انحضرت سر بسوی اسمان کرده امر کرد ماه را بدو نیم شود پس بدو حصه شد ابن مسعود گوید بخدا
قسم دیدم که کوه حرا در میان دو پاره ماه بود گفتند امر کن که بحال خود باز گردد حضرت امر کرد
و بحال خود برگشت پس ان کفار گفتند برخیزید که سحر محمد ص در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است
و در روایتی دیگر است که ابو جهل گفت که گویا این جادوئی است که بچشم ما چنین نموده فی الحال
فرستاد و از اهل مواضع دیگر سؤال کرد که خبر رسید که در مواضع دیگر هم دران شب

ماه را شق شده دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در همه مواضع
پیوسته و مستمر بوده است و در روایت دیگر وارد است که مقدار یک پاس عصر و شام ماه دو حصه بود
و کافران میدیدند و میگفتند سحر است مستمر و ابو طالب عم آنحضرت در همان عهد همین معجزه
را منظوم کرده و شعرا در میان عرب و علمای عجم مشهور است و از انجمله اخبار نمودن
از بیان پیغمبر آنچه را از احکام توریة که کفار پنهان نموده بودند چنانچه میفرماید یا اهل الکتاب
قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعنی ای گروه اهل کتاب
بتحقیق که آمد شما را رسول ما که بیان میکند بسیاری از آن چیزهائی را که شما پنهان می
ساختید و اما در کتاب معجزات نفس پیغمبر ظاهر است که اقرب مصاحبان آنحضرت علی ابن ابی
طالب است و خطب کتاب نهج البلاغه که از آن جناب مشهور و معروف و انتساب آن بآن
حضرت اخفی از انتساب این توریة و انجیل بموسی و عیسی نیست متضمن ذکر معجزات آن
جناب است از آن جمله معجزه اجابت درخت خواندن آنحضرت را ذکر نموده و ما کلام آن
جناب را بعینه نقل میکنیم میفرماید و لقد کنت معه صلی الله علیه واله لما اتاه الملا
من قریش فقالوا له یا محمد ص انک قد ادعیت عظیما لم یدعه اباؤک ولا احد من بیتک
و نحن نسئلک امرا ان اجبتنا الیه واریتناه علمنا انک نبی و رسول وان لم تفعل علمنا

انک ساحر کذاب فقال ص لهم وما تسئلون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها
و تقف بین یدیک فقال ص ان الله علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلک لکم اتؤمنون
و تشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی سأریکم ما تطلبون و انی لاعلم انکم لا تفیئون الی
خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب و من یحزب الاحزاب ثم قال ص یا ایتها الشجرة ان کنت
تؤمنین بالله و الیوم الآخر و تعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله
فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوی شدید و قصف کقصف اجنحة الطیر
حتی وقفت بین یدی رسول الله ص مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی رسول الله و ببعض اغصانها علی منکبی
وکنت عن یمینه فلما نظر القوم الی ذلک قالوا علوا واستکبارا فمرها فلیاتک نصفها ویبقی نصفها فامرها بذلک
فاقبل الیه نصفها کاعجب اقبال واشده دویا فکادت تلتف برسول الله ص فقالوا کفرا و عتوا
فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره ص فرجع خلاصه یعنی آنکه در خدمت پیغمبر بودم که
طایفه از قریش نزد او آمدند پس گفتند ای محمد ص ادعای بزرگی کرده که هیچیک از پدران تو
ادعا نکرده اند و نه هیچیک از قوم تو و ما چیزی از تو خواهش میکنیم اگر بجا آوردی و بما نمودی میدانیم
که تو پیغمبری و اگر نه میدانیم تو ساحر و دروغگوئی پس حضرت فرمود چه خواهش میکنید گفتند این درخت
را از برای ما بخوان تا ریشه های آن کنده شود از زمین و بیاید در برابر تو بایستد پس حضرت فرمود

خدا بر هر چیزی قادر است پس اگر خدا این خواهش شما را بعمل بیاورد ایمان خواهید آورد
و شهادت بحق خواهید داد گفتند بلی فرمود پس من بشما می نمایم آنچه می خواهید و میدانم که
رجوع بنیکوئی نخواهید کرد و میدانم در میان شما کسی هست که بچاه افتاده خواهد شد و کسی هست
که لشکرها فراهم خواهد آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی
که من پیغمبر خدا هستم کنده شو از زمین با ریشه های خود بیائی و نزد من بایستی باذن خدا پس
بخدائی که محمد را براستی برانگیزانیده است که کنده شد آن درخت با ریشه های خود و آمد و از برای
او صدای عظیمی بود مثل صدای بالهای مرغان تا آمد در برابر رسول خدا و شاخهای خود را بر آنحضرت کشید
و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت چون سایبان افکند و بعضی شاخهای خود را بر دوش من گذاشت
و من بر طرف راست حضرت رسول بودم چون قوم این را دیدند از راه عناد و تکبر گفتند او
را امر کن که نصف آن نزد تو بیاید و نصف آن بر جای خود باقی باشد پس حضرت از آن چنین امر
کرد پس نصف آن نزد حضرت آمد بنیکوتر آمدنی و با شدیدتر صدائی و نزدیک بود که خود را بر رسول
الله بپیچد پس قوم از راه کفر و سرکشی گفتند این نصف را بفرما که نزد نصف دیگر رود بهمچنانکه
بود پس حضرت او را امر کرد و برگشت و در این کلمات علاوه بر اخبار از عجایب شجره حکایت از اخبار
بغیب نیز هست چه فرمودند که در میان شما کسی هست که بچاه افکنده خواهد شد و کسی هست که لشکرها

جمع خواهد کرد و چنین شد چه شیبه و عتبه و ابوجهل در روز بدر کبری بچاه افکنده شدند و ابوسفیان
جمع لشکرها کرد و جنگ احزاب را برپا نمود و از آنچه گفتیم معلوم شد که ذکر معجزات محمدیه همه در کتاب
خود هم در کتاب مصابیح الانوار مذکور و مسطور و چشم معاندان از ملاحظه آنها کور بود اگر چشم از همه اینها
پوشیده شود گفته شود که چون در عهد میمون و عصر همایون آن برگزیده پروردگار چون تالیف و
تصنیف در آن ناحیه چندان رواجی نداشت و باین جهت بسیاری از معجزه نقل و روایت نکرده
نمودند و لیکن در عصر اوصیاء طاهرین آنحضرت خصوصا امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام تا
آخر ائمه طاهرین چون بواسطه انوار باهره ایشان علم را رواجی و تالیف را رونقی بهم رسیده بود
مصاحبان اوصیاء آنحضرت در کتب خود از کرامات اوصیاء و دلالات حجیت ایشان و خلافت حقیتشان
کتب متعدده بیشمار با جد رغبت نمودند که منکر خود را چاره بجز اذعان نبود حتی آنکه کتب بسیار
بخصوص از برای ثبت معجزات و کرامات ایشان برشته تالیف کشیدند و حضرت صادق را چهار صد
شاگرد بود که چهار صد اصل نوشتند که بسیاری از آنها بخصوصه امروز در دست و تتمه در کتب اصحاب
جمع است و در بسیاری از آن اصول و بعضی ذکر معجزات و کرامات ایشان شده و احدی انکار ننموده و بخوبی ثابت
که همه معجزات و کرامات ایشان دلیل نبوت خاتم انبیاست نصرانی گفته شرط ثانی آنست که
آزادی باشد یعنی بر کسی بواسطه اعتقاد و عقیده جبر ننمایند تا اگر بر شخصی واضح شود که آنچه در خصوص نبوت

نوشته اند دروغ است نتوانند بر خلاف ان چیزی بنویسد و حال انکه در اثبات حقیّت
ننموده و می باید چنین زیرا که اگر کسی چنین چیزی بگوید یا بنویسد بر فرض محال که حاکم شرع را
مجاب نماید او را مهلت دهند که مهلت در شرع جایز است و او را نکشند لیکن از قبیل تخویف
و تحذیر و احتراز نمودن زن و اولاد از او و مس برطوبت ننمودن مردم با او کاری چند بوی خواهند
نمود که هرگز جرأت ابراز این مطلب را ننماید که بگوید یا بنویسد بخلاف سایر ادیان که هر چه خواهند
می نویسند و از کسی بانها اذیتی نمیرسد جواب هرگاه کسی را شبهه بوده باشد و در مقام حاجت
شبهه کند و در صدد تحقیق حق باشد مطلقا کسی را با او سخنی نیست و کتبی نبشته و بسیار مجادلات
و مباحثات در خصوص مذهب میان اهل اسلام اتفاق افتاده و بر فرض تسلیم که اگر مسلمی در مقام
انکار یا مباحثه بر آید او را تخویف و تحذیر نمایند ولیکن اهل سایر ملل و ادیان از کفار
اهل کتاب و ذمه را چه شد که اگر دروغی بود اظهار نکنند کسی را با ایشان رجوعی نیست
و همیشه علمای اهل کتاب با علمای مسلمین بلکه ائمه ایشان مجامع و محافل چیده اند و مباحثات
نموده اند و مجادلات رئیس الجالوت و جاثلیق و ابن ابی العوجاء و عبد الله بن مقفع با ائمه
طاهرین مشهور و معروف و در کتب مسلمین چون عیون اخبار الرضا و غیره مسطور و مجلسی که با مأمون
در مرو داشت و شمون با علمای هر ملتی نموده هنوز در السنه و افواه مذکور است و یکی از یهود در

تقویت مذهب یهود و تضعیف اسلام چندی قبل از این در مشهد مقدس رضوی رساله نوشته
و بجز اینکه بطریق بحث و رد در رساله او را جواب گفته و نوشته اند کسی را با او رجوعی نبوده و از فرض
تسلیم انکه بعد از قوت اسلام و در اسلامیان کسی جرأت اظهار رد و انکار نتوانند نمود چه شد
انانی را که تیغها بر روی مسلمین می کشیدند و لشکرها بجهت محاربه ایشان می آراستند چرا
از ایشان کتابی یا رساله از تکذیب معجزات ظاهر نشد ایا ایشان هم جرأت این معنی را
نداشتند یعنی که ایشان هم مانعی داشتند نه اخر در هر عصری خصوص صدر اول علما و دانایان
اهل کتاب با مسلمین مخلوط و در هر ولایتی بسیار و باعتقاد خود مسلمینی که جرأت اظهار نمیکنند نیز
بیشمار و ضرورتیست در تکذیب معجزه و نوشتن اینکه فلان معجزه که نقل شده دروغ است حاجت
کتاب معلوم و اسم او مذکور باشد باید کافری یا منافقی چنین چیزی نوشته در میان مسلمین
یا بلاد کفار شایع نموده باشد بنوعی که مسلمین بدانند این عمل از کیست و بر فرض تسلیم که این را
نیز نتوانستند و جرأت نکردند شکی نیست که انچه را مسلمین موجب کفر میدانند و صاحب ان را
کافر و نجس میدانند انکار نبوت خاتم الانبیاء است نه انکار معجزه خاصی از معجزات او چه بعضی
معجزات نقل شده که بسیاری از مسلمین حکم قطعی بثبوت ان نمیکنند و میگویند این بخصوصه
ثابت نیست بنابراین چه شده بود کسانی را که باعتقاد خود میدانستند این معجزات دروغ است

که بر سبیل مماشات و بجهت حفظ خود و تقیه بگویند که ما همین در خصوص فلان معجزه
و فلان معجزه سخن است و بیان تکذیب اظهار کنند و شکی نیست که این عمل نه باعث تکفیر است
و نه موجب ایذا بلکه می توانستند ده نفر یا ده نفر از کفار را بنا فقیر با هم تمهید نمایند و
هر یک بعضی از معجزات را تکذیب اظهار نمایند بنوعیکه مجموع تکذیب مجموع را کرده باشند
امّا یک یک بجز بعض را تکذیب نکنند چه در صورت مسلمین را بر هر یک از ایشان پای از
برای ایذا و اذیت نخواهد بود و الّا آنچه گفته که بخلاف سب برادریان که هر چه خواهند می نویسند
اگر چنین است پس این عداوت شما با یهود از چه سبب و چرا یک یهودی جرأت نمیکند در پیش
شما اظهار خود کند و سر بیرون آورد نصرانی گفته و اگر گویند که از هر یک ازین دلایل
علم حاصل نشود امّا انضمام بعضی ببعضی افاده علم می نماید پرسیم که آیا می توانند شد که چند
مجنون بمنزله عاقلی باشند یا چند مرده بمنزله زنده باشند و اگر گویند که چیزی از مجموع حاصل شود
که از هر یک حاصل نشود گوئیم اگر بر هر یک ازانها فرضاً فایده جزئی مترتب شود از وقت
بر کل فایده مترتب می شود که بر هر یک نمی شود امّا حال چنین نیست بلکه از قبیل ضم معدوم بمعدوم
است جواب میدانیم هرگاه شخصی خبر دهد که من در فلان وقت قوی بودم و فلان عمل از او صادر شد و حال
ممتنع در احتمال وقوع و الوقوع مثل عادت قبل از خبر را خواهد بود و یقین لکن تفاوتی اگر چه بسیار

اندکی باشد

اندکی باشد در احتمال وقوع هم خواهد رسید اگر گویی اصلاً تفاوتی نمیکند خواه یکنفر باشد خواه
یا پنجاه نفر باشند مکابر خواهی بود و مستحق جواب نخواهی بود و اگر تفاوتی کند پس هرگاه این
اشخاص بسیار شوند و بحد عدد تواتر رسند البته از مجموع چیزی حاصل خواهد شد که از هر یک
حاصل نشود نصرانی گفته پس بر منصف اینقدر معلوم شد که باعثی بر ایمان آوردن
بمحمد نیست لیکن معلوم نمی شود که چرا بایست البته باو نگروند و اگر چه نفی کردن مارا
بس است لیکن چیزی چند در مقام است که اگر چه اگر یک یک انها در شخصی یافت شود نخیف
قابل تاویل است و لیکن چون تمامی این افعال و صفات در یک شخص پیدا شود بر منصف
واضح می شود که این شخص پیغمبر نبوده است اوّل این است که در کتب انبیای سلف ذکر او
مطلق نشده است جواب بلی بر منصف حقیقت حال معلوم شد و تا حال این مرد در مقام
رد دلایل نبوت جناب محمدی صلعم بود و حال در مقام اثبات عدم نبوت آنجناب است
و نرخرفاتی چند درین خصوص برهم بافته که بر تتبع و تامل بطلان ان واضح است و ما
هر یک یک را ذکر و بطلان انها را بیان می نمائیم امّا آنچه گفته شده که در کتب انبیای سلف
ذکر او نشده سبحان الله با این مرد کتب انبیای سلف نکرده با چنین تصور کرده که علمای
اسلام را خبری از کتب انبیای سلف نیست و بی تتبعی او در باب انکار این مطلب واشته والا

ما زیاده از بیست کتاب از کتب انبیاء سلف که اکثر انها را خود ملاحظه کرده ایم و علمای
یهود در تفسیر و تصحیح انها شب و روز آورده ایم و در استخراج معانی انها بکتب لغت انها
رجوع کرده ایم اسم سامی و اوصاف ان جناب را بیان نمودیم بنوعی که با وجود هزار تحریف که
در بعضی از انها واقع شده منصف را شک و شبهه باقی نمی ماند و علاوه براین خود انیزرد بی انصاف
گفت که اگر پیغمبری معجزه خود را در کتب خود ذکر کند دلیل بر صدق اوست والا اهل عهد او تکذیب او
میکردند پس ازهمین راه بعینه یقین می شود که نام نامی انحضرت در کتب انبیای سلف بوده
چه در کتاب خود در مواضع متعدده تصریح فرموده واگر انچه انیزرد گفته که ذکر او در کتب انبیای سلف
نیست واین دلیل نفی نبوت اوست درست باشد دلالت ان بر نفی نبوت عیسی اقوی و اتم
خواهد بود چه در کتب انبیای متقدمین بر عیسی ذکر عیسی باسم نشده بلی در توریة است که ماشیح خواهد
آمد و مراد از ان مسیح است و حال انکه اختلاف یهود را در معنی ماشیح شنیده و از کتب لغت عبری
و سفر ستیم توریة و مرامیر زبور و سایر انبیا چنانچه مذکور شد بر می آید که هر پیغمبر را مسیح گویند
بلکه هر ذی شانی را و دلالت ماشیح بر عیسی و همچنین سایر انچه در حق عیسی میدانند چنانچه بعضی
ازان مذکور خواهد شد از دلالت انچه از کتب پیغمبران ذکر شد بر محمد صلعم بسیار اخفی است پس اگر
باین واسطه نفی نبوت محمد را میکنی اول نفی نبوت عیسی را بکن نظرنی گفته اگر گویند کتب انبیای سلف را

تحریف نموده اند گوییم که این ادعاییست از شما و این قبول کرده نمی شود مگر باثبات که چه شخص تحریف
نموده و کی نموده و چرا نموده است جواب اولا خود انیزرد در اخر همین رساله میگوید که یهود خود توریة را لاعن
شعور باختیار خود کامل کردند و این تحریف است و ثانیا میگوییم نظری بکشی و ملاحظه کن فصل اول
انجیل متی را و فصل دوهم انجیل لوقا را و ببین انچه در میلاد عیسی درین دو انجیل نوشته شده
بنگر چه قدر اختلاف دارند در اول میگوید یوسف خطیب مریم و شوهر او پسر یعقوب و ان پسر متان
واو پسر الیعازر واو پسر الیود واو پسر اخیین واو پسر صادوق واو پسر عازور واو پسر الیاقیم واو پسر ابیود
واو پسر زربابل واو پسر شئلتئیل واو پسر یوحانیا واو پسر یوشیا واو پسر عامون واو پسر منشی واو پسر
حزقیا واو پسر احاز واو پسر یوتام واو پسر عوزیا واو پسر یورام واو پسر یوشافاط واو پسر اساف واو پسر
ابیا واو پسر رحبعام واو پسر سلیمان بن داود است و در دوهم لوقا میگوید یوسف بن هالی بن متات بن
لاوی بن ملکی بن یونا بن یوسف بن متاتیا بن عاموس بن ناحوم بن حسلی بن نجای بن ماث بن
متاتیا بن شمعی بن یوسف بن یهودا بن یوحنا و همچنین می شمارد تا یهودا ابن یعقوب بن اسحاق
ابن ابراهیم خلیل بواسطه سلیمان داود و اکثر انچه در سلسله اول ذکر شد و در بعضی اناجیل لوقا این فصل را
اسقاط نموده اند پس بزعم انیزرد که اناجیل دروغ ندارد بیان کند که اگر تحریف لفظی یا معنوی واقع نشد
سبب این اختلاف چیست و نیز در انجیل متی در فصل چهارم مذکور است که عیسی چون متولد شد مریم دو

که پادشاه یهود بود چون از مجوس وصف عیسی را شنیده بود و در صدد هلاکت او بود امر شد در خواب
بیوسف شوهر مریم که مادر عیسی را برداشته با طفل بمصر برود و چون هیرودوس مرد و ارشلاوس پسر هیرودوس
بجای او نشست در خواب بیوسف گفتند که مادر و طفل را برداشته به بیت المقدس اید و در سایر
اناجیل تصریح میکنند ببودن هیرودوس تا زمان گرفتن عیسی و صعود او باسمان اگر این اناجیل همه از
در تحریف خالی هستند پس از کجاست این اختلاف و ثالث میگوئیم در فصل دویم انجیل لوقا
ثبت است که ملکه بر مریم نازل شد و باو گفت مترس رسیدی نعمتی از خدا و خواهید زایید پسری و میخوانی
اسم او را یسوع یعنی عیسی و عظیم خواهد بود و خدا کرسی داود را باو خواهد داد و مالک می شود بیت المقدس را
تا ابد و از برای پادشاهی او نقصانی نیست پس اگر تحریف نشده و این همان انجیل حواریین است کو
مالکیت بیت المقدس تا ابد و کو پادشاهی بی نقصان و بمذهب شما عیسی هم نزد پدر رفت و بصورت
اول شد و نیز در فصل دویم انجیل مرقس ثبت است که یحیی بعد از آنکه مردم را غسل میداد و بشارت
بعیسی میداد گفت ایمان بیاورید بانجیل حال می پرسیم که کو آن انجیلی که یحیی امر بایمان آوردن
بان کرد این اناجیل که بعد از عیسی یقینا نوشته شده و در آن حکمی نیست که محتاج بایمان آوردن باشد
بلکه وقایع عیسی است تا گرفته شدن او و هنوز نبوده و بعد از سی چهل سال دیگر سه چهار نفر از حواریین
نوشته شده و کتب برادر ایشان در نوشتن هم امری واضح بود احتیاج بایمان آوردن نداشت و علاوه براین

اگر این انجیلها مراد می بود لفظ مفرد نمی فرمود که بانجیل ایمان بیاورید بلکه میفرمود بانجیلها پس معلوم است
که انجیل از میان رفته و دست برداشته اند و در اینجا میگوئیم سبحان الله این مردکه چقدر بی تتبع
بوده از کتب ادیان خود مستمع باش تا از برای تو بیان کنم که کلمه است که تحریف شده و چه شخص تحریف
کرده و کی کرده و چرا کرده ایا ندیده دیباچه کتاب که جوانیم نصرانی در ترجمه توریه نوشته و این جوانیم را
نصاری قبل حلول حلول روح القدس و توید می دانند و سیصد و هشتاد سال بعد از عیسی بوده بلکه چنانچه
بعضی از پادریان نصاری تصریح نموده این جوانیم همان کس است که امروزه قبا رکت نصاری دایم
دین و مذهب ایشان باو منتهی میشود و این جوانیم بخواهش شخصی که دیزی دربون نام داشت توریه
را از زبان عبری بزبان لتنی درآورده در ابتدای ترجمه میگوید که ای دیزی دربون بکرر التماس
می نمائی که توریه حضرت موسی را از زبان عبری بلتنی درآورده از ترجمهای دیگر که بلغات عبری
و یونانی و غیره شده خلاصه برای تو بنویسم پس بدان بدرستیکه این کار بسیار پر خطری میباشد
زیرا که نمی شود که هرگاه این کار را بکنم بنظر لعن کنندگان من برسد رد و طعن کرده زبان ملامت
درآورده فریاد میزنند و میگویند که ترجمه من از ترجمهای هفتاد نفر مترجم که نفر بوده بطلیموس نوشته اند
بیکنیم چون آن ترجمهای سابق مانند بدن کسی است که برص داشته باشد بسبب چیزهای بسیار که داخل
شده و بیرون کرده اند که مسیحی بهم رسانیده اند پس بعد از کلامی میگوید که چنین نیست که من تنها این

نزاع

کار کرده باشم بلکه اودری جنس مترجم که هم مذهب من بود مرا درین کار دیر کرده است که اودری جنس
ترجمه از روی هفتاد مترجم و ترجمه کرده بهم مخلوط ساخت و قول این دو را بعلامتهای خاصی که یکی بشکل
ستاره بوده و دیگری بشکل سیخ چه است از هم دیگر جدا ساخت از برای آنکه فرق شود میان آنچه در اصل توریه
بوده زیاد کرده‌اند و میان آنچه بوده و کم کرده‌اند و چیزهائی چند که حواریین و علمای انجیل هم اقرار بانها
کرده بودند و باز از میان آنها شده‌اند و ازان قبیل چیزها بسیار است که در توریه می خوانیم که در ترجمه
ایشان نیست و بعد از انها جرانیم میگوید که نمیدانم که این هفتاد اطاق پر از دروغ را یعنی هفتاد
ترجمه در اسکندریه که بنا کرده است و بعد از ان عذری میخواهد از زیاده و کم مترجمین که چون در توریه خبر از
بعضی امور اینده بود از قبیل امدن عیسی و کشته شدن و رجعت نمودن ان و در انها شک داشتند
چنین کردند بعد از ان میگوید اما اینقدر میدانم که ترجمهائی که بزبان لتنی کرده‌اند از ترجمه که
بزبان یونانی شده بهتر اند و ترجمه یونانی از اصل عبری صحیح تر می باشد و بعد از انکه این هفتاد مترجمی
که جرانیم ذکر نموده کسانی اند که در زمان پادشاهی بطلیموس نامی که پادشاه مصر و حبشه و بعضی از
عربستان بود ترجمه کردند چه او فرمان داد تا هفتاد نفر جمع شدند از هر ملتی و کتب انبیا را ازان زبان
عبری بیونانی نقل نمودند و هر یک ازان هفتاد نفر موافق برای فاسد خود هر زیاده و نقصانی که
خواستند در ترجمهای خود قرار دادند و مدتی مدار مردم خصوص یونانیان بر ترجمهای ایشان

بوده و اصل

بوده و اصل توریه عبری از میان ایشان رفت مگر نزد قلیلی از یهود و بعد از ان تا زمان یوس
نامی از زبان یونانی بلغت لتنی در آورده هر تغییری که خواست در انها کرد و بعد از ان اوری
جنس نامی نصرانی ازان توریه یونانی و لتنی انتخابی کرد و بدست مردم داده و نیز همین
جرانیم بعد از نشان دادن و شمردن بسیاری از تغییرات میگوید که اگر از ایشان بپرسیم
که چرا این افراط و تفریط شده است آنچه از ایشان که یهود نبودند جواب میدهند که بنا بر مصلحت وقت
این هفتاد نفر مترجم این کار کردند زیرا که چون بطلیموس بکفر افلاطون افتاده و خدا را یکتا نمی
می پرستید مترجمین از برای آنکه در کتب عبری عبارتی که دلیل او بودن خدا باشد موجود نباشد
هر عبارتی که در باب پدر و پسر و روح القدس او بودن خدا مذکور بود تبدیل کردند یا انداختند که هم
بطلیموس را خوش آید و هم سر این دین فاش نشود و نیز همین جرانیم در ترجمه زبور داود که گواش
دو شخص که پاوله و استاو فیون باشند نوشته میگوید که من در وقتیکه در شهر روده بودم زبور داود را
یکبار بطریقه هفتاد نفر مترجم درست کرده‌ام تا اینکه میگوید این معنی را از شما قبول میکنم بشرط آنکه نسخه
همیشه دارم شما مصلحت میدهم که نه تنها شما خود که بسبب این زحمت من هستید بلکه دیگران را نیز
باخبر کنید که سوده این ترجمه تازه مرا هر کس بنویسد البته هرچه من ساخته‌ام بنویسد و در
علامت ستاره و شکل سیخ چه که هر جا نقش کرده‌ام تامل نماید و داند که در پس هر عبارت

که دو خط بشکل سیخ چه نقش کرده بر چند تا جائی که دو نقطه که گذاشته ام ان چیزیست که در ترجمه
هفتاد مترجم نبوده من در اینجا زیاد کرده ام و هر جا که بشکل ستاره ریزه بر چند تا جائی که دو نقطه نقش
شده بدانند که چیزی است که از ترجمه هفتاد مترجم کم بوده من از نسخه های عبری و دیوان
تیادزیوس مترجم نصرانی فراهم آورده زیاد نموده ام و همین جرانیم در ترجمه دیگر که بعضی از ان در بیان
ازو نقل کرده میگوید که درین زمان از کتب سماویه نسخه صحیحی نیست زیرا که همه با هم اختلاف دارند
و برین مدعا شاهد دیگر دیباچه کتاب جروشس بن شراک است که در ان دیباچه میگوید ترجمه میکنیم
این کتاب را و هر چند میدانم که بسبب این ترجمه لغتهای عبری کم خواهد گردید بلکه دین موسی و کتب سایر انبیای
بنی اسرائیل تغیر خواهد یافت بجهت اینکه این کتاب بزبان عوام گفته خواهد شد هر چند که من راضی باین نیستم
که این کتاب بلغت دیگر ترجمه شود و باعث تغیر و تبدیل احکام ان شود و نه تنها این عبارت از جرانیم
و جروشس در میان است بلکه در دیباچه هر کتابی که نوشته اند باین اشاره می نمایند خصوص در دیباچه
که بر بعضی اناجیل نوشته شده چنانچه بعضی از پادریان نصاری تصریح کرده در یکی از ان
دیباچها بطریق تعلیم بمریدان خود میگوید که شما کتاب که در شمون و انجیل کتاب شمون که خبر میدهد
از وقایع آینده دروغ پنداشته و اعتقاد نکنید پس ای منصف نظر کن درین کلمات که اکابر ایشان
نوشته اند و تصریح نموده اند بزیاده و کم در ترجمه ها بلکه در همه نسخ کتب سماویه چنانکه اکثر نسخی که

در میان ایشان است همان لغت اصلی نیست بلکه ترجمه است دیگر تشکیکی در وقوع تحریف زیاده
و کم در انها باقی ماند و خود تصریح نموده اند که انچه از وقایع اینده بود بجهت تشکیک در انها نقطه
نموده اند و خاصه میگوئیم که این مردنا دان خود تصریح نموده چنانچه گذشت که بعد از انکه یهود را
ببابل زمین بردند خط خود را فراموش کردند و مضامین توریه در نظر ایشان بود و خود ظاهر است
که بعد از انکه مدت اسیری بقدری طول بکشد که خط خود را فراموش کنند البته همه مضامین
توریه نیز در نظر باقی نمی ماند بلکه بسیاری فراموش و بسیاری محل تغیر میشود و نیز بعد از انکه
مضمون را خواهی بعبارت در اوری چه بسیار تغیر که با اصل هم میرسانند خصوص در صورت
تفاوت لغات چه بسیاری از حروف در بعضی لغات نیست یا مبدل بحرفی دیگر است
و باین سبب بسی اشتباه و تغیر حاصل میشود چنانچه ملاحظه می شود که از ولایاتی که حال است
در ولایت عجم چون با عرب مخلوط شدند اسامی قدیمه انها باین سبب تغیر کلی یافته که
حال نمیتوان فهمید که کدام ولایت است و چنانچه نصاری در لغت تمنی حرف عین ندارند
و باین جهت در ترجمه توریه هرجا عین است بالف نوشته اند چنانچه در طی تعداد پسران
حام کنعان را کنان نوشته اند و راغو پسر فالغ بن عابر را رو نوشته و حرف صاد ندارند و
باین جهت صالح را شالح نوشته و نیز ملاحظه کن که از موسی در توریه بموشه و در قران بموسی تعبیر شود

از کیلات بکالوت تعبیر می شود و همچنین اشموئیل و غیر اینها و نظر کن بتوریة و ترجمهای انکه بلغت
لتنی یا عربی کرده اند ببین در اسما چه قدر تفاوت هم رسیده چنانچه در اسما پسرهای نوح بسبب
اختلاف است در بعضی نسخ اسما اولاد یافث را غامر و ماجوج و مادی و یاوان و توبال و موشوخ
و تیراس نوشته اند و در بعضی دیگر غامر و ماجوج و مادای و یاوان و توبال و موشوق و تیراس نوشته شده
و پسران یاوان در بعضی نسخ الیسا و ترشیش و کاتیم و دودانیم نوشته اند و در بعضی دیگر بجای
ترشیش ترسیس بدو سین و بجای کاتیم اقتیم نوشته شده و ناحور پسر ساروغ را ناقور نوشته
و این ناحور پدر تارخ است که پدر ابراهیم باشد و همچنین فیلب پادری نصرانی در رساله که برد
اسلام نوشته چنانچه بعضی از ان مذکور شد ام کلثوم را اوم کلث نوشته و قاسم را قاریم
و زینب را زاینب و همچنین یزید را زیدوس و عباس را الابس و محمد را محمت و اسمعیل را
ازماییل نوشته و همچنین بسیار میشود که لفظی معنی دارد و بعضی دیگر تعبیر می شود و باین جهت
مقصود مختلف می شود چنانچه در ترجمه جرانیم میگوید در امر قربانی کردن ابراهیم پسر خود که یگانه و
وحید است و او را دوست داری یعنی اسحق و برو بزمین رؤیا و در اینجا یگانه و وحید را معنی لفظ
ونی جنیتوس قرار داده است و باسحق معنی کرده و حال انکه این لفظ در لغت لتنی اینچنین نکه
کالوبین که مصنف کتاب لغت ایشان است تصریح کرده و بعضی پادریان نصاری نیز گفته فرزندیست

که برادر

که برادر و خواهر نداشته باشد و در انوقت بر اسماعیل صادق خواهد بود و همچنین لفظی را که بزوبا
تعبیر کرده است در لغت لتنی بمعنی معجزه است یعنی زمین معجزه و یک سبب کلی در تحریف اختلاف
ارای ایشان است چنانچه در کتاب یوسف بن کوریون که از کتب معتبره ایشان است مذکور است که
در اخر بیت المقدس ثانی بنی اسرائیل دو گروه شدند طایفه که ایشان را پاروشیم میگفتند بعضی
اعمال و عبادات بعمل می آوردند و ان طایفه دیگر که باسم قرائیم بودند بر ان طایفه انکار بلیغ نمودند
و از ایشان دلیل بر شرعیت ان افعال می طلبیدند و ایشان قول علما را دلیل می آوردند و
قرائیم قبول نکرده از توریة دلیل میطلبیدند و در توریة نبود تا اخر الامر کار بجدال رسید خلقی
بسیار کشته شد و ما میگوییم که بعضی تصریح کرده اند که اختراع قسطنطین قالب خانه فرنگ را
بجهت تحریف بود که در عهد او در کتب ادیان یهود و نصاری شد و گفته که قسطنطین که تقریبا دویست
سال بعد از عیسی بود و بدین نصاری داخل شد و بدعت تثلیث و رهبانیت در عهد او شد و تسلط بر
یهود و نصاری شد و در کتب سماویه و غیر ان از کتب ادیان تغیر بسیار داده هر دخل و تصرفی که موافق
طریقه او بود کرد و همه کتبی که مخالف طریقه او بود چه بتعدی و شمشیر و چه بتطمیع و مطایبت او پدید آمد همچنین
بعد از ان تابعین او هم در زمان او همه را بر طرف نمودند و یهود بنابر ذلت و خواری و زیر دست بودن
ایشان از برای پادشاهان نصاری قدرت بر حفظ کتابی نداشتند و از جمله قواعدی که قرار داد

و متوجه بجهة ال بر تحريف است اين بود كه هر كس كه كتابى با خود داشته يكى از شهرهاى ايشان برود
بايد آن كتاب را بر پيش شخصى كه در هر شهرى بجهت اين امر تعيين شده و او را انگى زنبورى مى نهند
نايب ان كه از روى رمق نهند ببرد و او آن كتاب را ملاحظه نمايد اگر با اصول يا فروع ايشان مخالفتى
داشته باشد مى سوزانند و الا تصحيح ميدهند و اين قاعده را بر تبه از روى احتياط وارده كه اگر
بفهمند كسى كتابى را پنهان كرده او را ميكشند پس بعد از قرار داد جماعه قسطنطين امر كرد تا كتاب خانه در قسطنطنيه
ساختند و از جميع كتب بزبانى كه بود موافق تحريفى كه شده بود قالبها در قالب خانه گذاردند و كتب را
بقالب زده باطراف بردند و از اين جهت است كه يهودى كه امروز در همه زمين شام و حلب و ساير
ولايات سكنى دارند بلكه نصارى نيز هر كتاب توراتى كه در دست دارند قالب زده فرنگ است و در ميان
ايشانند كه در روم مى باشند كار بجائى رسيده است كه هر سال فرنگ رفته صندوقهاى توريه
و زبور بر قالب زده بياورند و جميع قالب زدن اين كتب نشر كرد نصرانى گفته و ديگر اينكه از
قرآن ظاهر است كه پيش از وقت ظهور محمد صلعم كفار ان حضرت بوده از انجمله در سوره بينه است لم
يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين منفكين حتى تاتيهم البينة رسول من الله
يتلو صحفا مطهرة فيها كتب قيمة مفسرين طرا با اينكه غرض از بينه محمد صلعم است و ديگر در سوره يونس وان
كنت فى شك مما انزلنا اليك فاسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك و ديگر در سوره

انبيا فاسئلوا

انبيا فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون جواب بدانكه معنى آيه اول والله اعلم اين است
كه نبودند كسانى كه كافر شدند از اهل كتاب كه يهود و نصارى باشند و از مشركين و بت پرستان
از پيش جدا شدگان از كفر و ضلالت تا آنكه محمد آمد و بسبب او ايشان را از كفر و ضلالت رهانيد
يا نبودند جدا شدگان از يكديگر در گمراهى بلكه همه شريك بودند چه الكفر ملة واحدة تا محمد صلعم آمد
و بعضى از ايشان را از بعضى جدا ساخت و اهل استعداد ايمان را بدايره ايمان در آورد يا نبودند
منفكين در تصديق نبوت او و همه انتظار او ميكشيدند اما اهل كتاب بواسطه اخبار كتب سماويه
و اما مشركين پس بواسطه اخبار منجمين و كاهنان تا محمد صلعم آمد بعد از آمدن او بعضى لجاج و عناد
كردند و در اين مطلب اختلاف نمودند و بر هر تقدير محصلا در آيه مباركه دلالتى بر عدم ذكر محمد صلعم در
كتب انبياء سلف نيست بلكه هيچ معنى كه مشعر باين مطلب باشد از آيه ظاهر نمى شود و گويا اين
مرد چنين استدلال ميكند كه آيه دلالت ميكند بر آنكه اهل كتاب و مشركين پيش از آمدن
محمد صلعم اختلافى نداشتند و اگر ذكر او مى بود و بعضى ديده بودند ميان ايشان اختلاف واقع مى شد
و نديدم قبل از ظهور او چه عيب اختلاف بود و اما آيه ثانيه پس عدم دلالت ان بر مطلب
او ظاهر است بلكه ظاهر در خلاف مطلوب اوست چه ميفرمايد كه اگر شك دارى در صحت انچه بسوى تو
فرستاده ايم پس سئوال كن حقيقت حال را از كسانى كه كتب سماويه كه پيش از تو نازل

شده می خوانند تا صحت ان بر تو معلوم شود یعنی دران کتب تو و انچه بر تو نازل شده مذکورات
و باین جهت زعم شک تو می شود اگر گوئی اگر ذکر او دران کتب می بود و قبل از بعث او اخبار
شده بود در کتب سلف ذکر او را دیده بودند و خود در شک نمی بود گوئیم معاذ الله که او را شکی باشد
و خدا نفرموده که چون تو شک داری سوال کن بلکه فرموده اگر شک داری و این از قبیل ان است
که در محاورات کسی به بنده خود میگوید ان کنت عبدی فاطعنی و بوالد خود میگوید ان کنت والدی
فتعطف علی که مراد مبالغه است و بسیار است که بجهت مبالغه کلام را در صورت تشکیک ایراد میکنند و حاصل
ان می شود ان کنت ممن یشک فلیسئل الذین و ازین جهت بود که بعد از نزول ایه حضرت
فرموده لا اشک و لا اسئل یا این از برای تنبیه دیگران است چه همچنانکه در احادیث وارد شده اکثر قران
از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است پس خطاب بحضرت نبوی شد تا دیگران تنبیه شوند و سوال
کنند و بدانند که هر که شک کند دراین مطلب بسوال از اهل کتاب زعم تشکیک او می شود و بسی
نادان کسی باشد که با وجود دعوای نبوت انحضرت و تشریع شرایع و تاسیس احکام و سایر انچه در کتاب
نازل شده و حضرت فرموده باب کنایه و مجاز را که باید که قرینه الفاظ با نها متعرف می شود ازین
کلام شده و از احل براشکال وقوع شک نماید اگر گوئی بنا برانکه مراد شک دیگران باشد باز مطلب
ثابت است چه اگر ذکر او را دیده بودند در کتب سلف دیگر شک نمیکردند گوئیم ضرور نیست که همه کس ذکر

او را دیده باشد

او را دیده باشد چه بسیار بودند که کتب سماویه را نخوانده بودند و اطلاع نداشتند و این ایه دلالت
میکند که هر کس شک داشت بلکه ان کس یکه کتاب را نخوانده اند و مثل این ایه است ایه
ثالثه بلکه عدم دلالت ان اظهر است چه خطاب دران با امت است و مسئول عنه امر دیگر غیر از
ما نحن فیه بعد از انکه گفتند ما هذا الا بشر مثلکم نازل شد که وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی
الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی ما هیچ رسولی پیش از تو نفرستادیم مگر انکه ایشان
مردانی بودند که ما وحی بایشان میفرستادیم پس بگو بایشان که سوال کنند از اهل ذکر اگر نمیدانند
و مراد از اهل ذکر یا علمای اهل کتاب است یا راسخین در علم از اهل بیت پیغمبر و علی ای حال
نمیدانم ایه را چه وجه دلالتی است بر عدم ذکر محمد ص در کتب سلف و مرتبه نادانی را نظر کن که چشم از
همه تصریحات قرانیه بند کرده ان جناب در کتب سماویه و ندا کردن بان علی رئوس الاشهاد چنانکه گذشت
پوشیده و باین ایات که هیچ دلالتی بلکه اشعاری هم بخلاف ان ندارد تمسک جسته بلی حکایت
نقشی بعجمی و تصمیم نصرانی گفته و بعد از ظهور محمد ص هم بطریق اولی ذکر انحضرت در کتابی یافت نشده زیرا
که از زمان عیسی تا محمد ص ششصد سال فاصله یافته بوده و هر مملکتی که حال در تصرف نصاری است انوقت
نیز بود بلکه حال بقوت اسلام بعضی از ان بلدان از تصرف نصاری بیرون رفته است و در میان
عامی ان ملکها کتب مقدسه می بود بلکه در اکثر السنه ترجمه انرا کرده بودند و مطلقا ذکری از انحضرت دیده نشده است

جواب گویا مراد او این است که همچنانکه پیش از ظهور آنحضرت کسی ذکر آنرا در کتب سلف ندیده
همچنین بعد از ظهور او کسی ذکر آنرا در کتب سلف ندیده چه کتب سلف در ظرف ششصد سال در حالتیکه بسیار
منتشر و بهر لغتی ترجمه شده بود در همه کتب دست بدست رسیده و کسی ذکر آن حضرت را تا این زمان
در آنها نیافته و جواب آن این است که این بیچاره را گویا چشم بصر هم چون دیده بصیرت کور و
و همین ظاهر چون عین باطن خالی از حلیه نور است چه کم از کتب سماویه است که در مواضع متعدده آن
ذکر آن جناب باسمه یا وصفه نشده چنانکه شمه از آنها گذشت و قرینه واضحه بر یافتن ذکر آن جناب آنکه
جمعی غفیر و جمعی کثیر از احبار یهود و پاپریان نصاری باین واسطه بشرف اسلام مشرف شده‌اند و در خصوص
رسائل و کتب تالیف کرده‌اند و در قریب باین عهود یکی از پاپریان و بزرگ زادگان نصاری باین
واسطه مسلمان شده کتابی تالیف نموده مسمی بسیف المؤمنین و در آنجا از کتب بسیار از کتب سلف دیگر نقل ذکر
آنحضرت نموده و همچنین یکی از علمای یهود در دار العباده یزد کتابی تالیف کرده مسمی بمحضر الشهود و جامع
یهود چیده و ایشان را ملزم ساخته **شعر** از همه محروم‌تر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود **نصرانی گفته**
و دیگر در باب تحریف هم چون در میان نصاری این قدر اختلاف مذهب اتفاق افتاده بود که ما فوق
آن متصور نیست چگونه ممکن است که این همه کتابها را که ذکر می‌شود این همه طوایف بالاتفاق
تحریف نمایند و این همه مذاهب مختلفه بر امری چنین اتفاق نمایند **جواب** همچنانکه این همه طوایف

مختلفة المذاهب

مختلفة المذاهب مسلمین که اختلاف ایشان بیش از اختلاف نصاری است باعتقاد تو بالاتفاق
وضع احادیث معجزات پیغمبر را نموده‌اند اگر گوئی در این مطلب همه متفق بوده‌اند و اختلافی نداشتند
گوئیم بعینه همه نصاری در تحریف آنچه دلالت بر بعثت محمدیه میکند متفق بوده‌اند و اختلافی نداشتند
علاوه بر اینکه اختلاف ایشان نمی‌تواند بود مگر از تحریفی در کتب ایشان یا لفظی یا معنوی چه اگر
هیچ یک از آنها نبودی اختلاف نیز نمیکردند و با وجود آنها همه شکی نیست که این شدت اختلاف
در میان نصاری بتدریج حاصل شده و در ابتدای امر چنین نبوده پس شاید تحریف قبل از اکثر اختلاف
شده باشد **نصرانی گفته** و اگر گویند که بالفعل در کتب انبیاء سلف ذکر آن می‌باشد گوئیم بر اثبات
اثبات آن بنوعی که عقل ابا از آن نداشته باشد و الا کسانی که نقل معجزه از او نموده‌اند نباید سخن
آنها را اعتبار نمود زیرا که نقل معجزه او بسیاری در زمان جاهلیت او بوده و در ایام جاهلیت معجزه
معنی ندارد پس اخبار معجزه اصلا مقرون بصدق نیست **جواب** بلی بر اثبات ثبات و بحمد الله
سبحانه آنرا بنوعی اثبات کردیم که منکر جاحد معاند نکات بالیده شده نه بنقل از کتب مسلمین
یا حکایات ایشان بلکه از خود کتب سماویه که آنها را از کتابخانه‌های علمای اهل کتاب بیرون
آوردیم و همه فقرات از آنها در محضر آن علما استخراج کردیم و ایشان را بر همه آنها گواه گرفتیم
و اما آنچه این مرد معاند گفته که نقل معجزه او بسیاری در زمان جاهلیت او بوده اگر از زمان

جاهلیت زمان عدم بعثت را چرا در ان زمان معجزه معنی ندارد چگونه عیسی که اگر زمان محمد ص در
می یافت طوق اطاعت او بر گردن می نهاد می تواند در گهواره سخن گوید و یحیی در شکم مادر
بر عیسی سلام کند و محمد ص که قافله سالار خیل انبیاست نتوانند قبل از بعثت معجزه نماید
گو نام از او معجزه نگذاریم و کرامت گوئیم و اگر مراد از زمان جاهلیت زمان کفر او مراد است
العیاذ بالله که در ظرفة العینی لوث کفر بدامان مطهر او رسیده باشد بلکه اعتقاد ما شیعیان
اهل بیت پیغمبران است که همه اباء ایشان از اهل توحید پروردگار بوده اند یشهد انه کان
نورا فی الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة لم تنجسه الجاهلیة بانجاسها و لم تلبسه من مدلهمات
ثیابها علاوه بر جنابی که باواز بلند میفرماید کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و این کلام از ان
متواتر می شود چگونه بر همه از عمر خود را بکفر می گذارند چون انجناب از مادر والا گهر متولد شد بجهان
لحظه بسجده پروردگار افتاد و جبین بر خاک نهاد و ایا نشنیده که چون در طفولیت انجناب را گذر بمنزل
بحیرا راهب نصرانی افتاد در حینی که باتفاق عم خود ابو طالب بشهر شام میرفت بحیرا ان
حضرت عرض کرد که ترا بلات و عزا قسم میدهم که انچه از تو سوال میکنم مرا جواب گوئی
فرمود مرا بانها قسم مده که هیچ چیز در نزد من دشمن تر از بتان نیست پس گفت ترا بخداوند
عالم قسم میدهم که جواب گوئی گفت هر چه خواهی بپرس و ایا گوشت کر بوده و نشنیده که انجناب

قبل از بعثت

قبل از بعثت چندان عبادت پروردگار خود می نمود که قریش گفتند ان محمدا قد عشق ربه
یعنی بدرستیکه محمد ص عاشق پروردگار خود شده و ایا نشنیده که چون حلیمه مرضعه انجناب او را از شیر باز
گرفته نزد عبد المطلب می آورد در کنار مکه او را گذاشته بگوشه رفت بجهت تطهیر چون مراجعت کرد
ان حضرت را نیافت مضطرب گردیده و بهر طرف دویدن اغاز کرد پیری از بت پرستان
باو برخورده از سبب اضطراب پرسید گفت طفلی محمد ص نام را از شیر باز گرفته نزد جدش می آوردم
و در این موضع گم کردم ان پیر گفت بیا تا من ترا نزد بتان برم و شفاعت کنم تا ایشان گم شده
ترا بتو رسانند پس حلیمه با ان پیر نزد بتان آمده بت بزرگ را مخاطب ساخته گفت شفاعت
میکنم نزد شما از برای راه نمودن لطفل محمد نام که گم شده چون ان نام مقدس بر زبان ان پیر جاری
شد همه بتان برو در افتادند ان پیر گفت ای زن برو که این طفل را حافظی بی حسابست پس
پس کسیکه از ذکر نام نامی او بتان بخاک افتند شخص مقدسش در پیش بتان بخاک می افتاده
گویا این مرد گفت بعضی از ناراستان مسلمین را که بجهت پوشیدن نقص ائمه خود که مرتکب کفر
بوده اند تجویز کفر قبل از بعثت پیغمبران را کرده دیده است و ان مطابق واقع تصور نموده
نصرانی گفته و اما دلیل انکه بر جاهلیت بوده است این است که در سوره حم
عسق مذکور است که و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب

ولا الایمان **جواب** شکی نیست که ایمان جمله انبیا علم ایشان بتایید پروردگار است و تعلیم
و توفیق او اگر عیسی در شکم سخن گفت بتعلیم او بود و اگر موسی شیر غیر مادر خود نگرفت بتنبیه او
هر یک خدا را شناختند بتوفیق ربانی است و هر یک کتاب فهمیدند بتایید سبحانی هیچیک از
انبیا کُحل نکته بینا نشدند مگر در دبیرستان تعلیم الهی و هیچیک از اولیا دقیقه شناس نشدند
مگر در مکتب خانه تقدیس خداوندی پس خدا خبر میدهد و منت میگذارد بر پیغمبر خود که ترا تایید بروح
القدس کردیم و اگر نه آن بودی نبودی تو که بدانی که کتاب و ایمان چیست و لیکن این تایید و
توفیق و ارسال و الهام را باید معین کرد که در چه وقت بوده نه این است که مراد این باشد
که قبل از بعثت و بعد از دخول در زمره اهل زمان بوده تا بر همه از زمان را در پی دانستن و حاجت
گذرانیده باشد بلکه قبل از تعلق نفس قدسیه آن جناب ببدن جسمانی بوده چه در ابتدای
خلق نور مقدس او علم و دانش او موقوف بتعلیم الهی و تایید بروح القدس است چنانکه احادیث
بسیار از ائمه اطهار مصرح است باینکه تادیب و تعلیم آن حضرت در عالم قدس شده است ابن
عمار در حدیث موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده که فرمودند ان الله
تبارک و تعالی ادب نبیه سبحان الله خود میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و نیز
میگوید عبادت میکردم خدا را پیش از خلق آسمانها و زمینها و بار با اعتقاد تو که قول خود است میگوید

در این دنیا نمیدانستم کتاب و ایمان چیست خلاصه آنکه این مرد که میخواهد باین آیه استدلال
کند ابتدا تامل کند بر چند دلالتی دارد بر اینکه چه زمانی نمیدانسته کتاب و ایمان را و وقت آن
همان وقتی است که معجزه از آن نقل میکنند باینه سخن که مراد ندانستن او در زمانی بعد از آمدن
آن جناب است باین دنیا و مراد این است که ابتدا که آمدی نه کتاب میدانستی و نه ایمان
و بوحی و الهام و تایید روح از جانب ما فهمیدی و لیکن دلالتی ندارد که تمام زمان قبل از
بعثت چنین بوده چه می شود که العیاذ بالله در طفولیت چون سایر اطفال جاهل و چون بمرتبه
تمیز و رشد رسید بتایید روح القدس ایمان را فهمید چنانکه در احکام ایمان قبل از بعثت
میگوییم بالهام یا رؤیا بر او معلوم می شد و عمل میکرد سخن که مراد ندانستن اوست در تمام زمان
قبل از بعثت و لیکن باید مراد از کتاب و ایمان تعیین شود چه الف لام در کتاب و ایمان میشود
الف لام جنسی باشد و می شود عهدی باشد و از برای ایمان نیز دو اطلاق است یکبار ایمان را
میگویند و اعتقاد را می خوانند و یکبار شرایع و احکام را مجموع اعتقاد و شرایع و احکام پس می
توانند شد مراد این باشد که نبودی که بدانی که چیست این کتاب که بتو فرو فرستادیم و شرایع
بتو تعلیم نمودیم و شکی نیست که آن جناب قبل از نزول قرآن و آمدن جبرئیل علم بآیات قرآنی و احکام
دین ایشان از جانب الهی علم بانها داشته و از این هیچ نقصی لازم نمی آید و هیچ منافاتی

احکام ایمان که

باصدور معجزه ندارد دستن که مراد جنس کتاب و جنس ایمان است و لیکن فرق بسیار است میان کتاب
و ایمان ندانستن یا انکار نشناختن بسیارند که قرآن می خوانند و ایمان دارند اما حقیقت کتاب و ایمان
را نمی دانند بلکه هر کسی نفس دارد و حقیقت او را نشناخته است و لهذا در وجود ایمان بشناختن حقیقت
آن نقصی نیست که منافی صدور معجزه باشد **نصرانی گفته** و دیگر در سوره ضحی میفرماید و وجدک ضالا فهدی
جواب این مرد معنی ضال را نفهمیده و ندانسته که ضال چیزی است که دیگری گم کرده باشد نه کسی که چیزی
گم کرده باشد ندیده که در حدیث وارد شده که الحکمة ضالة المؤمن اینما وجدها اخذها و ندیده که بهیمه که از
کسی گم شده باشد ضاله میگویند و ندیده که ضل در لغت بمعنی ضاع است پس ضال چیزی که از کسی ضایع
شده باشد و بنا براین معنی این آیه این است که یافت ترا گم شده یعنی در میان قوم خود گم شده بودی و حق
ترا نمی شناختند و راه بتو نمی بردند فهدی یعنی پس ایشان را بتو راه نمود و ارشاد کرد و فضل ترا بایشان
شناسانید پس مفعول هدی قوم اند نه آن جناب چنانچه مفعول فآوی و فاغنی همچنانکه امامین
همامین امام جعفر صادق و امام رضا علیهما السلام تفسیر فرموده اند و شیخین جلیلین علی بن ابراهیم
قمی و عیاشی در دو تفسیر خود بیان کرده اند و فرموده اند الم یجدک یتیما ای وحیدا لا مثل له یتیم
بمعنی منفرد بودن بی مثل است چنانکه میگویند دره یتیمه فآوی یعنی چون ترا چنین دید قوم ترا
بتو پناه داد یعنی فآواهم الیک و وجدک عائلا ای فقیرا اصحاب عیال دید چه قوم تو همگی عیال تو بودند

و بر تو بود

و بر تو بود رفع احتیاج ایشان یا عال یا بشرایع و احکام فاغنی هم بک سخن که ضال بمعنی کسی است که
چیزی گم کرده باشد و متحیر و گمراه باشد و منقول از جناب محمد تقی است لیکن باید معین شود که در چه
چیز متحیر بود و چه چیز را گم کرده بود می تواند شد که تحیر و گمراهی او در کیفیت دفع اذیت قوم و چاره شدن
او از اذیت ایشان باشد پس هدایت کرد خدا او را به مهاجرت بمدینه طیبه و امر کرد بجنگ کردن و
مقاتله با ایشان و انیز و گویا چون در میان عوام عجم شده که کسی را که راه دین را گم کرده ضال میگویند
چنان دانسته که در لغت عرب هر جا ضال مذکور می شود باین معنی است **نصرانی گفته** و دیگر در
سوره انشراح میفرماید و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک مفسرین گویند الذنوب التی کانت
علیه فی الجاهلیة و ما بعدها **جواب** مذکور شد که این مرد در میان عوام عجم بعضی الفاظ را شنیده در کلام
عرب و کتاب الهی نیز بر آن حمل کرده از آن جمله لفظ وزر چه از آن بسیاری از عوام بر گناه اطلاق
میکنند و حال آنکه وزر در لغت عرب همچنانکه در کتاب صحاح و قاموس و غیره تصریح کرده بمعنی ثقل
و سنگینی است پس مراد آن است که ما آنچه بر تو سنگین و ثقیل بود و بآن جهت دل تو در زیر بار بود از
تو برداشتیم و مراد از آن همچنانکه سید مرتضی فرموده می تواند شد ثقلی باشد که بواسطه غمیکه داشت
از مشرک بودن قوم و عشیره او یا اینکه مراد ثقلی باشد که بواسطه ضعیف و مقهور بودن او و اصحاب او بود میان
کفار پس چون خدا اعلاء کلمه او نمود و او را مبسوط الید ساخت و ادا فی طلب بن خطاب فرمود و ابو مسلم

گفته اند مراد این است که ما زائل گردانیدیم از تو همومی را که دل ترا زیر بار کرده بود از
اذیت کفار و ابو عبیده و عبد العزیز بن یحیی گفته اند مراد آن است که آنچه بر تو سنگین می‌نمود از بار
نبوت و دعوت نفس با سنگینی از او برداشتیم و شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود گفته مراد
ثقل حرب است چه رعب آنحضرت چنان در دلها قرار گرفت که دشمنان را پای ثبات از جا و خیال مقاتله
از سر بدر رفت و بالجمله هیچ مفسری که اعتنائی بشأنش باشد بآنچه اینها گفته تفسیر نکرده و وزر را بمعنی
گناه و معصیت نگرفته بلی یکی از مفسرین آن را بمعنی گناه تفسیر کرده و لیکن وضع را بمعنی عصمت تفسیر نموده
و گناه و معصیت نگرفته و گفته معناه و عصمناک عن احتمال الوزر یعنی ترا معصوم کردیم از اینکه گناه کنی
خلاف مقتضای ادب بوده باشد که بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقربین نسبت بجناب مقدس
نبوی گناه خواهد بود و صدور این خلاف ادب از آن جناب منافات با معصوم بودن او ندارد
و از برای توضیح این مطلب بیان معنی سوره الم نشرح را بوجهی دیگر که محتمل است میکنیم تا واضح
شود و آن این است که می تواند شد مراد این باشد که چون بعد از آفریدن نور مقدس
محمدی صلعم خدای تعالی او را در عالم قدس در حجر تربیت خود تربیت فرمود و آن نفس مجرد در نهایت
بساطت و صفا و سعت و تجرد و احاطه بود پس بعد از تربیت امر فرمود که ببدن جسمانی تعلق گرفته
داخل عالم عنصر شود و بارشاد خلق مشغول گردد پس آن نفس مجرده محیطه از این مرتبه عظمی که بعالم عنصر و

تعلق ببدن

تعلق ببدن خاکی لازم دارد و احتباس در عالم جسم و افتادن در مضیق طبیعت و ماده و اشتغال
بتدبیر بدن که موقوف است بتغذی و مباشرت زنان و قضاء حاجت و تطهیر بدن و آن حضرت
که خود را در بساط قرب الهی میدید و همیشه در حضور و شهود شک نیست که این امور نسبت با او خلاف
مقتضای نگاهداری ادب بساط قرب الهی است چنانکه در حضور سلاطین خوابیدن و خفتن و
خوردن و مثال اینها خلاف ادب و فاعل آن معاقب بخلاف آنکه در حضور نیست همه از برای او
مجوز است پس جناب اقدس نبوی ارتکاب این امور را که لازمه بشریت است معصیت دانسته و این
جهت غمناک گردید پس خدای تعالی بجهت تسلی او شرح صدر او را عطا فرمود که با وجود احتباس در
مضیق جسم محیط بر عوالم دیگر نیز شد و از گذشته و آینده مطلع گردید و در این جسم سیر عوالم دیگر
مینمود و این امور مخالفه ادب را برا او نپسندیده و از او در گذشت و تجویز فرمود که با وجود حضور او در
بزم شهود مرتکب این امور گردد پس در مقام امتنان و حصر نعم خطاب میفرماید که الم نشرح لک صدرک
ایا با وجود بودن تو در تنگنای عالم جسمانیات سینه ترا گشاده نکردیم تا مجلای عوالم غیبیه و
صور عالیه گردید و از تو برداشتیم اوزار خلاف ادب را که نه عفو ما بودی صدور آنها از تو معصیت
بودند بدرستیکه با هر مشکلی آسانی است فاذا فرغت فانصب پس هرگاه از ادای اعباء نبوت و
اداء بار رسالت فارغ شدی کمر خود را راست کن و از اوزار عالم جسمانیت کناره جوئی و الی

رنگ فارغ و بجانب پروردگار خود میل کن و بعالم قدس کوچ کن نصرانی گفته و دیگر در
سوره فتح میفرماید انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر مقاتل گفته
ما تقدم فی الجاهلیه وما بعدها و زمخشری میگوید در تفسیرش و قیل ما تقدم من حدیث ماریه وما تاخر
من امرء زید پس معلوم می شود که این کس یکه نقل معجزه بعد از بعثت از او می نمایند چون
همان کس نمی باشند که نقل معجزه از او در ایام جاهلیت می نمایند پس مطلقا بقول ایشان
اعتمادی نیست جواب از حضرت امام رضا علیه السلم مروی است که مراد ذنوبیست که باعتقاد
اهل مکه داشت قبل از هجرت و بعد از ان چنانچه گفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا الا اختلاق بستند
ابن طاوس میگوید که مراد ذنوبی است که اهل مکه داشتند چون بعد از فتح از ایشان مواخذه نمود و
قتاده میگوید مراد ذنوب دوستان و امت اوست و دیگری از مفسرین میگوید مراد ذنوب کل کسانیست از
زمان ادم تا قیامت و چنانچه تواند شد مراد ذنوب قبیله و عشیره و قوم او باشد قبل از فتح مکه و بعد از ان چه نسبت ذنب
قوم کسی با ان کس متعارف و متداول است و اما انچه ایمرد نقل کرده بر فرض صحت اعتنائی بشان ان نیست
چه معتبر از قول مفسرین قول کسانیست که تفسیر را از کلام امنای اهل بیت رسالت اخذ کرده اند نه
مثل مقاتل و زمخشری که از پیش خود کلام الهی را بانچه موافق اراده ایشان بوده معنی نموده اند
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم بلکه تعلیل غفران بفتح مبین مطلقا مناسبتی با این تفسیرها

ندارد و باید

ندارد و باید مراد غفرانی باشد که بسبب ان این فتح تواند شد و بر فرض انکه مراد ذنب حضرت
رسول هم باشد مراد خلاف اولی است که در تفسیر سوره الم نشرح مذکور شد نصرانی گفته
و دیگر یعنی از جمله مویدات عدم نبوت انحضرت انکه انحضرت رواج داد دین خود را بقوت شمشیر نه
بقوت خدائی چون پیغمبران دیگر که شمشیر و عطای غنائم نداشتند جواب بدانکه نزدیک بسیزده
سال که انجناب مقدس در مکه معظمه تشریف داشتند مامور بجهاد با کفار نبودند و همچنین مدتی
بعد از مهاجرت بمدینه و در سال دویم از هجرت غزوه بدر کبری اتفاق افتاد و در تفسیر نعمانی از
حضرت امیر المومنین مروی است که ان الله تبارك وتعالی لما بعث محمدا امره فی بدو امره ان یدعو
فی الدعوة فقط وانزل علیه یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا كبیرا ولا تطع الكافرین والمنافقین ودع اذیهم
وتوكل علی الله فبعثه الله بالدعوة فقط وامره ان لا یوذیهم فلما ارادوه بما هموا به من تبییت
امره الله تعالی بالهجرة وفرض علیه القتال فقال سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و در این
مدت که مامور بجهاد نبود جمعی بسیار بدین انجناب داخل شده چه در انوقت که در مکه بودند مقداد
نفر اصحاب خود را باتفاق جعفر بحبشه فرستادند و نجاشی پادشاه حبشه بدین انحضرت درآمد
و پسر خود را که در انوقت متولد شد محمد نام نهاد و پیش از هجرت بسیاری از اهل مدینه و حوالی ان

داخل اسلام شدند بعدی که حضرت رسول بر ایشان دوازده نقیب تعیین فرمود بعدد نقباء
بنی اسرائیل نه نفر از قبیله خزرج و ایشان سعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حرام و رافع
بن ملک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و سعد بن الربیع و عباده بن
الصامت بودند و سه نفر از قبیله اوس و ایشان ابو الهیثم بن التیهان و اسید و سعد بن خیثمه
بودند و بعد از هجرت آنحضرت و قبل از جهاد اکثر اهالی مدینه و حوالی آن بدین آنحضرت داخل
شدند و دو قبیله اوس و خزرج که دو قبیله بزرگ عرب بودند اسلام آوردند و در آن اوقات
نیز بسیاری از اهل مکه اسلام آورده هجرت نمودند بنحویکه در یک روز حضرت میان صد و
پنجاه نفر از مهاجر و صد و پنجاه نفر از انصار عقد مواخاة بستند چون این را دانستی میگوئیم که
اگر مراد آنمرد این است که مطلقا دین خود را بشمشیر بگردن مردم گذاشت پس فساد آن معلوم
شد و خود بدیهی است که در بدو امر شمشیری نبود بلکه خلق بیشماری بدین او در آمدند قبل از مامور
شدن بجهاد و آنچه پیش از جهاد داخل دین آن سرور شدند بسیار بیشتر بودند از آنچه در تمام مدت
حیات جناب عیسوی بدین او در آمده بودند چه در جمیع مدت حیات آنجناب که سی و سه
سال بود داخل دین او را قبول نکردند الا اقل قلیلی همچنانکه در همه تواریخ مسطور است و شاهد
بر این مطلب اینکه بعد از هجرت جناب محمدی صلعم بمدینه و هجوم اعدا از قریش و سایر اعراب بر

آن جناب

آن جناب اینقدر از اصحاب آنحضرت بودند که دفع شر اعدا کنند و ایشان را در هم شکستند
از برای جناب عیسوی در تمام حیات که اعدا بر او حمله کردند از انصار آن بزرگوار چندان نبودند
که در مقام معاونت آنحضرت بر آیند چه جای دفع شر اعدا و همچنین بعد از رفع جناب عیسوی بآسمان
دین او را چندان رواجی نبود تا یکی از سلاطین روم دین نصرانی را اختیار و بشمشیر او دین
نصاری رواج یافت پس معلوم شد که شیوع دین محمدی صلعم بقوت الهی زیاده از شیوع
دین سایر انبیا بوده و اگر مراد او این است که اگر چه جمعی بدون شمشیر دین او را اختیار
و لیکن آنحضرت جنگها کرد و شمشیرها کشید و قوت او منحصر بقوت الهی نبود بلکه قوت بشری
را نیز ضمیمه امر خود کرد و بسیاری را هم بضرب شمشیر داخل دین خود نمود گوئیم اولا اینکه
آن حضرت در اغلب محاربات بجنگ تمهید ننمود بلکه ابتدا اهل فتنه و لجاج آتش حرب افروخته بالمره
مرتکب شدند که موجب محاربه ایشان شد و ثانیا اینکه اهل بغض و عداوت را بجز غلبه و سیاست
چاره نیست و شمشیر یکی از آلات سیاست ایشان است و ثالث اینکه این دال بر مرتبه جامعیت او است
چه مظهر جمیع اسماء الهیه بود و همچنانکه مظهر اسم رحیم بود و در حق او خدا فرمود و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین همچنین مظهر اسم قهار و صفت قهاریت نیز بود و باید این صفت نیز از آن
ظهور نماید و این بجز کشیدن تیغ نمی‌شود و از این است که فرمود نصرت بالرعب یعنی [illegible]

ورد‌ها افکنند بلکه همین عمل و دفع اهل لجاج و شر دلیل بر نهایت قوت مرتبه نبوت
ان جناب است چه انبیا اطبای ارواح و نفوس‌اند چون اطبای اجسام و چنانچه
اطبای اجسام معالجه به پرهیز و دوا و امثال اینها می نمایند تا اینکه یافتند که این ها
مفید فایده نیست و عضوی چنان فاسد شده که بجز قطع و قلع و قمع آن چاره نیست و
بقای آن موجب فساد سایر اعضا و هلاکت شخص است در آنوقت مبادرت بقطع آن می
نمایند ولیکن این عمل را نمی کند مگر حذاق و اقویاء از اطبا که از بواطن اعضا
مطلع می شوند و اما اطبائی که باین مرتبه نرسیده اند در حذاقت غایت مرتبه
کمال را ندارند هرگز اقدام بچنین اعمال نمی نمایند و جرئت نمیکنند همچنین بر انبیا
که اطبای نفوس اند لازم است که چون در میان نوع انسان افرادی را دیدند که آماده
اصلاح و استعداد خیر در ایشان نیست بلکه فساد و فتنه ایشان سرایت در سایر افراد
نیز میکند بر او لازم است قطع و قمع ایشان و این موقوف است بوصول بغایت مرتبه عالیه
که خود محیط باشد باستعدادات و قابلیات افراد بشر لهذا در مدت پانزده سال آنجناب
مقدس ارشاد و هدایت نمود و ارائه طریق کرده و اهل خیر را اصلاح تا استعداد هر کس بمنصه
ظهور رسید پس گاه خاطر همایون او رسید پس بقطع اعضاء فاسده پرداخت کسانی را که

این جانب

این جامعیت و احاطه بمراتب استعدادات نبود خود بخودی خود مباشر قطع و قلع اعضاء
فاسده خالیه از قابلیت را بجز دانای مطلق و مطلع بر اسرار و بواطن نکردی و
رابع اینکه اگر شمشیر کشیدن و با اهل فتنه و فساد آتش محاربه افروختن بعضی موجب
نقص و خلل در مرتبه نبوت باشد بر اکثر انبیا لازم خواهد آمد چه اکثر ایشان شمشیر
کشیدند و با اعادی محاربه ها نمودند پس آنچه در غدر ایشان گوئی در غدر محاربات و
غزوات سید کاینات نیز بگو از انجمله حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا علیه السلام
همچنانکه در پاراش لخ لخا از توریه مذکور است که آنحضرت با سیصد و هیجده نفر بجنگ رفت
و با نه پادشاه جنگ کرد اول کدرلاعومر پادشاه عیلام دوم تدعال پادشاه گویم
سیم امرافل پادشاه شنعار چهارم اریوخ پادشاه الاسار پنجم برع
پادشاه سدوم ششم برشع پادشاه عموره هفتم شنآب پادشاه ادمه هشتم
شمئبر پادشاه صبوئیم نهم بالع پادشاه صوعر و آن حضرت با همه اینها جنگ
نمود بعضی از ایشان گرفتار شده کشته شدند و بعضی خود را بچاه قیر افکندند و بعضی
گریختند و حضرت لوط را که گرفته بودند استرداد نموده با مال فراوان مراجعت نمود
و از انجمله همچنانکه در اول پاراش متوث از توریه مذکور است بنی اسرائیل با

موسی محاربه نمودند با پنج پادشاه که بر سر ایشان آمده بودند و اسماء ان پنج پادشاه
این است ادونی زدق هوهم فرام یافیع دبیر و ایشان را کشته و غارت بسیار از ایشان
آوردند از انجمله سی و دو هزار نفر آدم بی عیب اسیر کردند و ششصد و هفتاد و پنج هزار گوسفند
و هفتاد و دو هزار گاو و شصت و یک هزار الاغ از ایشان بغنیمت آوردند و از ان جمله همچنانکه
در اخر پاراشس پنحس مذکور است چون عمالق بر سر بنی اسرائیل آمد موسی بر یوشع فرمود
که مقابل انها رفت و چند روز و چند شب با یکدیگر جنگ کردند و همه را کشت و از ان جمله
امر موسی شد که اگر دشمنان او را قبول نکنند شمشیر بکشد بر ایشان همچنانکه در پاراشس
بدو تر هبترا افا از توریه مذکور است که میفرماید اشریخا یسرائیل میکاموخا عم
نوشع بدونای ماگن عزرخا واشر حرب گاأواتخا ویکاحشو اویبخا
لاخ واته عل باموتیمو تدروخ یعنی خوشا بتو بنی اسرائیل کیست مثل تو قوم یافته
بامر خدا که سپر مدد تو است و اگر دشمنان تو حاشا و انکار کنند ترا تیغ بکش و ایشان را
پامال کن و بکش و از ان جمله همچنانکه در سفر یوشع در سیمان دوازدهم از کتاب مبین یعنی
چنین مذکور است حضرت یوشع با سی و یک پادشاه جنگ کرد باین تفصیل پادشاه اول
یریحو پادشاه عای پادشاه یروشلیم یعنی بیت المقدس پادشاه حبران پادشاه یرموت

پادشاه لاخیش

پادشاه لاخیش پادشاه عغلون پادشاه گیذر پادشاه دبیر پادشاه گادر پادشاه
حرما پادشاه عراد پادشاه لبنا پادشاه عدولام پادشاه مقیدا پادشاه بیت ئل پادشاه
تپوح پادشاه حفر پادشاه افیق پادشاه شارون پادشاه مادون پادشاه
حاصور پادشاه شمرون مروم پادشاه اخشاف پادشاه طعناخ پادشاه مگیدو
پادشاه قدش پادشاه یوقنعام پادشاه دور پادشاه گیلگال پادشاه طرضا و از ان
جمله در سفر شوفطیم در سیمان چهارم از کتاب مبین است که سیسرا پادشاه کنعان
بر سر بنی اسرائیل آمد باراق سرکرده بنی اسرائیل با ده هزار مرد با دبورا که پیغمبر بود جنگ
کرده و همه را کشت و از ان جمله در سیمان پانزدهم همان کتاب مذکور است که شموئیل پیغمبر امر
کرد بشاول تا از بنی اسرائیل لشکر برداشته بر سر عمالق پادشاه کبران برده جنگ کرده
همه را قتل کرده و پادشاه را شقه کرد و از ان جمله جنگ کردن حضرت داود است با گلیات که
از اعبری جالوت گویند که پادشاه کبر بود چنانچه در سیمان هفدهم از ان کتاب مذکور است و از ان
جمله یوشع در ولایت اریکا و بعضا جنگها کرد با ملک انجا که باراق نام داشت و در کوه سلم با ملک انجا
که باراق نام داشت و در بلاد ارمانیان که بلاد غربی باشد مدت هفت سال جنگ کرد و هیچ
شهر گرفت الی غیر ذلک و نمیدانم چگونه اینهمه جنگها و شمشیر کشید نه انقص هیچ یک نمی شود

و جنگ پیغمبر آخر الزمان را از دلایل عدم نبوت او گرفته و علاوه بر این گفته که پیغمبران دیگر
شمشیری نکشیدند و غنایم نداشتند چه قدر این مرد که از کتب ادیان خود نیز بی خبر و بی
تتبع بوده بلکه با این همه شیوع و ظهور بگوشش نخورده و با این نقص و نبل جهد در میان
دو وقت سخن میگوید و نمیدانم چگونه شمشیر و غنایم نداشتند و حال آنکه در سفر چهارم توریة
خدای تعالی خطاب بموسی میفرماید و چون بجنگ دشمنی میروی و خدا ترا بر آنها مسلط
سازد و ایشان را مسخر شما گرداند و اسیران از ایشان بدست بیاورید چون در میان اسیران زن
جمیله ببینی و خواهش داشته باشی که با او نزدیکی کنی باید که او را داخل خانه خود کرده بفرمائی که
چشمهای او را از مو پاک کنند و ناخنهایش را بگیرند و لباس اسرا تغییر بدهند و در خانه شما نشسته
یکماه از برای پدر و مادر تعزیه بدارد پس آنوقت بگیر او را و مثل زن تو خواهد بود **نصرانی گفته**
و دیگر آنکه تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شد زیرا که چون خواهش بسیاری
بزنان داشت گفت ان الله جعل لذتی فی النساء و الطیب پس بحسب خواهش خود شریعت را قرار
داد و بجهت خود نه زن مقرر کرده و دیگران را چهار زن **جواب** سبحان الله این مرد که چه قدر
بیخبر و نادان بوده و کسیکه اینقدر بیخبر از حال شخصی باشد چه قبیح نیست که در مقام رد دین او برآید
میگوید تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی و حال آنکه تمامی احکام این دین

ببین موافق

ببین موافق قواعد عقلیه و مطابق قوانین حکمیه و این جاهل نادان آن جناب مقدس را
تابع خواهش نفسانی شمرده و حال آنکه هیچ پیغمبری در راه خدا و ترک هوا اینقدر ریاضت
نکشیده که آن جناب هرگز بر بستر نخوابید و عبائی بر روی حصیری گستردی و اندکی خواب
کردی شبی یکی از زوجات حضرت بر آن حضرت ترحم کرده عبا را دوته کرد حضرت فرمود میخواهی
مکان من نرم باشد و مرا خواب ببرد و از عبادت پروردگار باز بایستم پس امر فرمود تا آنرا پهن
نمودند و هرگز نان گندم نخورده و نان جو سیر نخورده و بگرسنگی صبر فرمودی خود و عیال خود را اکثر گرسنگی
دریافت میداشت تا گفته اهل بیت محمد صلعم میموتون جوعا و زینت دنیا را بر خود و اهل بیت خود
حرام ساخت و بجهت پرده کرباس نوی که فاطمه زهرا دختر حمیده سیر آن سرور آویخته بود از او
اعراض فرمود و شبها نخفتی و بعبادت ایستادی تا صبح و ابتدا شبها بیکپا ایستادی تا
پاهای مبارک او ورم کرده و خطاب الهی رسید که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و قلیلی
از شب خفتی و کسیکه تابع هواهای نفسانیه خود باشد چنین رفتار میکند بلکه رفتار آن حضرت
چنین بود که هر عاقلی زهد او را در دنیا میدید یقین بنبوت او میکرد تا آنکه شمعون یهودی در حق
اهل بیت او گفت والله ان هذا هو الذی زهد فی الدنیا ریاضات و حتی آنحضرت بحدیست
که احدی را طاقت آن نبود شبی هزار رکعت نماز کردی و هرگز نان خورشی نخوردی بسبوس

از آزرده جدا نکردی و بالجمله این مطلبیست که شرح آن کتابها خواهد و هر که اندک خبری
داشته باشد مطلع می شود و اما آنچه گفت که چون خواهش بسیاری بزن داشت بجهت
خود نه زن مقرر کرده و بجهت دیگران چهار زن ایراد نماید و آن جاهل آنچه را بر دیگران حرام کرد
زیاده از چهار زن عقدی است بعقد دوام و اما سریه و متعه را بر ایشان هر قدر خواهند حلال
نموده در استیفای لذت فرق میان زن دائمی و غیر او نیست فرقی که هست در رعایت زنان
و ادای حقوق ایشانست چون زن دائمی را حقوق بسیار است که غیر او نیست
و آن جناب خود البته عدالت را ترک نمیفرمودند و هرگاه هوس بر ایشان غالب نبود پس
هرچه زن دائمی بیشتر شد بیم معصیتی نبود و خلاف است چه ممکن بود در حق ایشان خروج
از حد تعدیل میان زنان خصوصا با وجود تکثر ایشان باین جهت ایشان را منع فرموده این
چه مدرک این را حمل بر هوای نفس میکند و اما نه زن گرفتن آن حضرت اگر باعث نقص
در نبوت او باشد بر انبیای دیگر نیز لازم آید چه حضرت داود صد زن داشت و حضرت
سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت و این هیچ نقصی بر ایشان نبود و اما آنچه گفته
که آنحضرت را میل بسیار بزنان بود اگر چنین باشد دلیل غایت تجرد نفس مقدس آنجناب
و میل او بعالم قدس است چه هر مرغی که میل او بآشیان بیشتر است وقت پرواز آن افزون

زینت کسیکه خواهد او را در جای نگاه دارد در رشته او قوی تر و محکم تر میگرداند
پس هرگاه نفس بغایت مرتبه تجرد حاصل باشد و نهایت میل بعالم قدس بجهت مصالح
ارشاد عباد و تعمیر بلاد باید چند روز در این عالم زیست نماید خدای تعالی بحکمت کامله خود
باید یک راهی از زنان عالم در مقابل او بدارد تا نفس او بی اختیار ترک علاقه بدان نکند
اندک توجهی بامور این عالم بفرماید و از این بود که هر وقت که آنجناب مستغرق توجه بعالم
قدس می شدند چون میل باین عالم بهیجان میکرد میفرمودند بعضی از زوجات خود یا حمیرا
اشغلینی یا حمیرا کلمینی کسیکه رتبه فرق میان صفت نقص و کمال کرده و آنکه در میان فراش
تواند نمود و اما رغبت آنحضرت بطیب پس بجهت این بود که آنجناب پیوسته در عبادت پروردگار
بود و خدا بوی خوش را می طلبید چنانکه در توریة خطاب میفرماید بموسی که ای موسی از برای من بهترین
خوشبوها و میل و دار چینی و کافور و روغن زیت عطری بگیر و از آن خوشبو کن خیمه شهادت
و تابوت سکینه را و آن تخته را که در بالای آن است تا آنکه میفرماید و همچنین جای قربانیها را
نقص دیگر گفته و نقل زن زید مشهور است که بر او عاشق شد و مانعی که بود او را از گرفتن این یک
آیه رفع نمود و دیگر نقل ماریه که حفصه او را با ماریه دید قسم خورد که بعد از آن با ماریه نزدیکی
نکند و چون خواهش بسیاری باو داشت آیه آورد و رفع آن قسم را نمود جواب اما نقل

زینب بنت جحش زن زید پس بچند طریق نقل شده اول انچه در کتاب احتجاج و
عیون اخبار الرضا ع مروی است وان باینطریق است که مامون از حضرت امام رضا علیه السلم
سوال کرد از مقدمه زید پس حضرت فرمود که بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه واله اراده خانه
زید بن حارثه را کرد بجهت شغلی که داشت پس زن زید را دید که غسل میکرد فرمود سبحان الذی
خلقک و باین کلام قصد کرد تنزیه و تقدیس خدای تعالی را از گفته کسانیکه گمان میکنند که
ملئکه دختران خداوند چنانکه فرموده افاصفیکم ربکم بالبنین واتخذ من الملائکة اناثا پس چون پیغمبر
او را دید که غسل میکرد فرمود سبحان الذی خلقک یعنی پاک و منزه است انکه ترا خلق نموده که فرزندی
داشته که محتاج بغسل و تطهیر باشد پس چون زید بخانه معاودت نمود زن او خبر داد او را از آمدن
حضرت رسول و فرمودن او سبحان الذی خلقک پس گمان نمود زید که حضرت ازین کلام چه اراده
کرده و گمان نمود که حضرترا از ان زن خوش آمده پس آمد بخدمت پیغمبر و عرض کرد که یا رسول الله
زن من بد خلق است و میخواهم او را طلاق دهم حضرت فرمود نگاه دار زن خود را از خدا بپرهیز
و خدای عز و جل عدد زنان پیغمبر را باو شناسانیده بود و شناسانیده بود که این زن هم از ایشان
است پیغمبر این مطلب را در ضمیر مبارک خود پنهان داشت و بر زید ظاهر نکرد و ترسید که مردم بگویند
که محمد صلعم بازاد کرده خود میگوید که زود باشد که زوجه تو زن من شود و این را عیب بحضرت شمارند

پس خدای تعالی وحی باو فرستاد که و اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک
زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه پس
بعد از این زید زینب را طلاق داد و چون عده او سر آمد خدای تعالی او را تزویج به پیغمبر نمود و با خصوص
آیه فرستاد و فرمود فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و کان امر الله مفعولا دویم انچه در تفسیر علی ابن ابراهیم قمی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلم مروی است که فرمودند که نزاعی واقع شد فیما بین زینب بنت جحش دختر
عمه رسول الله صلعم و میان شوهر او زید آزاد کرده حضرت رسول پس بخدمت حضرت رسول آمد
زید عرض کرد یا رسول الله مرخص بفرمائی او را طلاق دهم چه او را کبر و افتخاری است و بر من
تکبر میکند و مرا بزبان اذیت میرساند حضرت فرمود اتق الله و زن خود را نگاه دار و با وی نیکوئی
کن پس بعد از مدتی زید او را طلاق داد و عده او گذشت پس خدا او را بنکاح حضرت رسول در
آورد و سیم طریقی است که نیز علی ابن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
نقل کرده وان این است که چند روز رسیدن زید بخدمت حضرت رسول تاخیر افتاد پس آنحضرت
بمنزل او رفت که از احوال او بپرسد در انوقت زینب در وسط حجره خود نشسته و عطر می سائید حضرت
در را گشود و نظر مبارک او بر رخسار زینب افتاد و زینب جمیله و نیکو صورت بود پس حضرت فرمود

سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین و حضرت بخانه خود برگشت و حسن زینب
در خاطر حضرت و تمعی بهم رسانید و چون زید بخانه مراجعت نمود زینب اورا خبر داد از انچه حضرت
رسول فرموده بود زید گفت میخواهی ترا طلاق دهم تا رسول خدا ترا بگیرد شاید ترا و تمعی در خاطر
حضرت حاصل شده باشد زینب گفت می ترسم مرا طلاق دهی و حضرت مرا تزویج نکند پس زید
آمد بخدمت حضرت رسول و گفت پدر و مادرم فدای تو باد زینب چنین و چنان حکایت کرد
آیا میخواهی اورا طلاق دهم حضرت فرمود نخواهم برو و اورا نگاه دار و خدا ازین خبر داد و
بعد ازانکه زید اورا طلاق داد حضرت خواست ولیکن این طریق را علمای شیعه اثنی عشریه
که فرقه ناجیه از فرق اسلامیه هستند نه پسندیده اند و رد کرده اند و این روایت را حمل بر تقیه
نموده اند چه طایفه بر اهل سنت که بر پیغمبران خلاف اولی بلکه معاصی را تجویز میکنند باین نحو روایت
میکنند و حال آنکه بر فرض ثبوت هم معصیتی ازان بر حضرت لازم نمی آید چنانکه بیان خواهد شد
و علی ای حال در آیه مذکوره که فرموده و اذ تقول للذی الی آخر خدای تعالی خبر ازاین مقدمه میدهد
و میفرماید و اذ تقول یاد کن وقتی را که میگفتی للذی انعم الله یعنی باسلام و انعمت علیه یعنی
با زاد کردن امسک علیک زوجک زن خود را نگاه دار و طلاق مده و اتق الله و بپرهیز از خدا در
طلاق دادن او و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه و پنهان میکنی

در نفس خود

در نفس خود انچه را خدا ظاهر کننده است و می ترسی از مردم و خدا سزاوارتر است بترسیدن
و انچه را پنهان کرده و ان عبارت ازین است که اگر زید طلاق گوید انرا خواهم گرفت یا
بجهت میل باو و همچنانکه بعضی گفته اند یا بجهت زینب دختر عمه حضرت بود و حضرت اورا
بزید تزویج کرده بود خواست اورا بگیرد تا عار طلاق زید بشرف تزویج با رسول جبران شود و
یا تا انکه ضایعه و معطله نماند یا بجهت انکه مردم بدانند که زن فرزند خوانده حکم زن فرزند
ندارد چنانچه در جاهلیت چنان می دانسته و این حکم جاهلیت نسخ در طرف شود و ترس او
ازین بود که مردم ملامت کنند که مضایقه از طلاق او نکرد تا خود انرا بگیرد و یا عبارت
ازین است که این زن از ازواج او خواهد بود و زید اورا طلاق خواهد گفت پس گفت
زن خود را نگاه دار و هیچ انچه خدا باو شناسانیده بود اظهار نکرد و این موافق ترست
بقوله سبحانه الله چه انچه را خدا ظاهر کرد همین تزویج بود که فرموده زوجناکها
این بود نه انکه قصد انوقت حضرت که اگر زید طلاق بگوید من خواهم گرفت و
مراد خشیت از مردم حیای از ایشان است چه معلوم است که ان حضرت را ترسی از کسی
نبود فلما قضی زید منها وطرا یعنی چون زید از میل بان فارغ شد و انرا طلاق داد و
وحشتی از فراق ان نداشت زوجناکها ما انرا بتو تزویج کردیم تا اخر آیه مبارکه و وقعی نماند

که اگر کسی را اندک بصیرتی باشد تامل در این مقدمه کند به چند درجه جای از ان نقصی بر ان
جناب وارد می آید و چه مخالف شرعی یا عقلی از ان حضرت صادر شده اما بدو طریق
اول که واضح است زیرا که نمیدانم نقص در نظر حضرت بروی زینب افتادن بی اختیار است
که در هیچ ملتی بر ان نقصی وارد نیاورده اند و بر ان عیب نکرده اند یا تنزیه کردن او خدای را
از داشتن چنین فرزندی که امری است مستحسن بلکه لازم یا برابر نزید بنگاه داشتن زوجه
خود و طلاق ندادن یا بر تزویج زینب بعد از طلاق دادن زید او را و سر آمدن عده ملاحظه
کن ای مرد با انصاف ببین در کدام یک از اینها نقصی یا عیبی عقلی یا شرعی وارد است بلکه
همه امور مستحسنه مستحبه را جمع اما تنزیه خدا و نهی از طلاق واضح است واما تزویج بعد از طلاق
پس بجهت اینکه موجب رفع عار طلاق از عمه زاده خود و چون او از ضیاع است واما الطریق
ثالث پس هیچ چیزی که نقصی بر ان وارد باید نیست مگر میل قلبی آنحضرت و گفتن تبارک
الله احسن الخالقین و با وجود اینکه این تفسیر و این روایت اصلا ثابت نیست و با قول
حضرت که فرمود امسک زوجک واتق الله که ظاهر درین است که منازعه میان زینب
و زید بوده و با ان جهت طلاق میداده ملایمتی ندارد و گفتن بعضی از سنیان جهت نمیشود
چه بسی از قوم انبیا به پیغمبر خود تهمت بستند چنانچه در توریه در سفر چهارم در پاراش بهعلوتخا

مذکور است

مذکور است که بنی اسرائیل حضرت کلیم الله را متهم داشتند بصحبت داشتن با زنی که بر ان حضرت
حرام بود و خداوند رحیم در مقام برائت ان بزرگوار فرمود بهرون و مریم خواهر او که چنین
سخنان مگوئید در باره پیغمبر خود که خدا با او سخن میگوید و چنین نیست بنده من موسی
متضمن خلاف شرعی نیز نیست چه شگفت آمدن و میل قلبی نمودن بکسی از بابت زیبائی
او دیگر کشودن نقصی و عیبی نیست و عمل نا مشروعی نیست چگونه و حال اینکه در کتاب ناوین
در انبیای شموئیل ثانی در سیمان یازدهم که از کتب معتبره بنی اسرائیل نقل میکند که داود
پیغمبر بعد از انکه یوآب بن سرایا را سر کرده کرده بجنگ اعدا فرستاد اوریا حتی را نیز همراه
او فرستاد و در زمان غیبت او روزی بر بام بر آمده زنی را که گیسوان خود را شانه میکرد دید
و ان زن بتشوع دختر الیعام زن اوریا بود و باو گرفتار شد و به یوآب امر نمود که اوریا را
پیش جنگ کند و اگر این مرحله نقص باشد هرگز از پیغمبری مثل داود صادر نمیشد اگر چه بعضی
از مواضع این قصه نیز نزد علمای شیعه صحیح نیست ولیکن در کتب خود ایشان چنین نقل
شده و اما آنچه این مرد گفته که دو مانع بود که از گرفتن او یکی ابر رفع نمود کسی ازین مرد
نادان نمی پرسد که چه مانعی بود و آیه کدام مانع را رفع نمود مگر اینکه شرم مینمود حضرت که
چون زید پسر خوانده خود بود مردم گویند مطلقه پسر خوانده گرفت و در آیه امر شد که شرم

لکن داما مقدمه حفصه و ماریه و بیک ایه رفع قسم را نمودن اشاره نموده است بانچه در
سوره تحریم است که خدای تعالی میفرماید یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات
ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم و در سبب نزول آیه مبارکه که خلافست
بعضی گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و اله چون نماز صبح کردی داخل حجرات زنان خود شدی
و هر یک یک دیدی و از برای حفصه در انوقت از مکه عسلی آورده بودند و هرگاه حضرت
بحجره او رفتی او حضرت را نگاه داشتی تا عسل میل بفرمایند و عایشه از طول مکث ان حضرت
در انجا رشک برده پس کنیزک خود گفت چون پیغمبر بحجره حفصه رود برو ببین چه میکند
کنیزک واقعه را مطلع شده عایشه را خبر کرد پس عایشه مکری کرده و پیش ازواجات حضرت
گفت چون پیغمبر خدا بنزد شما آید بگوئید ما از تو رایحه مغافیر می یابیم و ان صمغیست بدبو و حضرت
رسول بسیار کراهت داشت که از او بوی بد آید پس هر یک از ان زنان چنین گفتند چون
بعایشه رسید شامه خود را گرفت و عرض کرد که شما مغافیر خورده اید فرمود نه بلکه حفصه عسل بمن
اشامانید عایشه گفت بلی زنبور عسل از درخت ان صمغ گیاه می خورد پس حضرت قسم
یاد کرد که دیگر عسل تناول ننماید و بعضی از مفسرین گفته اند که ان زن که عسل آشامانید
بحضرت زینب بنت جحش بود و عایشه و حفصه مکر کرده چنان گفتند پس خدای تعالی این

ایه را فرستاد

ایه را فرستاد و بعضی دیگر از مفسرین گفته اند که حضرت رسول روزها را میان زنان خود
قسمت فرموده بود و در روز حفصه حفصه اذن خواست که برود پدر خود را بجهت حاجتی ملاقات
کند حضرت او را اذن داد چون بیرون رفت حضرت رسول کنیز خود ماریه قبطیه را که مقوقس
بجهت انحضرت بهدیه فرستاده بود طلبیده با او مباشرت فرمود و در این اثنا حفصه مراجعت
کرده در حجره را بسته دید بر در نشست تا حضرت رسول بیرون آمد عرض کرد از این جهت مرا
اذن دادی برفتن و در روز نوبت من و در فراش من با کنیز خود مباشرت نمودی ایا مرا
در خدمت تو احترامی نبود حضرت دید خاطر او شکسته شد فرمود من بجهت رضای تو او را
بر خود حرام کردم و بعضی از مفسرین گفته اند در روز نوبت عایشه با ماریه مباشرت نمود حفصه
مطلع شد و با وجود انکه حضرت باو فرمود این واقعه را بعایشه مگو او مخالفت کرده نقل کرد
و علی ای تقدیر این ایه نازل شد که چرا حرام میکنی چیزی را که خدا بر تو حلال نموده بجهت
طلب رضای زنان خود خدا از برای شما قرار داده است چیزیکه حلال کند مخالفت قسم
را مروی است که در انوقت انحضرت بکفاره ان بنده ازاد کردی مرد با انصاف تامل کن
در کدام یک ازین دو تفسیر نقصی بر دامن طهارت ان بزرگوار می نشیند و چه عیبی بر
انحضرت وارد می اید اما بنا بر اول که خود ظاهر است چه سهل تر کسی چیزها را بر خود حرام

نمود و همچنین بنا بر شأنی چه حضرت بجهت ملاحظه احترام و بجا آوردن حق حرمت او چه خود
چنانچه یکی از کنیزان خود را بر خود حرام نماید چه نقص و عیبی در ان است و بعد از ان حنث قسم را
نمودن و کفاره دادن هرگاه قسم واقع شده باشد خصوصا هرگاه راجح باشد در ان چه نقص تصور
چه دست آوردن خاطر شکسته کنیزکی غریب بیکس امری است بسیار مستحسن و این مرد بی انصاف
این را حمل بر میل بجاریه میکند و حال انکه اگر همچنین بوده باشد ضرری ندارد و حمل میکند بر رعایت
خاطر شکسته او و مخالفت قسم بکفاره دادن امریست در جمیع ادیان مشروع و یک باب از
تورته باین خصوص وارد شده است و باین سبب بنا بر انچه در بعضی از تواریخ یهود است بخت
النصر علمای بنی اسرائیل را قتل کرد چنانچه گذشت و اما انچه گفته که آیه آورد و رفع قسم را نمود
از نادانی اوست چه حکم کفاره قسم ثابت بود و باین آیه رفع نمود نصرانی گفته و دیگر انکه زنان او را
نباید دیگران بگیرند بلکه گفتگو با انها بکنند بخلاف باقی مردم و بی کس خانه اش سر زده داخل نشود و
دیگر انکه زنان او با مردان بلطف سخن نگویند و ازین قبیل آیات بسیار است که تمامی انها محض اجرای
خواهش نفسانی است جواب هرگاه خداوند عالم جل شانه پیغمبری بفرستد بجهت ارشاد مردم و او
متکفل هدایت ایشان شود و چون پدر مهربان ایشان را تربیت کند نمیدانم اگر خدا امر بنگاه
داشتن حرمت او کند و نهی از رنجانیدن و ترک احترام او کند آیا فعل خدا حسن خواهد بود یا قبیح

شئی نیست که این فعلی است حسن و همه عقلا ازا مستحسن می شمارند و بعد از انکه خدا چنین
امری بکند نمیدانم بر ان پیغمبر واجب است تبلیغ ان یا نه شکی نیست در وجوب ان پس هرگاه
این حکم از جانب خدا مستحسن و در صورتیکه از جانب او باشد تبلیغ ان بر پیغمبر واجب نمیدانم چگونه
طعن بر ان حضرت می شود و حال انکه در تورته نیز بسیار مدح موسی و امر باحترام او شده بلکه
موسی در تورته خبر داده که از بنی اسرائیل پیغمبری چون موسی بر خواهد خاست و در حق او سخن
بد بگوینده پس وقوع انها در تورته نیز موجب طعن بر موسی می شود چه موافق خواهش نفسانیست
علاوه بر اینکه چنین کلامی است که در شریعت موسی نیز زنان پیغمبران بلکه سلاطین از رعیت انها
روا نیست گرفتن انها اگرچه حال موضع ان در نظرم نیست و چون همه عالم مامور باطاعت پیغمبر
اخر الزمان ص بوده اند همه رعیت او می شوند و گرفتن زنان او بر هیچکس روا نخواهد بود و موافق
مراعات جانب ابوت روحانیه که اقوی از ابوت جسمانیه است نیز چنین اقتضا میکند
و اما انچه گفته که نباید کسی بزبان ان حضرت گفتگو بکند چنین حکمی از ان حضرت صادر نشده
و گفتگوی اشخاص بسیار با زوجات مطهره انحضرت که امهات المومنین هستند بسیار و در سیر و
تواریخ مسطور است و اما ان دو حکمی دیگر که سر زده داخل خانه اش نشوند و زنان او با مردان بی غرضی
بلطف سخن نگویند پس این دو حکم چنین است بلکه از برای باقی ناس نیز این حکم است و نمیدانم

بچه جهت این دو حکم از مقتضیات خواهشهای نفسانیه است و حال آنکه هر دو حکم مقتضای
عقل صریح و در سایر ملل و ادیان نیز مستحسن چه شک نیست که هر کسی را در خلوات بسا باشد
حالاتی باشد که شرم و حیا میکند از اطلاع دیگران بران از کشف عورت و تطهیر و خوابیدن بلکه
بسا باشد که او را خلواتیست با پروردگار خود و رازهائی است که میخواهد بزبان نیاز عرض نماید که
از اطلاع همه کس برانها مضایقه دارد و سرزده داخل خانهٔ کسی شدن منشأ آن می شود که بسا اطمینان
خاطر او نمی تواند مراقب این احوال شود بلی کسانی را که پرده حیا دریده و شرم از هیچ عملی
ندارند و ادب را نشناخته اند و با خدای خود خلوتی نساخته اند حالات مناجاتی بلذائذ آن
عمل را محض خواهش نفسانی می شمارند **فرد** آنکس است اهل بشارت که اشارت داند و همچنین
نکته ها نیست که بنرمی و لطف سخن گفتن زنان میل مردان بیگانه و طمع ایشان می شود و این میل خود
خصوصا نسبت بامهات مؤمنین کسانیکه تزویج ایشان محرم است معصیتی است واضح بلکه بسا
باشد منجر و موجب حصول اختلاط میان زن و مردان می شود و بتدریج مفاسد بران مترتب
تا برسد بجائی که موجب فساد نسل میگردد و کسی این مقتضای خواهش نفسانی میداند که پرده عصمت
و عفت او دریده و حرام و حلال در امور زنان نشناخته و جمیع مرزن و مرد را مضایقه نمیدارد
و هیچ فرزندی از ایشان پدر خود را نمی شناسد نعوذ بالله منه **نفسانی گفته** و دیگر آنکه سلطنت را

بخویشان

بخویشان خود واگذاشت **جواب** آنچه واگذاشت سلطنت نبود بلکه خلافت نبوت بود و
آن موقوف بقابلیت و استعداد است و اگر بخویشان او سزاوار نباشند چه کند و تفویض
این امر موقوف بامر الهی است بعد از آنکه خدا خویشان او را برگزید او را چه اختیار که تبدیل
کند و حال آنکه اکثر انبیا باین طریقه عمل نمودند چه آدم پسر خود یا نبیره خود علی اختلاف
القولین هبة الله مسمی بشیث را خلیفه ساخت و شیث پسر خود انوش را و او پسر خود قینان را
و او پسر خود مهلائیل و او پسر خود بردین مهلائیل و او پسر خود اخنوخ را که عبارت از ادریس نبی
و او پسر خود متوشلخ و او پسر خود لمک و او به پسر خود نوح و او پسر خود سام را خلیفه ساختند
و همچنین ابراهیم خلیل الرحمن پسر خود اسحق و او پسر خود یعقوب و او پسر خود یوسف را خلیفه
کردند و ابراهیم لوط را که پسر خاله یا برادرزاده او بود بقومش فرستاد و موسی در حیات خود
هرون برادر خود را خلیفه کرد و داود سلیمان را و هکذا سنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا و عجب ازین مرد چه درک که اکثر
چیزهائی که دلیل عدم نبوت محمد ص میگیرد در اکثر پیغمبران دیگر که خود قایل است نیز جاری
است و عجب تر آنکه تا حال طریقه سنیان از اهل اسلام را حجت میگیرد و قول مقابل
در مخشری را دلیل می آورد و پیغمبر را معصوم نمیداند و در اینجا قول ایشان را باطل میداند

و طریقه شیعه را حجت ساخته چه سنیان را اعتقاد این است که پیغمبر کسی را بخلافت نصب
نکرد بلکه مردم بعد از او اتفاق کرده ابابکر را خلیفه ساختند و او عمر را و او عثمان را لیکن
اعتقاد شیعه این است که پیغمبر صلعم بامر الهی علی بن ابی طالب علیه السلام را خلیفه کردانید و دیگرا
اندک تتبعی از احوال صحابت اشتمال این شیعه بهمان باشد میدانند که با وجود او دیگری را
قابلیت خلافت نیست نصرانی گفته و دیگر آنکه می بینیم قرانرا و ملاحظه می نمائیم چیزهائی را
که درست است اما بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و
تکرار غیر متناهی در او است و بعضی فقرات محض از برای قافیه است و معانی بی سبب در او ثبت است
و اکثر او قصه هائی است که هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص در توریة و انجیل و سایر کتب یهود و
نصاری مذکور و مشهور است جواب آنچه گفته که معلوم است که بلاغت ندارد نیکو می ماند بان
شخص نابینائی که در سحرگاه ماه مبارک رمضان با جمعی در مجلس بودند چون خواستند سحور کنند
ملاحظه کردند روشن شده و آواز اذان از اطراف بلند شده و همه مشغول نماز شدند و بعد از فراغ
از نماز ملاحظه کردند آفتاب در شرف طلوع بود و اهل بازار روانه بازار شده آن نابینا سفره
گشوده شروع کرد بچیزی خوردن او را ملامت کردند گفت معلوم است که هنوز صبح داخل نشده چه
پس من تفاوتی نکرده است این مرد هنوز لغت عربی را نمی فهمد چه جای آنکه خوب و زشت آن را

تمیز دهد زیاده از هزار سال است که مخالف و موالف محب و معاند تمام در اطراف عالم
اعتراف بغایت فصاحت و بلاغت قران مجید نموده فصحاء و ذوی البراعه اقرار بعجز از
اتیان مثل آن نموده و اگر معاندی سخنی گفته زیاده از این نبود که بجد اعجاز نیست نادانی
اکنون که هنوز معنی ورد و ضلالت را نفهمیده میگوید معلوم است که فصاحت ندارد و حال آنکه
هر آیه از قرآن که در میان کتابی باشد مانند ستاره در شب ظلمانی درخشان و نمایان است
و از این طرفه تر آنکه استدلال نموده باینکه نظم و ترتیب ندارد اولا آنکه نظم و ترتیب را چه دخل
ببلاغت و فصاحت است و ثانیا آنکه اگر باشد مطلوب را ترتیبی نباشد در توقف مقتضای
بلاغت عدم ترتیب است چنانچه در نزول قرآن چون متجزا و بتدریج نازل شده و هر وقت
آنچه مصلحت بود فرود آمد چنین امری را چه نظم و ترتیب می باشد علاوه بر آنکه گویا این مرد
بی خبر خبر ندارد که این نظم و جمع از صحابه است و دخلی باصل قرآن ندارد و اگر شاعری زبر
دست اشعار را ابدا از بلاغت شعار از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و قطعه بتدریج بگوید و بعد کسی
آنها را جمع کند بی ترتیب مثل آنکه قصیده را بعد از غزلی و غزلی دیگر را قبل از قصیده و هکذا
ترتیب سازد آیا هیچ نادانی میگوید که این شاعر شعر خوب نگفته چه اشعار او نظم و ترتیب ندارد
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و طرفه تر آنکه گفته تکرار غیر متناهی در او است

و بیچاره نفهمیده که همین تکرار از مقتضیات اعجاز است بلکه یک واقعه هرچه تکرار ان اکثر
در اعجاز و الزام خصم ادخل است و همین یکسر در تکرارات فرقانیه است بیان این مطلب انکه
چون فصیحی در مقام فصاحت واقعه را ذکر کند و طلب مثل ان کند و خصم جد و جهد کند
و نمی تواند انواقعه را بمثل ان کلام ذکر کند ثانیا ان فصیح همان واقعه را بکلامی دیگر مثل
اول در فصاحت ذکر کند و باز خصم سعی کند و نتواند مثل ان آورد پس ثالثا ان فصیح همان
واقعه را بعبارتی دیگر تالی ان دو در فصاحت بیاورد و همکذا البته این عمل اول بر فصاحت
اولی است از انکه مطالب متعدده را بعبارات مختلفه بیان کند ایا نمی بینی که اگر دو شاعر زبردست
در مقام مجادله با یکدیگر برابند و یکی از انها شعری در غایت نیکوئی و فصاحت بگوید و منازع او
در همان معنی تامل کند و عاجز شود و ثانیا شاعر اول همان معنی اول را بشعری دیگر مثل اول
در فصاحت و رنگینی در آورد و باز خصم او تدبر کند و نتواند مثل ان بگوید ثالثا همان اول
همان معنی را بشعری ثالث مانند دو شعر اول بیان نماید خصم او مبهوت و متحیر می ماند بخلاف انکه
مطالب متعدده را باشعار متعدده در آورد بلکه بسا باشد که خصم تصور میکند که کلام فصیح
در یک واقعه منحصر در این است و اگر من ابتدا در اول می بودم مثل این میگفتم در ین وقت
مقتضای اعجاز ان است که ثانیا همان واقعه بعبارتی مانند اول در فصاحت بیان کند

و بسا باشد

و بسا باشد که تصور کند که زاید بر دو عبارت نمی شود در ینوقت مقتضی ان است که ثالثا
بعبارتی دیگر بیان کند پس معلوم شد که تکرار موکد اعجاز و فصاحت است نه منافی ان خصوصا
هرگاه در مرتبه ثانیه فواید و منافعی از عبارات انواقعه مستفاد شود علاوه بر انچه از کلام
اول مستفاد می شد چه هر واقعه که نقل شده اگرچه مکرر شده باشد در هر دفعه فواید بیشمار
و مواعظ بسیار را مفید است علاوه بر انکه اگر تکرار دلالت بر این میکند که کتاب خدا
نیست بر تورات نیز وارد می آید چه نظر کن بسفر اول ان و ببین در قصه ابراهیم و زن او
ساره و انکه داخل مصر شد و بزن خود گفت که من خواهم گفت خواهر من است تا اخر این قصه بطوله
تفصیله و جمیع خبرهاته در همان سفر دو مرتبه اعاده شده و نقل شده پس معذری که از این خواسته
می شود از ان نیز بخواه با وجود اشتمال تکرار در قرآن بر اعجاز و موعظه بخلاف تورات والا بعضی الفاظ
که باللفظ والمعنی مکرر شده مثل قوله سبحانه فبای الاء ربکما تکذبان و قوله ویل یومئذ للمکذبین
پس بحث تاکید و تقریر ان است چه بسا باشد که مطلب چیزی باشد که تاکید ان مطلوب باشد
بلکه چیزی باشد که اعاده ان با مطلبی دیگر لازم باشد و از ین است که از ین قبیل در اشعار فصحای
عرب و عجم بسیار واقع شده یکی از اقسام اشعار عجم ترجیع بند است که شعری را تکرار میکنند و ان
منافی فصاحت و بلاغت نیست و اما انچه گفته که بعضی از فقرات از برای قطع قافیه است

پس شکی نیست که مراعات قوافی و سجع یکی از فنون فصاحت است پس هرگاه لفظی را که
برای قافیه آورند در کلامی که مطلوب در آن فصاحت هم باشد بعد از آنکه مخل معنی نباشد
چه منافات با فصاحت دارد علاوه بر اینکه هیچ لفظی نیست در قران که بجز قافیه فایده
دیگر نبخشد بلکه هر لفظی از الفاظ آن فواید بسیار دیگر هم دارد و اما آنچه گفته که معانی
بدیهی بسیار در او است اگر معنی اراده کرده که نزد همه کس بدیهی است مسلم نداریم وجود
همچنین چیزی و اگر در نزد بعضی بدیهی است پس چه ضرر دارد چه قران از برای بعضی دون
بعضی نیست بلکه لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین باید نفع آن عام و هر کس بقدر
استعداد خود از او منتفع شود پس بدیهی بودن نزد بعضی کفایت میکند علاوه بر اینکه
معلوم است که یک مطلب عمده از نزول قران اعجاز است و عموم فهم اعجاز مقتضی آن است که
همه کس اعجاز را بفهمد و این متحقق نمی شود مگر اینکه معنی آن فهمیده شود پس باید
در آن معنی باشد که مفهوم همه کس بلکه در نزد همه کس ظاهر و هویدا باشد تا اینکه بدقایق
فصاحت و بلاغت آن همه کس برخورد چه هر معنی که از خارج معلوم است فهمیدن فصاحت
لفظ دال بر آن اسهل است از فهمیدن فصاحت لفظی که معنی آن هم از آن لفظ دانسته
شود و بس و اما آنچه گفته که اکثر در قصه هاییست که هیچ مصرف ندارد زیرا که در توریة و انجیل و

سایر کتب

سایر کتب یهود و نصاری هست پس اولا دانستی که یک مقصد عظیم از قران اعجاز است و ظهور
آن در ضمن هر معنی که متحقق می شود خوب است بلکه در معنی که کسی از ابتدا اعجاز آن را
بهتر می فهمد پس فهمیدن اهل کتاب اعجاز را در باره قصصی که خوانده اند و در کتب ایشان
هست اسهل است از غیر آن و ثانیا همراه اعجاز قران اشتمال آن بر حکایات سلف است با وجود
عدم رجوع پیغمبر به آن کتب و نخواندن آنها و این لازم دارد که حکایات کتب سلف در آن
مذکور شود و ثالثا دانستی که قران از برای قومی دون قومی نیست بلکه از برای همه اهل عالم
است پس از برای کسانیکه اطلاع از توریة و انجیل و کتب بنی اسرائیل ندارند چون عرب که
عرب و کل عجم و هنود و غیره وجود حکایات در آنها فایده ندارد پس در قران بیان شد تا ایشان
نیز مطلع شوند و رابعا آنکه این سخن در وقتی راه دارد که مطلب از نقل حکایات همان مجرد
حکایت باشد و فایده معنویه دیگر بر آن مترتب نگردد و قران چنین نیست چه در هر آیه از
آیات حکایات فواید بیشمار و دقایق بسیار و حکم و مصالح و نصایح و مواعظ و تنبیهات و
امثال عدیده است و خامسا آنکه وجود قصص در کتب مذکوره وقتی مفید بود و کفایت میکرد
که آن کتب محرف نباشند و تغییر و تبدیل بآنها راه نیافته باشد و حال آنکه همه آن کتب
تغییر یافته و تحریف شده چنانچه بیان شد پس وجود در آنها مفید فایده نبود بلکه

در تحریفی که در انها واقع شده و در ضمن ان قصص نسبت بعضی از انبیا اموری ذکر شده که
بیان تحریف انها لازم بود و اگر مراد او این است که اصل این قصه چندان فایده ندارد
پس ... و ان ظاهر شد و اگر چنین باشد بحث بر سایر کتب انبیا نیز وارد است زیرا که
مجموع سفر اول توریة حکایت ادم و اولاد او و نوح و ابراهیم و یعقوب و اولاد ایشان و
پسران و دختران و خبرهای ایشان و دشمنان و دوستان و امد و شد ایشان است و اگر فرض
تسلیم کنیم انچه این مرد گفته که قران مشتمل است بر تکرار بسیار و الفاظ زایده و معانی مبهمه و قصص
معلومه همین اعجاز از او بس که کلامی باین اختصار بسیاری از انها از اموری است که این مرد
گفته و با وجود این انچه جمیع علمای متقدمین و متاخرین و حکمای اولین و اخرین از مسایل علمیه
که ادراک نموده اند از ان استخراج می شود بلکه هیچ عالمی و حکیمی و متکلمی بلکه اهل ترقی نمایند
مگر انکه از قران معانی استخراج کرده که دیگران بان پی نبرده و نرسیده بودند وقف کتاب لاریب فیه
هدی للمتقین **اعتراض دوم گفته** و دیگر چیزهای مبهمی که در ان است بسیار است چنانچه در سوره لقمان
والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و دیگر در سوره کهف حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی
عین حمئة و وجد عندها قوما **جواب** چه بسیار قبیح است که کسی چیزی را خود نفهمد و بگوید مبهمی است
چه باید و دیگران معنی انرا بدانند و حمل بر بی فهمی او کنند باری کاش ان بسیار را ذکر

بلکه دیگران

میکرد تا بیان معنی انها می شد اما ایه اولی که ذکر نموده معنی انرا نفهمیده پس از انکه خداوند
عالم جل شانه در مقام ذکر نعمتهای خود بر بندگان میفرماید که خدا قرار داده و افکنده در
زمین کوههای عظیم تا زمین شما را میل ندهد و مضطرب نگرداند و هلاک کنند و بیان انکه
اگر کوهها نبودی باعث اضطراب و حرکت خلق شدی بچند وجه شده است اول انکه شکی
نیست که کوهها در اعماق زمین فرو رفته و ریشه های کوهها در زیر زمین بیکدیگر متصل
شده اند چنانچه مشاهده می شود در کندن چاههای عمیق که قبل از انکه بسیار کنده شود سنگهای
صلب منتهی می شود و بنوعی که گویا اجزای زمین بهم دوخته شده مانند ریسمانی که از قطعهای
چوب ساخته می شود و میخها بان کوبیده می شود بلکه اکثر قطعه های زمین در میان کوهها
واقع شده اند که گویا ان کوهها با ریشه های انها که بیکدیگر متصل شده اند این قطعه زمین
را بگود گرفته و ظرف ان شده اند و اگر چنین نبود بجهت بخارهائی که در اعماق زمین بحرکت
می ایند و ابهای که در بواطن ارض مسکون می شوند اجزاء زمین از یکدیگر متلاشی می شد
و از هم ریخته می شد چه ظاهر است که خاک متفرق الاجزاء خصوصا هرگاه اجزاء در میان
ان مسکون شود خصوصا هرگاه در اعماق ان ابها مسکون شود خصوصا با وصول میاه خارجه
بان از مطر و عیون و کهار اجزاء ان سست و متلاشی میگردد و صلاحیت حمل سکون و قرار نخواهد

زرعت بدارد و اهل ان در ان نمی توانند زیست نمود پس القاء این جبال بر انها مانند
میخها موجب بر هم بسته شدن اجزاء ان گردید تا صلاحیت محل استقرار داشته باشد دوم
اینکه مراد از زمین قطعات و بقاع زمین است نه مجموع کره ارض و مراد از حفظ جبال انها را
از میدان و اضطراب این است که اگر این کوهها نبودی بواسطه بخارات محبوسه در زمین ان
بقاع متزلزل و مضطرب گشتی همچنانکه مشاهده می شود که در هر جا که کوهستان نیست چون زلزله
واقع می شود اجزاء زمین از هم متفرق و دهن میگشاید و خرابی بسیار میرسد و در کوهستانها
کمتر چنین می شود سیم آنکه شکی نیست که در زمین دریاها و شطوط و رودخانها و انهار عظیمه است و
علاوه بر این بواسطه امطار بسیاری از اوقات سیلهای عظیمه بر میخیزد که اگر نه کوهها و تلال
و ماها مانع انها باشد بسیاری از ولایات را خراب میکنند پس مراد ان است که خدا در زمین کوهها
و تلها و بلندیها قرار داد تا بواسطه انها ابها بمواضع منحدره میل کند و بلاد محفوظ مانند و این امریست
ظاهر چهارم آنچه بعضی گفته اند که خدا از زمین کوههای بلند قرار داد تا اهل زمین بواسطه مشاهده
انها راهها و جادها بشناسند و زمین انهارا باینطرف و انطرف نینداز و متحیر و سر
گردان نکنند و با قطع نظر از همه این وجوه ازین مرد نادان که خبر از اندرون خود ندارد که چه
نوع است و چه می شود میخواهم بپرسم که تو از کجا دانستی که اگر این کوهها نبود زمین میل

واضطراب

و اضطراب نمیداشت و مستقر می بود با بسکونی این ایه معنی ندارد و راه علم خود را بیان کن
و الا دم درکش و نفهمیدن تو معنی را باعث معنی نداشتن نمی شود علاوه بر اینکه در قرآن
بلکه جمیع عبارت فصحاء و بلغا کنایات و مجازات فراوان است و ازین جهت است که بعضی
رواسی را در این ایه مبارکه احتمال داده اند مراد انبیا و اولیا و علما باشند که مانند کوه پا برجا در
حالات ثابت ایستاده اند چنانچه در کلماتیکه از حضرت خضر ع در تعزیه امیرالمؤمنین علی ابن ابی
طالب علیه السلم استماع شده وارد است که کنت کالجبل لا تزیله العواصف ولا تحرکه القواصف و چون وجود ایشان
سبب انتظام امور دنیا و عدم اضطراب احوال اهل ان است پس مانع اند از میدان و اضطراب زمین
باهلش چنانچه در احادیث در وصف ائمه و اولیا رسیده لولاهم لخسفت الارض باهلها و میتواند شد
مراد از ارض اراضی قلوب بندگان باشد و مراد از رواسی کوههای امال و تمنیات باشد چنانکه
بعضی از اکابر در تطبیق عالم صغیر بعالم کبیر گفته و فی الافاق جبال شامخه و فی الانفس امال
راسخه و مراد این باشد که این امیدها را خدا در قلوب اراضی بندگان قرار داد تا بتعمیر این عالم
کوشند و دست ازین عالم بر ندارند و میل کنند ازین عالم یکباره بعالم اخرت و فایده فرستادن
ارواح باین عالم منتفی شود چنانچه در بعضی اخبار رسیده که چون خدا دنیا را افرید عرض کرد که مرا
معمور بدار خدا رجا و امید را خلق کرد و دنیا عرض نمود که همین کفایت میکند و تا ایه ثانیه

پس معنی آن این است که بعد از آنکه ذوالقرنین معموره دنیا را سیر کرد و بمغرب زمین آمد
رسید بجائی که دید شمس را که فرو میرود در آبهای سیاه رنگ و در آن مکان قومی را یافت
گویا معنی بودن این آیه را از این راه گفته که زمین کروی است و مشتمال محیط با آن است و
خورشید در آسمان است پس چگونه بزمین فرو میرود و نیز خورشید بسیار بزرگتر است از زمین
بچندین مرتبه پس چگونه میتواند شد که در چشمه از زمین فرو رود و نیز منظور باید در وجد عندها قوما و
چگونه قومی در نزد شمس ساکن می باشند و این بیچاره متنبه نشده که نفرموده اند کانت تغرب فی
عین حمئة بلکه فرموده اند وجدها تغرب فی عین حمئة یعنی ذوالقرنین چنان یافت که با آنجا فرو میرود و
این معنی است متداول و معروف که میگویند خورشید بکوه فرو رفت و در صحرائی که از هیچ طرف کوه
نیست میگویند دیدیم خورشید از خاک در آمد و بخاک فرو رفت و کسیکه بدریاها می نشیند میگویند دیدیم
افتاب از آب بیرون می آید و باب فرو میرود پس بنابراین خداوند عالم خبر میدهد که ذوالقرنین
معموره عالم را طی کرد و رسید بجائی که هیچ معموره نبود و خواست بیان فرماید که خشکی را طی نمود و
بدریای غربی رسید فرمود که بجائی رسید که خورشید را چنان یافت که بآب فرو میرود و خواست بیان
فرماید که این دریای محیط بود فرمود آبهای سیاه رنگ چه بعد از آنکه بسیار شد و آن را قعر و عمق نیست سیاه
و تیره می نماید چنانچه در قعر دریاها مشاهده می شود و فرموده عین حمئة یعنی از کثرت آب گویا آب و لای

تاریکی بود

تاریکی بود و اگر حامیة خوانده شود همچنانکه قرائت ابن مسعود و طلحه و ابوعمرو است مراد آب
بسیار گرم خواهد بود و اشاره بطوفه و سموم آن خواهد بود چنانچه شبها در دریاها مشاهده شده که
آب بجهت شدت طوفه مانند قطعه آتش می نماید و میتواند شد که وصف عین بحامیة بجهت این
باشد که وارد شده که در جهنم در دریا بزرگ است چنانچه در کارای عوردیم در میرق شینی
یعنی فصل دویم مذکور است میگوید رشلوشا تیا جیهنم ایش تکنام یعنی سه درگاه است از برای
جهنم بعد از آن میگوید یکی در میدبار یعنی بیابان یکی در یام یعنی در دریا یکی در یروشلیم یعنی بیت المقدس
و بعد از آن بیان میکند که دری که در دریاست در دریای اوقیانوس است یعنی دریای بزرگ
پس میتواند بنابراین مراد خدا این باشد که ذوالقرنین رسید بجائی که دید خورشید بدریای بزرگ
یعنی دریای محیط فرو میرفت پس اشاره باین است که خشکی و ربع مسکون را طی کرد و ضمیر عندها
می تواند راجع بعین باشد یعنی در نزد آن دریا قومی را دید و نمیدانم این چرا این معنی باید باشد و بالجمله
معنی این واضح است و عجب از این مرد که این را میگوید بمعنی است و جاهل آنکه آنچه در بیان احوال
اسکندر ذوالقرنین که او را اسکندر روس نیز گویند چنانچه در کتاب یکا تصریح فرموده و در زبان
عبری از او بالخ سندروس تعبیر نموده اند در کتب یهود و نصاری بیان شده بسیار اغرب و ابعد
از این است چنانچه در کتاب کارا که از معتبرترین کتب بنی اسرائیل است در کارای نامید

در احوال اسکندر میگوید که اسکندر تمام دنیا را سیر کرد و به در بهشت رسید میگوید عَلَدُ مَن
لِیتِیمَا وِلَکُن عِدَن رَا مَا ثَلا یعنی که رسید در بهشت او در بند کرد بعد از آن میگوید حلقه بر
در زد و خواست داخل شود گفتند در زندگانی دخول بهشت میسر نیست پس چیزی از ایشان
طلبید حلقه چشم انسانی باو دادند و ایشان اینها را تاویل میکنند پس چرا در این آیه چنین
میگفتند نصرانی گفته و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا ایمان آورده و حال آنکه در کتب
معاجان و تورش و تاریخ او معلوم می شود که بت پرست بوده و ایمان نیاورده بود جواب
سبحان الله نمیدانم که این مرد اصلا از تواریخ یهود و نصاری و کتب خود خبر نداشته نظر کن
به سفر یوسف بن کوریان که از تواریخ متقدمه است در مقارب عهد اسکندر ذو القرنین نوشته
میگوید الخ سندروس نبوی بقوما ث لوش امونت قوما تو بخ حاذاق ایش الوهیم
ها بیسمو شنه قرنین کقرن اشور یعنی اسکندر میانه بالا سه ذرع قامت او بوده پادشاه قوی
بود مرد با خدا بود و در پیشانی او دو شاخ بود مثل دو شاخ گاو و بعد از آن نقل میکند از او که
چون پدر او پولیپوس وفات کرد اهل مقدونیا که ولایت او بود جمع کرد و گفت شمعا نی
سارئی مقدونیا وحل یاوث میوانیم وهبینو اوزنی دال تبو لخو بلوورث ادام
بینتی بهشم ایتاراخ لودو اوتو پور شنتم یعنی بشنوید از من ای بزرگان مقدونی

ای اهل رومی نگاه کنید به چیزی در من و ثبت امن نوشید در جبروت ایشان بغیر از حق
سبحانه و تعالی به تنهائی که اوست فرج دهنده شما پس ای مرد با انصاف نظر کن ببین که
چنین کسی که بخدا ایمان نیاورده و بت پرست می باشد و همچنین از کتاب کار استفاده
می شود که خداپرست بوده بلی معلوم می شود که بر دین موسی نبوده و این مطلق ضرر ندارد
بجهت آنکه اعتقاد ایشان چنین است که موسی بر بنی اسرائیل مبعوث بوده و بس
و اسکندر از بنی اسرائیل نبوده و در کار اتانیه بیان میکند که بعد از جمع کردن او علمای
بنی اسرائیل را آنچه از ایشان سئوال کرد و ایشان از توریة دلیل آوردند قبول کرد و تحسین کرد
ایشان را و خلعتهای ارغوانی بایشان پوشانید و طوقهای طلا زیب گردنهای ایشان کرد و در آنجا
میگوید که الخ سندروس مقدونی که پادشاه یاوان یعنی روم بود عالم گیر شد و مملکت افریقی رفت
که راه شهر ظلمات است و بشهر زنان رفت و میگوید تحمت فیلسوفیم شهها یا تلمید شل
ارسطو طلوش یعنی صاحب حکمت فیلسوفی بوده و شاگرد ارسطاطالیس بود پس میگوید
از علمای بنی اسرائیل ده چیز پرسید یکی آمر لاهیم شامیم نبرو تحلا او ها ارص
آنبروو شامیم نبرو تحلا یعنی گفت بایشان آسمان اول آفریده شد یا زمین گفتند که برشیت
بارا بارا الوهیم ات شامیم و ات ها ارص یعنی اول خدا آسمان را بعد زمین را و همچنین

تا ده چیز را پرسید و سؤال از کیفیت آفرینش خدا کرد و ایشان گفتند خدا چنین
و چنان کرد و از تورته شاهد آوردند و از ایشان پذیرفت و اینهمه دلیل بر خداپرستی او ست
و از آنچه نقل شد معلوم می شود که اسکندر ذو القرنین که عالم گیر شد همان اسکندر مقدونی
رومی پسر فیلقوس است چو پولیوس یعنی فیلقوس است و از تاریخ عهد او که در کتاب کارا
ذکر کرده مستفاد می شود که تا حال که سنه یکهزار و دویست و سی و سه سال قمری هجری است
دو هزار و صد و سی سال شمسی است علاوه برانیها دیگر آنچه از تواریخ اهل اسلام مستفاد میشود
این است که دو اسکندر بوده نمیدانم این مرد تاریخ قوم و مصاحبان کدام یک را دیده که میگوید
بت پرست بوده و چنان دانسته که کدام یک است که در قران مجید ذکر او شده نهم گفته
و دیگر اختلافاتی که در راوت یعنی در احکام او که علاجش را بناسخ و منسوخ نموده است
مجملا واضح است که هرگاه کسی اوّل ببیند کتابی را که این همه اختلاف در راوت یقین میکند
که از جانب خدا نیست هرچند در شریعت بشری جایز است این اختلاف بسبب عدم علم
بمستقبل این لیکن در شریعت خدائی بسبب علم او بماضی و مستقبل اینها جایز نیست چنانچه
در تورته و انجیل مطلقا ناسخ و منسوخ یافت نمی شود و انجیل ناسخ تورته نیست بلکه تکمیل
او کرده است **جواب** اولا آنچه این مرد نادان گفته که انجیل تکمیل تورته کرده است

مسلّم داریم پس میگوئیم آیا ابتدا تورته کامل بود بنحوی که هیچ نقصی در او نباشد یا نه اگر کامل
بود پس تکمیل چه معنی دارد و اگر نبود پس در عهد موسی با احتیاج بکامل بود یا نبود و اگر گوئی
بود پس خدا تقصیر در حق اهل آن عهد کرده و اگر بود یا در عهد عیسی نیز ضرور نبود یا بود اگر
نبود پس العیاذ بالله از خدا عمل لغو صادر شده و اگر بود پس معلوم می شود که امور الهیه بنسبت
بازمنه مختلف می شود پس چه ضرر دارد که حکمی در زمانی ثابت باشد و در زمانی دیگر غیر ثابت.
و مرجع نسخ نیز بهمین است چنانکه مذکور خواهد شد و ثانیا آنچه گفته که نسخ در غیر این شریعه
مقدسه نبوده یا از پیغمبری است یا از بعض علماء و لجاج و یوسف بن البو که از کبار علمای بنی اسرائیل
است در فصل تتمیم از باب چهاردهم از کتاب عقاریم ذکر کرده که تتبع و تدبر کتب با تعیین کردیم
و یافتیم که حلال خدا در وقتی حرام میگردد و حرام در وقتی حلال می شود پس بعضی از آنچه را
که ما ذکر خواهیم کرد نموده و اگر نسخ در احکام الهیه نمی باشد چه میگوید حضرت عیسی در
فصل سی و یکم انجیل مرقس که طایفه فریسیون از عیسی پرسیدند که چه میگوئی ای
معلم در طلاق زن عیسی پرسید که موسی چه گفته گفتند گفته هر که خواهد طلاق بگوید و
طلاق نامه بنویسد و زن را رها کند عیسی فرمود ابتدا خدا انها را زن و شوهر خلق کرده و کسی را که خدا
تزویج کرده انسان تفریق نمیکند پس شاگردان خود گفت هر که زن خود را طلاق دهد و

دیگر را بگیرد زنا کرده است و اگر آن زن هم شوهر دیگر بکند زانیه خواهد بود و نیز اگر
نسخ نمی باشد چه میگوید حضرت عیسی که در فصل نهم انجیل متی مذکور است که عیسی فرمود با ولیکن
چنین گفته شد پس حکمی را بیان میکند و من چنین میگویم و نوعی دیگر بیان میکند و تا آخر
ان فصل همه این نحو است و دیگر بسی از احکام سابقه بر توریة در توریة نسخ انها رسید از انجمله برادم
و فرزندان او تا زمان نوح خوردن غیر گیاه زمین حرام بود و در زمان نوح اکل مطلق
حیوانات حلال شد چنانچه در سفر اول توریة خدا از برای حکایت میکند در سق نهم احوال
نوح که خدا بنوح فرمود که هر چه حرکت میکند و زنده است از برای شما خوراک خواهد شد
چنانچه در زمان آدم تا حال بود هر چیز که از زمین میروید داده ام شما و همه گوشتی نخورید مگر
گوشتی که در آن خون باشد تا حضرت موسی آمد و غیر ذلک را بر وجهی خاصی حرام فرمود و همچنین
بعضی از حیوانات را حرام کرد چنانچه در توریة مذکور است که میفرماید این است آن حیواناتی که باید
گوشت انها را بخورید گاو و گوسفند و گوزن و بز و بازن و میش و آهو و ثور که گاو زرد است و یابور که
شتر زرد است و جبل که نوعی از گاو کوهی است و هر حیوانی که ناخن او شکافته باشد و نشخوار کند اما آن حیوانی که
نشخوار میکند و سم او شکافته نیست و خرگوش و روباه گوشت آنرا مخورید بعد از آن میفرماید خوک خنزیر
چنین است که هر چند ناخن شکافته دارد اما چون نشخوار نمیکند حرام است پس گوشت او را مخورید

و اورا بعضای

و اورا بعضای خود لمس نکنید و اما از انها که در آبها می باشند هر کدام که بالها دارند و فلس
دارند بخورید و اما انهائی که نه بال دارند و نه فلس مخورید و تزویج بعضی از محارم پیش از موسی حلال
بوده و بعد انحضرت حرام کرد و از انجمله پیش از نزول توریة تزویج یک مرد دو خواهر را با هم
حلال بود چنانکه حضرت یعقوب دو دختر لاوان را که اسم بزرگتر لیا بود و کوچکتر راحیل تزویج
چنانچه در پاراش ویصا یعقوب از توریة مذکور است که حضرت یعقوب رفت بشهر لاوان و هفت سال
خدمت لاوان کرد پس میگوید اول لاوان رشنی یا نوت رشتم بکدو و لا لاه رشتم حق ثناه
راحیل یعنی داد لاوان دو دختر خود را که اسم بزرگتر لاه و کوچکتر راحیل داد او را و در توریة
جمع میان دو خواهر حرام شد چنانچه در پاراش احری موت میفرماید و ایشا ال احوتا لو تیقاع لصورر
لکلوت عروا داتاه عالیها بحیها یعنی زن را با خواهر او نستانید که با هم جمع شوند که لکلاس کردن
شرم او را در حیات او و از انجمله ساختن مصبا که موضع مرتفعی است که بجهت گذاردن قربانی می
سازند در اول بعثت موسی حلال بود و انحضرت در پای کوه دوازده مصبا ساخت و بعد از چند وقت
حرام شد و حضرت منع فرمود از ساختن او پس میگوییم اگر نسخ جایز نبودی در احکام جاری نشدی
چگونه حضرت ابراهیم خلیل الرحمن مامور شد بکشتن فرزند خود پس ممنوع شد پس میگوییم اگر نسخ
روا نیست و انجیل مکمل توریة است شما طایفه نصاری چرا دست از شنبه برداشتید و حال

اینکه آیات غیر متعدده در توریة در وجوب اخذ سبت و لعن متهاونان با و رسیده و چگونه
دست از ختان برداشته‌اند و بزرگ و کوچک شما بی ختنه از دنیا می‌روند و حال آنکه در مواضع
بسیار از توریة امر اکید بختنه شده از انجمله در سفر اول در پارشس لخلخا از توریة میفرماید و اعارل
زاخار اشر لو یمول ات بسر عرلاتو و نکرتا هنفش ههی مِعَمِّیها یعنی پسر که [illegible]
اگر ختنه او را نکنی نیست شود جان او در میان قوم و شرط مرا نگاه نداشته و در همان سفر
مکرر بحضرت ابراهیم خطاب شده که ختنه کند و میثاق ابدی مرا نگاه دارید و نصاری چون
از جواب عاجز می‌شوند میگویند ما خود را ختنه کرده‌ایم اما نه ختنه زیادتی گوشت بلکه زیادتی خواهش
های نفس اماره و قوای شهوانی را از خود دور کرده‌ایم و حال آنکه تصریح شده در توریة که زیادتی
گوشت است رجولیت خود را ببرند و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و چگونه شراب می‌خورند و حال
آنکه در جمیع کتب انبیاء سلف مذمت آن رسیده چنانچه در سفر سیم توریة در پارشس تتکلوس مذکور است
که خدا فرموده هرون و فرزندان او شراب مست کننده نخورند و فرموده که این حکم ابدی می‌باشد و در
سفر چهارم توریة است که هر مرد یا زن که خواهد رضامندی خدا را حاصل کند باید شراب و هیچ مست
کننده نخورد و چنانچه در کتاب حضرت شعیای پیغمبر فرموده وای بر شراب گیرندگان صبح که دنبال شراب
تاخت می‌زنند پس چند پاسوق پی در پی فرموده پس گفته وای بر شجاعانی که شراب خورند

و ایضا در سیمان

و ایضا در سیمان بیست و هشتم از همین کتاب مذمت بسیاری از شراب کرده پس فرموده از
خوردن شراب کج کردند راه شرع را و همه سفره‌ها پر است از قی و نجاست و در سیمان چهارم
کتاب هوشیع پیغمبر گفته زنا کردن و شراب خوردن دل آدمی را از خدا میگرداند و در سیمان
ششم کتاب آموس پیغمبر میفرماید وای آنان که شراب میخورند باین سبب برده شوند و باسیری
افتند و ایضا در سیمان بیستم کتاب مشلی که از نصایح حضرت سلیمان است گفته هر کسی که در راه
شراب خوردن افتد در راه غلط بیفتد و در آخر سیمان بیست و سیم همین کتاب حضرت سلیمان
فرموده مباش شیدا با شراب خوار بعد از آن ها پسوق چند میفرماید از انجمله ها پسوق است که اول آن
این است که ال تِرِا یاین کی یتادام الی آخر چون مار میگزد و چون افعی زهر میریزد الی
غیر ذلک و چگونه خوک و زرق و شب پره و هر حیوان حبشی را بی ذبح می‌خورند و حال آنکه
در توریة از همه اینها منع رسیده و چگونه پرده حجاب و عصمت را از میان برداشته و زنان
را خود سر کرده‌اید و حال آنکه در کتب انبیای سلف همه از برای زنان ستر قرار داده‌اند
و چگونه غسل جنابت را ترک کرده‌اید و حال آنکه در توریة امر بآن شده و امثال آن میگوییم
چگونه نسخ نمی‌باشد و حال آنکه هوشیع پیغمبر در کتاب خود از جانب خدا بنی اسرائیل را
خبر داده و گفته است باطل خواهم کرد همه شادی‌های ایشان را و حج‌های ایشان را و ماه‌های

ایشان را و ستنیهای ایشان را و همه عیدهای ایشان را و در اینجا میگوییم که آنچه گفته که اختلاف
نسخ در شریعت الهیه جایز نیست بجهت علم او بعواقب و مستقبل این از راه جهل است بمعنی نسخ
و چنان تصور کرده که نسخ عبارت است از پشیمان شدن حکمی که سابق کرده و خلاف آن را
گفتن و حال آنکه چنین نیست بلکه نسخ عبارت است از بیان حکمی بعد از گفتن حکمی دیگر در
مدتی و ظاهر شدن آنکه زمان حکم اول همین مدت بوده که در اصل حکم بجهت بعضی مصالح
ذکر مدت و تعیین آن نشده چنانچه اول حکم میفرماید پیغمبر خود را بتحمل اذیت از کفار و دعوت
ایشان برفق و مدارا و چون مدتی بدین منوال گذشت امر بجهاد میفرماید پس گفته میشود که حکم
اول نسخ شد یعنی ظاهر شد که مدت او تا این زمان بوده چنانچه موسی نیز ابتدا مامور بود که با فرعون
شد و بعد مامور شد که بنی اسرائیل را برداشته بیرون رود و بالجمله امری است ظاهر و بین که
احکام و شرایع و مصالح و مفاسد باختلاف زمان و اشخاص و حالات ایشان مختلف میشود
بسا باشد موافق مصلحت زمانی حکمی باشد که زمان دیگر اقتضای خلاف آن کند و بسا باشد
که مصلحت در بیان مدت حکم اول نباشد پس آنرا مطلق میفرماید تا چون مدت آن برآید و مقتضی
حکم دیگر متحقق شود بیان آن حکم را میکند و حکم اول را نسخ میفرماید و این هیچ اختلافی نیست
و منافی علم بعواقب و مستقبل نیست برای مزید دانش نظر کن در سفر اول توریه در ضمن حکایت طوفان

نوح ببین

نوح ببین در آنجا ثبت است که میفرماید چون خدای تعالی دید که قباحت انسان در زمین
بسیار شده بود و همه خیال دل ایشان همه وقت مایل به بدی بود پس پشیمان شد در باب
عمل آوردن انسان را در زمین و تاسف خورد بدل پس گفت برطرف خواهم کرد انسان را
در زمین بجهت آنکه پشیمانم که ایشان را بعمل آوردم پس نوح فرمود که کشتی بسازد و بعد از
مقدمه طوفان باز کلامست که میفرماید چون نوح از کشتی بیرون آمد و از چهارپایان در
مذبح کبابی ساخت پس حق تعالی بو کرد بوی خوشی و فرمود بعد از این بر نمیگردم که لعن کنم زمین
را از جهت بنی آدم و بر نمیگردم که بزنم هر نفس زنده را چنانکه کرده بودم پس آنچه اظهار پشیمانی
و تاسف و همین قول آخر را تاویل میکنند در نسخ نیز چنین بگویند و اما آنچه گفته که کتابی که این
همه اختلاف در اوست مجرد اختلافی بیان نکرده که اشاره بآن کند و بگوید این همه
حال آنکه ناسخ و منسوخ که بزعم او مجرد اختلاف است قلیلی بیش نیست و اگر در غیر آنست
جای تصور اختلاف نماید از راه نفهمیدن اوست معنی را و حال آنکه اگر مجرد اختلاف نفی
کلام خدا بودن را کند بر توریه نیز وارد است ملاحظه کن در سفر اول آن که میگوید خدا بنوح
فرمود که بر کشتی از حیوانات پاک هفت هفت و از غیر پاک دو دو و از طیور هفت هفت بعد از آن
میگوید پس نوح از هر حیوانی دو دو داخل کرد چنانکه خدا فرموده بود و نیز نظر کن در سفر اول توریه

در احوال ساره زن حضرت ابراهیم که او را بجهت خوف پادشاه خواهر خود خوانده دو دفعه
از او نقل میکند با اختلاف تمام نصرانی گفته وغرض از ایراد این اقوال اینست که اگر کسی یقین
در پیغمبری کسی داشته باشد هرگاه یکی ازین اعمال و اقوال را در او ببیند آنرا تاویل خواهد
نمود لیکن کسیکه خارج از دین باشد و تمامی این اقوال و افعال را در شخصی ملاحظه نماید یقین
کند که صاحب این صفات پیغمبر نبوده است واگر بر فرض محال امر غریبی هم از او ناشی شده
باشد از جانب خدا نخواهد بود جواب هرگاه این اقوال و اعمال قابل تاویل و تصحیح است پس در همه
جا است و بر خارج از دین کسی نیست نفی نبوت او بانبها واگر قابل نیست در هرکه موجود باشد
نفی نبوت او را خواهد کرد و نیز اگر عذر خارج از دین بهمین مسموع باشد واگر بهمین قدر از
نفی نبوت کسی اکتفا کنند معذور باشند بر هرکه خارج از دین موسی و عیسی است پس سخنان و دعاوی
نالایق میگویند عذر ایشان مسموع خواهد بود نعوذ بالله من هذه الهفوات نصرانی گفته و دیگر آنکه
در دین اسلام راه نجات را از عذاب اخروی دو نموده اعمال شایسته یا توبه و عفو خداوند و
هیچکدام ازین دو بلکه هر دو باهم نیز سبب نجات نمی شود زیرا که این اعمال یا بر حسب حکم
خداست یا نه پس اگر بر حسب حکم خدا نیست بیمصرف است واگر هست هر عمل نیکوئی که از شخصی سر زند
جزای آن عمل مخصوص بهمان عمل است و نمیتوانند که جزای این عمل نیکو بعوض عمل ناشایست دیگر واقع

شود زیرا که

شود زیرا که این عمل نیکو نیز واجب بود چنانچه جزای آنرا بعوض دیگری محسوب دارند
چنین می شود که آنرا نکرده باشند و نیست بشری که آنچه خدا او را مأمور کرده است بعمل آورد
بلکه یکی از آنها را که آن این است در توریة که تو خواه نه مال و نه زن و نه هیچ چیز همجنس را
پس معلوم می شود که باعمال شایسته نتوان نجات را تحصیل نمود و اما توبه و عفو خداوند گوئیم آنه
آن عفو و رحم که لازم آید از آن تکذیب قول خویش که البته گناه را جزائی خواهد بود چنانچه عقل
نیز بآن حاکم است زیرا که گناه عمل بر خلاف شریعت است و شریعت بدون مکافات نمی شود
پس اگر گناه را بدون سزا بخشد تکذیب قول خود نموده است و توبه نیز علت مستقله از برای عفو
نیست چه اگر کسی بدهی بکسی داشته باشد و توبه نماید که دیگر از او قرض نکند طلبکار او را نخواهد بخشید
و همچنین اگر گناهکار نزد حاکم توبه کند که دیگر آن عمل را نکند حاکم را نزیبد که آن عمل را عفو
کند و حکم شریعت را جاری ننماید و حال آنکه میدانیم که خدا حاکم عادل است اگرچه پدر و مالک را
زیبد که فرزند و غلام را عفو نماید لیکن حاکم را نزیبد یعنی چون پدر و مادر حاکم شرع باشند
ایشان را سزاوار نیست که چشم از حکم شرع پوشیده تقصیر ایشانرا عفو نمایند جواب ما اولا
از کتب انبیاء سلف از توریة وغیره که مسلم این مرد است بیان میکنیم غیث شدن اعمال شایسته و
توبه را از برای محو گناهان و لازم نبودن بر خدا جزای هر بدی را دادن پس جواز آن را عقلا بیان

میکنیم در بیان چهاردهم کتاب هوشع که یکی از انبیاست و بعد از ذی الکفل مبعوث شده
خدای تعالی میفرماید شوبا یسرائل عد ادونای الوهخا کی کاشلتا بعونخا
یعنی ای نبی اسرائیل بازگرد و توبه کن بسوی خالق خود که غرق شده در
میان گناهان خود قحو عیماخم دواریم وشوبو ال ادونای امرو الیو
کل تیسا عاون وقح طوب ونشلما فاریم سفاتینو یعنی قبول کنید ای بنی اسرائیل
سخن هوشع را و توبه کنید بدرگاه خدا انوقت می بخشد تمام گناهان را بجهت همین توبه در
وقتیکه توبه کردی من از سر تقصیرات شما میگذرم بشرطیکه توبه تمام و درست باشد و مراد از توبه
روزه گرفتن و پلاس پوشیدن و اقرار بگناهان کردن و گریه کردن و دل شکسته شدن است چه
اشاره به تعنیت است که روزه باشد و شین اشاره به ساق است که پلاس پوشیدن باشد و واو اشاره
بویدوی است که اقرار باشد و ب اشاره به بخیا است که گریه کردن باشد و هی اشاره بهنفاعات که
دل شکستگی باشد پس خدای تعالی این اعمال شسته را سبب بخشیدن و گذشتن از گناهان ایشان
قرار داد و اگر با وجود باز جزای گناهان ایشان نرا بد پس انکه فرموده انوقت می بخشد گناهان
شمارا و از تقصیرات شما میگذرد چه معنی خواهد داشت و مقدمه توبه و بخشش گناهان بواسطه آن
در کتب انبیای سلف بسیار مذکور است و ایضا در کتاب شموئیل شنی یعنی کتاب دویم شموئیل در بیان

دوازدهم در نقل حضرت داود را خبر داده که غلط کردی بدرگاه من ناتان آمده خبر داد بداود پس پیغمبر
ویومر داوید ال ناتان حاطاتی لادونای یعنی گفت داود بناتان پیغمبر که عجب خطائی کردم
بدرگاه خدا پس خطاب بناتان شد که بداود بگو توبه کند بدرگاه من پس چون ناتان بداود گفت
داود بر خاک نشست و توبه بعمل آورد و توبه کرد پس میگوید ویومر ناتان ال داوید گم ادونای
هعبیر حطاتخا لو تاموت یعنی ناتان گفت بحضرت داود که خدا از سر تقصیر تو گذشت و اگر البته خدا
داوری گناهان حتم باشد پس چگونه از سر تقصیر تو گذشت و دیگر در سفر شموت در پاره انشش تشا از توره
خدای تعالی میفرماید ویعبور ادونای عل پاناو ویقرا ادونای ادونای ال رحوم
وحنون ارخ اپیم ورب حسد وامت نوصر حسد لالافیم نوشا عاون
وپشع وحطا یعنی گذشت خدا از غضب او و خواند خدا را خالق رحم کننده و شفقت کننده
تحمل کننده بسیار فضل دارنده و درست نگه دار فضل بدو هزار دوران بخشنده گناه و تقصیر و
خطا و اگر هر گناهی را جزائی لازم بودی بخشیدن را چه معنی بودی و دیگر در پاره انشش تقلی لعدا انکه
موسی بجهت قوم خود که گوساله پرست شده بودند التماس و شفاعت کرد میفرماید ویومر ادونای
سالحتی کدبارخا یعنی فرمود خدا بحضرت موسی بالتماس تو از تقصیر بنی اسرائیل گذشتم پس معلوم
می شود که بی جزا هم از تقصیر میتوان گذشت الی آخر بالتماس دیگری هم میتوان شد گناه بخشیده شود و حال

اینکه در احادیث وارد است که عطای توبه بالتماس حضرت آدم شد که عرض کرد پروردگارا
شیطان را جاری مجرای خون در عروق فرزندان من راه دادی و او ایشان را وسوسه میکند و بمعصیت
میدارد باین جهت عوض ایشان را کرامت فرمای خدای تعالی وحی فرستاد که بعوض آن توبه را
بفرزندان تو دادم پس بعد از آنکه بالتماس موسی گناه قوم او بخشیده شود چه شود که بالتماس آدم
گناه فرزندان او بعد از توبه و انابه و پشیمانی و عجز و تضرع بخشیده شود پس معلوم شد که در دین
ادیان سلف هم اعمال شایسته و توبه باعث رفع گناهان می شود و بولس که امروز مدار
ترسایان بر قول اوست و از او به بولس حواری تعبیر میکنند در بعضی مکاتیب خود بهمین تصریح نموده
و در فصل پنجم کتابی که بعبرانیان نوشته میگوید که قربانی کردن موجب رفع گناهان می شود و اگر
قربانی کردن موجب شود چرا باید اعمال شایسته موجب نشود و اگر قربانی بعنوان عبادت است پس باید
آن نیز ازو قرار گفته این مرد جزای معصیه نوشته باشد و چون این معلوم شد میگوئیم اوّلا در دین
اسلام راه نجات از عذاب اخروی را منحصر باین دو نکرده‌اند بلکه شفاعت انبیا و اولیا و شهدا
و همچنین مصایب و بلاهای دنیویه را نیز راه نجات از عذاب آخرت شمرده‌اند پس انحصاری که گفته
باطل است و ثانیا میگوئیم چه ضرر دارد که اعمال شایسته موجب نجات از عذاب آخرت شود و چه محذوری
بران وارد می آید و چه قبیح بران مترتب می شود آیا نمی بینی که اگر کسی نسبت بپادشاه عادلی

معصیتی کند

معصیتی کند پس بعد از آن خدمات شایسته‌ای بجا آورد و آن پادشاه بواسطه آن خدمات گناه او را
بخشد و از او درگذرد اصلا و مطلقا نقصی بر آن پادشاه وارد نمی آید و احدی تقبیح آن نمیکند
بلکه او را تحسین می نمایند و اما آنچه گفته که جزای این عمل نیکو بعوض عمل ناشایسته دیگر
نمیتواند واقع شود زیرا که این عمل نیز واجب بود پس اگر جزای آن داده شود بعوض عمل
دیگر مثل این خواهد بود که نکرده باشد پس سخن بسیار پوچی است چه اوّلا فرو رفت که هر عمل
نیکی واجب باشد بلکه مستحبات نیز بسیار است و ثانیا آنکه حصول نجات از عذاب بواسطه عمل
شایسته بدو نوع می شود یکی آنکه عمل شایسته عملی باشد که آنقدر اجر و ثواب در ازای عمل داده
شود که الم جزای آن عمل ناشایسته در جنب آن محسوس نشود بلکه آن الم حاصل نشود و آن
بسیار متحقق می شود چنانچه اگر کسی معصیتی نسبت بپادشاهی کرده باشد که جزای آن این
باشد که یکچوب بآن زنند و خدمتی کرده باشد که جزای آن این باشد که مملکتی بآن عطا فرمایند
و هر دو یکدفعه باو برسد اصلا از ضرب آن یکچوب متألم نمی شود خصوصا اگر جزای دو عمل ضد
یکدیگر باشند چنانچه جزای معصیت این باشد که یکدینار از او بگیرند و جزای خدمت
این باشد که صد دینار باو بدهند چنانچه در جزای اعمال نسبت بحضرت ذو الجلال اکثر
چنین است چه جزای معصیت بُعد از حضرت و جزای طاعت قرب است و این دو ضد

بگوید کرد پس سبب باشد معصیتی بعد از اقتضا کند و طاعتی قرب بیشتر و شکی نیست که در توقف بعد
معصیت نمی نماید و نجات از ان حاصل می شود دوم انکه جزای عمل شایسته رفع مواخذه باشد
چه ضرور نیست که جزای هر طاعتی امر معینی باشد پس میتواند شد که جزای طاعتی رفع مواخذه
از معصیتی باشد چنانچه سلطان بشخصی میگوید که اگر فلان خدمت را میکنی از فلان معصیت تو
میگذرم پس سبب باشد که بعضی اعمال شایسته را جزا همین باشد پس هم جزای ان عمل داده شده
و هم نجات از عذاب حاصل شده و ثالث میگوئیم که چه ضرر دارد که توبه و پشیمانی و عجز و شکستگی و
افزار و شرمندگی موجب غضب الهی از گناه بنده ذلیل شود بلکه یقین داریم که اگر بنده معصیتی
کند و بعد پشیمان شود و توبه کند و انابه کند و از ترس عذاب الهی شبها و روزها بدرگاه او بناله
و استغاثه کند و عجز کند و بیچاره کی خود را شفیع آورد البته مقتضای رحمت او بخشیدن ان بیچاره
است نه اینکه بگوید اگر خود را کشته من ترا عذاب خواهم کرد و اما انچه گفته که از ان تکذیب قول
خود ش لازم می آید که هر گناهی جزائی دارد اولا اگر این را گفته انرا هم گفته که هر بنده از
من حاجتی بطلبد من روا میکنم و حاجات خود را بمن عرض کنید پس اگر این گناه کار حاجت
او این باشد که توبه او را قبول کند اگر نشود تکذیب خدا لازم خواهد آمد و ثانیا اینکه مسلم نداریم
که مطلق فرموده که این جزا را خواهد داشت بلکه فرموده اگر توبه نکند و من عفو نکنم این جزای ان خواهد بود

و ثالث اینکه توبه نیز عمل شایسته است و طاعتی است و شرایطی دارد که همه اعمال شایسته اند و
جزای او رفع مواخذه قرار داده پس جزای این عمل همان مواخذه او می شود و تکذیب لازم نمی اید چه
اگر ان معصیت نمی بود این اعمال موجب رفع درجات ان می شد حال ان درجات از دست
او در رفته و همین نجات از عذاب باو مانده و این خود جزائی است از عمل شایسته و اما
انچه گفته که اگر کسی مدیون کسی داشته باشد الی اخر قیاس باطلی است چه فرق میان قرض
و نافرمانی بسیار است علاوه برانکه توبه خود نیز عمل شایسته است چه پشیمانی و ندامت و
عجز و زاری و دل شکستگی مطلوب درگاه الهی است پس این توبه نه بمنزله گفتن این است
که دیگر قرض نخواهم کرد چه این مطلوب طلب کار نیست بلکه مثل این است که هدیه و تحفه دار
مغانی بجهت طلبکار بفرستد و درینصورت سبب باشد که طلب کار طلب خود را ببخشد خصوصا
اگر داند که مطلوب قرض دار ازین هدیه بخشیدن قرض است و اما انچه گفته که حاکم شرع را نمی رسد
که از گناه کار اگر توبه کند عفو کند این بجهت این است که حاکم شرع نوکر دیگری است و او خود
بیچاره است و بحکم خادم و وکیل دارد و انچه آقای او باو فرموده باید بکند اما خدا نوکر کسی نیست یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید و اما انچه گفته که پدر و مالک را نمی رسد که عفو کنند از فرزند و غلام عین جواب خود
این مرد است چه خدا مالک حقیقی است و بنابر گفته این مرد لازم می آید که اگر پدر و مالک

عادل باشند نه باید عفو کنند و عفو از ایشان جایز نباشد **نصرانی گفته** پس چون تقاضای
حکومت و عدالت خدا این است که هر عمل ناشایسته را جزائی دهد و چنانچه بندگان خود جزا
یابند نجات حقیقی حاصل نخواهد شد پس باید دیگری بجای بندگان بقصاص رسد تا ایشان را
نجات حاصل شود و حال می بینیم که چه کس شایسته آن است که بعوض تمامی خلق بقصاص
رسد چون تقصیر است خدا نسبت بخلق غیر متناهی پس آن کس که بعوض این چنین تقصیر به
قصاص رسد باید که مرتبه او نیز غیر متناهی باشد و مرتبه غیر متناهی را ندارد هیچکس جز خدا
و کلمة الله و روح الله اگر گویند چگونه هر کس صاحب مرتبه غیر متناهی باشند چه حال آنکه این مرتبه
مخصوص خداست گوئیم که نسبت روح الله و کلمة الله با خدا چون نسبت شخص است با کلام
و روح او که فی الحقیقه یکی هستند لکن بملاحظه و اعتبار نسبت بدیگران متعدد می شوند خلاصه
آنکه مطلق به خدا قایل نمی باشیم پس کلمة الله خود را بقصاص داد تا نجات از برای دیگران حاصل
شود پس این کلمة الله دیت که تعین بدن برده تا آنکه قصاص باشد والا اصل ذات او قابل
شدن نیست پس چون بایست که او بیاید پیش از او خبر از آمدن و افعال او داده می شد
می شد چنانچه رسم قربانی که هر طایفه بود که بجهت مکافات کناه آن نماینده اشاره بود
بانکه قربانی شدن او بجهت مکافات خلق می باشد چنانچه در عهد موسی که بجهت هر کناه قربانی

مقرر شده بلکه بجهت هر قسم از خباثت چون مس میت و غیره پر واضح است که میان خونریزی
و رفع کناهان و خباثت هیچ مناسبت نیست خواه که اشاره باشد که خون ریختن مسیح سبب آمرزش
کناهان و رفع خباثت می شود نیست **جواب** اولا هر کاه مقتضای عدالت خدائی
این است که هر عمل ناشایسته را جزائی باشد پس چگونه قصاص چه رسیدن دیگری باعث
رفع آن جزا می شود و این چه عدالتی است که دیگری بقصاص برسد و آن سبب رفع
رفع مؤاخذه از دیگری باشد و چه مناسبت است میان خون کسی ریختن و رفع مؤاخذه
دیگری شدن چنانچه خود ایشان در آخر کلامش گفته و هر کاه از ارتفاع مؤاخذه بواسطه قصاص
دیگری منافی عدالت و تکذیب خدا لازم نیاید چرا از ارتفاع آن بواسطه توبه و انابه کنهکار
و عجز و شکستگی او یا بواسطه اعمال شایسته او منافی عدالت و تکذیب لازم آید و چه جهت
که اول منافی عدالت و باعث تکذیب نیست و ثانی است اگر گوئی چون دیگری بقصاص
رسید خود را فدای آن کنهکار کرده پس همان قصاص او بمنزله مؤاخذه از کناه کار است
گوئیم از جمله اعمال شایسته یکی شهید شدن خود آن کناه کار است در راه خدا پس چرا
این الم مؤاخذه این کناه نتواند شد و الم دیگری تواند شد بلکه بسیاری از اعمال
شایسته است که موجب تحمل مشقت و الم است جسمانی یا روحانی بلکه خود پشیمانی

ودل سوختگی وگریه وخوف وبیم همه المی هستند چرا اینها بمنزله مؤاخذه نشوند وثانیاً میگوییم اگر
خود در سایر اعمال شایسته گفته بعینه در اینجا وارد است چه این قصاصی که شده آیا بر حسب حکم
خداست یا نه اگر بر حسب حکم خدا نیست بی مصرف است واگر بر حسب حکم خداست این عمل را جزائی
خواهد بود وجزای این عمل مخصوص این عمل خواهد بود وبعوض اعمال ناشایسته دیگر نتواند
محسوب شود وثالثاً میگوییم که آیا این قصاص بعوض گناهان تمام خلق است وباعث نجات حقیقی
همه ایشان می شود یا بعضی از ایشان اگر گویی کفاره همه گناهان تمام خلق است چنانکه در
عبارت او تصریح شده لازم می آید که کفاره همین قصاص رسانیدن هم باشد یعنی بواسطه گناه
کسانی که او را بقصاص رسانیده وکشته اند نیز کفاره شود واین خلاف مقتضای عقل صحیح است
چه هیچ عقل چنین تجویز نمیکند که معصیتی کفاره همان معصیت مخصوصه شود علاوه بر اینکه بنا بر این
از برای همه افراد انسان نجات حقیقی حاصل خواهد بود وما وتو مساوی خواهیم بود پس چرا بحث میکنی که چرا
فلان کس را نبی میدانی یا نه بلکه چرا بر یهود بحث میکنی که چرا عیسی را به پیغمبری قبول نداری وچرا
بر بعضی گناهان در ملت شما حد ومؤاخذه جاری است وچرا در فصل سی ودویم کتاب ازکیال
نبی خطاب میفرماید خدا با زکیال که در جهنم خواهید بود همه سرکرده های اگو لانیس وکالوین که
صاحب لغت لغتی است در کتاب خود تغییر نموده اگو لانیس را بهیئت اروس وقدری از

سایر ونکث

سایر ونکث واگر گویی کفاره معصیت بعض شد گوییم هرگاه تواند شد بعضی از خلق را نجات
حقیقی نباشد از کجا بدانیم که باید کسی بقصاص برسد بجهت کفاره گناهان بعضی دیگر چه ضرر دارد
که هیچ یک از گناهکاران را نجات حقیقی حاصل نباشد ودر اینجا میگوییم مسلم داشتیم که قصاص
شخصی باعث نجات حقیقی گناهکاران می شود از کجا که آن قصاص حضرت عیسی بوده گفته
بجهت آنکه تقصیرات خلق غیر متناهی است پس باید آن شخص کسی باشد که مرتبه غیر متناهی
داشته باشد گوییم از غیر متناهی چه اراده کرده اگر اراده غیر متناهی عقلی نموده یعنی چیزی که
از اصلا نهایتی نباشد چون بقای واجب پس مسلم نداریم عدم تناهی تقصیرات را چه خلق
متناهی است وتقصیر هر یک نیز متناهی واز ضم متناهی بمتناهی غیر متناهی حاصل نشود
واگر از غیر متناهی بحد وبسیار که نتوان شماره در آورد اراده کرده مسلم داریم وبنا بر این
باید کسی بقصاص برسد که مرتبه او نیز چنین باشد وآن لازم نیست که خدا باشد بلکه باید باشد
که مرتبه یکی از مخلوقات او باین مثابه برسد چنانچه پیغمبر آخر الزمان صلعم در حق وصی خود
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین پس چه شود که آن
شخص دیگری باشد چون علی ابن ابی طالب یا فرزند او حسین بلکه مرتبه ایشان در نزد خدا کمتر
از مرتبه عیسی نیست بلکه بالاتر است بلکه چه ضرر دارد که آن شخص هنوز نیامده باشد وبعد از این بیاید

وخاما میگوئیم انچه در حق جناب عیسوی گفته که راجع باتحاد ذات و اختلاف باعتبار
دیقین است سخنی است بیهوده که اهل بدعت از نصاری انرا وضع کرده و از جمله واضعین
انها یکی اثناسیوس است که یکی از امرای ایشان است و نماز را که حال از کلیسا بعمل می
اورند بتعلیم اوست و عباراتی که او در انجا وضع کرده ترجمه یکی از انها که با ابن عیسی را ستایش
میکند این است که عیسی افریده نشده بلکه متولد شده است و بر فرض انکه چنین چیزی توان
گفت از کجا که عیسی چنین باشد و از کجا بفهمیم و محض بی پدر متولد شدن دلالتی بر این ندارد
چنانچه ادم و حوا بی پدر و مادر بهم رسیدند بلکه کاهست بعد از این دیگری همچنین متولد شود
و اگر بواسطه تعبیر از او در اناجیل بروح القدس یا ابن الله است پس نظر کن بهمین اناجیل
ببین میگوید در انجیل لوقا در فصل اول که یحیی مملو از روح القدس شد در وقتیکه در شکم مادر
بود و نظر کن بفصل نهم و دهم انجیل متی و ببین همه کس را ابن الله خوانده و خدا را نسبت
بهمه کس پدر گفته و میگوید پدر شما که در اسمان است نور او بر خوب و بد تابان است و میفرماید
از برای پدر خود در خلوت عبادت کنید چه پدر شما بعلانیه و سر اگاه است و همچنین در بسیاری
از فصول انجیل متی همین را میگوید و اما میگوئیم که انچه گفته که میان خون ریختن و رفع
گناهان مناسبتی نیست پس این اشاره بخون ریختن مسیح است گوئیم اولا چرا مناسبتی نیست

چه شفقت

چه شفقت بذل مال و کندن شجره خبیثه علاقه محبت مال حیوانی که مبدء نما و نتاج است
نوع مواخذه است و موجب صفاتی است که هم مکافات گناه و هم رافع خباثت می تواند
شد و ثانیا از کجا اشاره بخون ریختن عیسی باشد و اشاره بریختن خون علی ابن ابی طالب
یا حسین ابن علی علیهما السلم نباشد نصرانی گفته و دیگر در کتب انبیای سلف تمامی اشاره
بامدن عیسی و افعال او نموده اند چنانچه در توریة چندین اشاره بلکه تصریح است لیکن
چون نوشتن تمامی انها موجب تطویل می شود از کتاب هر پیغمبری نوشتن یکی دو فقره
اکتفا می شود از ان جمله در توریة است که فرزند زن سر شیطان را خواهد کوفت و شیطان
پاشنه پای اورا خواهد گزید و دیگر با براهیم و اسحق و یعقوب هر سه خدا وعده نمود که برکتی که
از برای تمامی خلق باشد از اولاد شما ظاهر خواهم گردانید و از برای یعقوب یهودا برگزیده
شد و از بنی یهودا داود و عیسی از اولاد او بود و دیگر در زبور داود این است که تو نفس مرا در قبر ن
خواهی گذاشت و اجازت نمیدهی که مقدس تو فنا یابد و دیگر ای درهای ابدی باز
شوید که پادشاه ذو الجلال داخل خواهد شد و دیگر در کتاب میخای پیغمبر است که ای بیت الحم با وجود
انکه تو در میان امرای یهود حقیر می باشی لیکن از میان تو کسی خواهد برخاست
که بر بنی اسرائیل حاکم شود که صدورش از قدیم و از ایام ازل خواهد بود و دیگر در کتاب

شب دختر باکره حامله خواهد شد و پسری را خواهد زائید و دیگر برای گناهان ما زخم میخورد
و برای خطاهای ما جراحت می چند صلح ما بر روی او می باشد و بضربهای وی شفا می
یابیم او جان خود را بمرگ اورده است و در میان گناهکاران شمرده می شود و گناهان
جمعیت را برمیدارد و برای گناهکاران شفاعت میکند و دیگر در کتاب دانیال
هفتاد هفته مقرر شد بر قوم تو و در شهر مقدس تو خطا کفارت شود تا عدالت ابدی داخل
شود تا رویت و پیغمبری ختم شود تا که اقدس مسیح شود و دیگر بعد از شصت و دو هفته مسیح بریده
خواهد شد لیکن از برای خود و اخر الامر بعد از آمدن یحیی بن زکریا که بحسب خبر پیش رو
او بود آمد مسیح از دختر دوشیزه از خاندان داود و در بیت اللحم و هر قسم معجزه
نمود لیکن خود یهود انتظار وی کشیدند چنین کسی را لیکن می خواستند که ان شخص
با جاه و جلال دنیوی باشد پس او را قبول نکردند بقتل رسانیدند و کتاب خود را لاعن
شعور کامل کردند موافق اخبار خود بعد از کشته شدن در روز سیم برخواست و ظهور نمود
بشاگردان خود چندین دفعه و پیش ایشان طعام خورد و باسمان صعود نمود از انچه
در غیر موقع از کتب انبیای سلف نقل نموده بی ربطی او در ان کتابها نیز ظاهر می
شود چه ترجمه انها اکثر بنوعی در هم شکسته که معنی درستی بدست نمی آید و با وجود

این بعضی ازان چیزها که بسنگ جسته دلالت ندارد و بهر تقدیر میگوئیم که ما در مقام
رد ادله نبوت حضرت عیسی نیستیم بلکه تمام بودن انها چشم تو ما روشن تر می
شود و ما خود از کتاب انبیای سلف بواضح تر ازانچه این مرد گفته می توانیم از برای عیسی ذکر
کنیم ازان جمله در پارش ویحی یعقوب از سفر اول توریه باب چهل و نهم است که ابتدای ان این ایت است
که لایاسور شبط میهوداه و محوقق میبین رغلاو عد کی یابو شیلو ولو یقهت عمیم
و شیلو اسم مسیح است چنانکه علمای یهود معترفند یعنی دور نشود سلطنت از یهود و دبیرکی از فرزندان
او تا بیاید شیلو و بر او جمع شوند قومها و دیگر در باب یازدهم کتاب شعیا مذکور است که و یاصا
حطر میگزع یشی و نصر میشراشاو یفره و همچنین تا اخر ده ایه خلاصه معنی ان ان است
که بیرون اید شاخه از ریشه یشا و بر وبند شود و قرار گیرد بر او روح خدا و روح حکمت و روح دانش
اساس کار او بر عدل و راستی باشد بطریقی که گرگ و میش با یکدیگر چرا کنند و کسی را اذیت بکسی
نرسد بچه شیرخوار دست در سوراخ مار کند و شیر درنده مانند حیوانات بچرد و پر شود کوه خاص
من از دانش و فهم الی غیر ذلک از اولاد یشا بودن حضرت عیسی از کتب انساب و تواریخ مذکور است
الی غیر ذلک اگرچه درین دو موضع هم بعضی بعضی سخنان گفته اند چنانچه در مواضع
اول عدم نبوت اراده مسیح از شیلو و عدم دلالت بر نبوت را بر فرض اراده گفته اند

دوم موضع دوم عدم نبوت انتهای نسب عیسی بداود و عدم حصول بشارتهائی که ذکر شده
کرده اند و احتمال اراده مهدی صاحب الزمان ع داده اند چه ممکن است که مادر او از اولاد
داود بوده باشد چه او از نسل ری بوده و اسیر شد بلکه بعضی احتمال داده اند که پیغمبر آخر الزمان ص
باشد چه در فصل دویم کتاب اول بول یوتین مذکور است که داود دو خواهر داشت یکی
ابیقاییل و یکی صرویا و ابیقاییل شوهر کرد بمردی از اولاد حضرت اسمعیل و از او پسری زائید
امرا نام ولیکن این سخن ناتمام است چه سلسله نسب پدر و مادر آنجناب مضبوط است بلی آنچه در این
وارد است این است که مطلق از اولاد داود بودن عیسی معلوم نیست و در کتاب انجیل متی در
فصل اول کتاب میگوید میلاد یسوع المسیح ابن داود ابن ابراهیم پس می شمارد نسب
را به ترتیب تا به یشا میرسد و در انجا میگوید و همچنین بداود و تا به یعقوب تا می رسد و میگوید یعقوب
زائید یوسف را و این همین یوسف نجار است و یوسف نامزد کرده بود مریم را پس در فصل
دویم میگوید چون یوسف مریم را حامله دید پیش از آنکه بهم برسند خواست که ان را رها کند
و متفکر در این امر بود که فرشتگان در خواب باو گفته که ای یوسف مترس که نامزد خود را
بگیری آنچه در ان متولد شده از روح القدس است این است آنچه میگویند و شکی نیست که یوسف شوهر
مادر عیسی از اولادش یاد آورد یا ابراهیم بودن دلالتی بر آنچه در اول گفته که ذکر میلاد

عیسی بن داود

عیسی بن داود الی آخر میکند پس نسبت مجازی خواهد بود نه حقیقی و شکی نیست که مراد شعیا
مجازی نیست چه از ریشه کسی نمی باشد مگر اولاد حقیقی او و بهر حال بدیده انصاف نظر کن
و مقابله کن این اشارات و تصریحات را با آنچه ما از کتب انبیا و سلف از اشارات و تصریحات
بر نبوت محمد ص ذکر نمودیم و ببین کدام روشن تر و ظاهرتر است و کسیکه این اشارات را
متمسک نماید از انها چشم پوشیدن او بغیر لجاج و عناد چیزی نمی تواند شد علاوه بر اینکه
بعضی از آنچه این مرد ذکر نموده اصلا دخل بمطلب ندارد مثل فقره اول چه آن فقره ایست که
در باب پرستش رب توریة است و حکایت فریب دادن شیطان بواسطه مار حوا را که از شجره بخورد و پس
بعد از آن خدا میفرماید حکایت از آنچه بمار فرموده که خواهیم گذاشت میان تو و میان زن عداوت و
میان نسل تو و نسل او پس زن و نسل او بنسبت عداوتی که با تو خواهد داشت خواهد کوبید سر ترا و
تو در کمین پاشنه پای او خواهی بود و این فقره هیچ دخل بحضرت عیسی ندارد و بعضی دیگر قابل بلکه ظاهر
در جناب محمد است ص از انجمله آنچه خطاب بابراهیم و اسحق و یعقوب شده چه شما مسلم دارید که حضرت
عیسی از برای تکمیل توریة آمده و تکمیل دین موسی نموده و در کتب شما تصریح شده چنانچه گذشت
که موسی بر بنی اسرائیل مبعوث بود پس همچنین عیسی بلکه خود عیسی چنانچه در فصل پانزدهم
انجیل متی مذکور است میفرماید که من فرستاده نشده ام مگر به بنی اسرائیل پس کجا است تمام خلق

خواهند بود و برکت تمام خلق نیست مگر محمد ابن عبد الله صلعم که بر همه عالم مبعوث بود و اینکه فرموده
از اولاد شما خطاب بحضرت ابراهیم است نه هر سه چه واضح است که در یکوقت خطاب با ابراهیم و
اسحق و یعقوب که بعد از زمان ابراهیم بود بثبوت نرسیده متحقق نشده و از ان جمله انچه از زبور
نقل کرده که پادشاه ذو الجلال داخل خواهد شد یعنی ذو الجلال صاحب شوکت و جلالت است
نه اینکه مراد خدا باشد پس میتواند مراد پیغمبر اخر الزمان باشد که جامع میان مرتبه سلطنت
و نبوت بوده و دیگر انچه را از کتاب میخا نقل کرده و خود او را تفسیر کرده به اینکه صدورش از قدیم
و از ایام ازل خواهد بود داشت تفسیر نکرده و بجهت اثبات قدیم بودن مسیح چنین تفسیر کرده و این
پاسوق در فصل پنجم کتاب میخا مذکور است که اول او نیست و اما بیت لحم افراتا الی اخره یعنی
ان اینکه ای بیت لحم ای افراتا تو نزد بزرگان یهودا کوچکی و از تو برای من بیرون می آید
از برای مسلط شدن بر بنی اسرائیل و بیرون آمدن او امری است که مقدر شده پیش از خلقت
عالمیان لیکن بدیهی است نزا تا وقتی که زاینده براید و بیت لحم نام قریه ایست از قرای
بیت المقدس که در زمان بنی اسرائیل در تصرف سبط یهودا بود و ان قریه را افراتا نیز میگویند
و مورخین گویند حضرت عیسی در قریه بیت لحم متولد شد و بعضی منع دلالت این
پاسوق را کرده اند و گفته اند عیسی در ناصره متولد شد نه بیت لحم و باین جهت است او را

نصاری گویند

نصاری گویند و میتوان جواب داد که تولد او در بیت لحم بود و لیکن مسکن او در ناصره بود چنانچه
از فصل سیم و چهارم انجیل متی بیرون می آید چه در فصل سیم ان است که یسوع متولد شد
در بیت لحم یهودا در زمان پادشاهی هیرودوس که از یهود بود و مجوس از مشرق بانجا آمده
ذکر آمدن پیغمبر را کردند و هیرودوس مضطرب شد و در یورشلیم امر کرد بتحقیق زنان حامله تا اینکه
اخر میگوید که یوسف در خواب دید که مادر یسوع را با طفل برداشته بمصر رفت و انجا بود تا
هیرودوس مرد در خواب بیوسف نمودند که مادر او را بردار و بزمین بنی اسرائیل رو و چون
روانه شد شنید که ارشلاوس پسر هیرودوس بر یهود پادشاه شده ترسید و آمد بحوالی جلیل
خلیل و در شهری که ان را ناصره گویند ساکن شد تا درست باید انچه انبیا خبر داده بودند که این
پیغمبر نصرانی باشد و دیگر انچه از کتاب شعیا نقل نموده که برای گناهان زخم می خورد و
جراحت می چشد و بضربهای وی شفا می یابد و شفاعت میکند می تواند شد بلکه ظاهر است
که اشاره بشهادت سبط پیغمبر اخر الزمان صلعم حسین بن علی باشد چه او زخمها خورده و جراحتها
دیده و ضربها یافت و شفاعت خواهد نمود چنانچه در احادیث ما وارد است که بعوض شهادت
ان جناب شفاعت گناهکاران است حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه و کرامت شده
تا جناب عیسوی را اگر چه بردار کردند اما زخمها و جراحت و ضرب نسبت باو بعمل نیامده و علاوه

برای انکه اعتقاد شما ان است که انحضرت قصاص شد و باین واسطه کناهکاران نجات
یابند به اینکه او شفاعت کند و اما انچه ذکر کرده از هفتاد هفته حضرت دانیال
پس کیفیت ان از ورقی که در فصل نهم کتاب انحضرت مذکور است این است که میکوید
که در سال اول پادشاهی داریاوش مطالعه میکردم کتابی را که در آن بود شماره هفتاد
سالی که خداوند عالم خبر داده بود بارمیاه پیغمبر که باید بیت المقدس در ان ظرف مدت
خراب باشد پس روزه گرفتم و پلاس پوشیدم و بر خاکستر نشستم و در مقام تضرع و زاری
بر آمدم و تضرع کردم بسوی خدای خالق خود و کفتم ای خدای خالق بزرکوار وفا کننده
بوعدها خطا کردیم و براه کج رفتیم و ظلم بر خود کردیم و تورا فرمان برداری نکردیم
و نشنیدیم سخن پیغمبر تورا که از جانب تو سخن کفته بکذشتکان ما خداوندا
حکم تو عدالت و ما شرمسار و روسیاهیم رحمتها و بخششها از جانب تو است و ما همه کناه
کاریم و از فرمان تو و پیغمبران تو بیرون رفته ایم و انچه بما رسیده است بسبب کناهان
ما است که ما را خبر داده بود بنده تو موسی بحصول پیوست سخنان باو که کفته بود باو معصیت
بسیار کردیم و توبه نکردیم و پشیمان نشدیم و رسید بما ان سزاها و بدیهای ان اعمال را که
درست کردار و عادلست خدای خالق ما و اکنون بشنو خدای خالق ما تضرع بنده

خود را

خود را و نالهای او را و رحم کن بران زمین مقدس که خراب شده است بار تو خدایا مستجاب
کن دعای ما را و رحم کن بر پریشانی ما و پریشانی انشهر که عبادت تورا دران شهر میکنیم
ما بیم واماندکان و تضرع ما باید بسیاری رحمت تو است خدایا ببخش ما را و مستجاب
کن دعاهای ما را و تاخیر مینداز از استجابت دعای ما را زیرا که میخوانیم تورا و دعا میکنیم
بنام تو و این قوم پرستندکان تو اند و این شهر شهر برکزیده تو است و من آواره کننده ام
بکناهان خود و کناهان قوم خود که بنی اسرائیلند قبول کن التماس مرا و مستجاب کن دعای
مرا حضرت دانیال میفرماید که من در نماز بودم و تضرع میکردم ناکاه همان جبرئیل که
او را پیش ازین دیده بودم و می شناختم پروازکنان نزد من آمد و وقت شام بود
که نزدیک من رسید و کفت ای دانیال اکنون آمدم که بفهمانم تورا در اول تضرع کردن
بیرون آمد سخن و من آمدم که اعلام کنم تورا زیرا که پسندیده فهم کن سخن را و بفهم
نمایش را پس جبرئیل کفت که شابوعیم شبعیم نحتخ عل عمخا و عل عیر قادشخا
لکلی هپشع ولحاتم حطاوت ولخپر عاون ولهابی صدق عولامیم ولحتوم حازون
ونابی ولمشوح قدش قادشیم و انچه این مرد ذکر کرده ترجمه این فقرات است و
فقط مانند که شابوع باتفاق جمیع علمای یهود در اینجا بمعنی هفت سال است بلکه هر وقت

که مطلق ذکر میکنند از آن هفت سال اراده می کنند چنانچه سبوع بسین مهمله را
هم در لغت عربی الجب و منجمین باین معنی استعمال می کنند و در تقسیم عمر مولود میگویند
که در سبوع اول چنین و چنان خواهد شد و در دویم چنین و غرض ایشان هفت سال
اول و هفت سال دویم است و در فصل نهم کتاب دانیال که سبوع بمعنی هفت روز
استعمال شده مقید بیامیم است و شبعیم بمعنی هفتاد است پس مراد که هفتاد هفت سالست
که چهارصد و نود سال باشد و کلمه نحتخ بمعنی منقطع شده و بریده شده و مقرر شده ترجمه
می کنند و دو کلمه عل عمخا بمعنی بر قوم تو است و عیر بمعنی شهر است و عاودشس بمعنی
خاص تغییر نموده اند و بمعنی مقدس و بزرگتر نموده اند و لکلئی هپشع بمعنی تمام شدن
گناه است و لحاتم حطاوت بمعنی ختم و تمام شدن خطاست و لکپر عاون بمعنی کفاره
شدن گناه است و میتوانند بمعنی بزرگ شدن گناه نیز باشد که ولکبر بباء موحده باشد
نه بباء فارسی صدق بمعنی راستی و عدالت است و عولام از الفاظ مشترکه است و چند
معنی استعمال شده چنانچه در توریه و سایر کتب استعمال شده بمعنی زمان طویل و در شان
بیت و هفتم کتاب ارمیا بمعنی هفتاد سال استعمال شده و مارسیم که یکی از مفسرین توراة است
بمعنی جاوید و ابدی گرفته و در بعضی مواضع بمعنی پنجاه سال تفسیر کرده اند و یوسف بن الیهو

بمعنی جاوید

بمعنی جاوید بودن او را نه پسندیده و بعضی بمعنی عالم تفسیر کرده اند و عولامیم جمع اوست
که بمعنی عالمین باشد و لحتوم بمعنی ختم و مهر شدن است و حازون بمعنی وحی است و نابی
نبی است و لمشوح بمعنی بزرگ شدن است چنانچه در سابق گذشت که خدا مسیحون در چند
موضع فرموده و بزرگان اراده کرده اند و قدش قداشیم بمعنی مقدس مقدسان و خاص خاصان
است و باتفاق علمای یهود و نصاری این آیه تسلی دانیال است و خبر است از آبادی بیت
المقدس در مرتبه دویم و قبول شدن دعای دانیال است معنی تحت اللفظ آن باین طریق
است که هفتاد هفت سال دیگر مقرر کردم بر قوم تو و بر شهر مقدس تو که بجهت تمام شدن جرم و ختم
شدن خطا و کفاره شدن گناه یا بزرگ شدن گناه و بجهت آوردن راستی عالمها و ختم شدن وحی و
نبی و بزرگ شدن مقدس مقدسان و علمای یهود سه امر اول را اشاره بآبادی دویم
بیت المقدس گرفته اند اگرچه در کیفیت تطبیق فی الجمله اختلاف کرده اند و سه امر آخر را
حمل بر آخر الزمان و آمدن ماشیح کرده اند و نصاری سه امر آخر را حمل بر آمدن عیسی نموده اند
و همه در ربط سه فقره اول باشد فقره ثانی متحیر مانده اند و اهل اسلام سه امر آخر را حمل
بر آمدن محمد بن عبد الله صلعم نموده اند و بالجمله آنچه اظهر است در خلاصه معنی این کلام آنست که
میفرماید حال که تو که دانیال التماس کردی اینقدر دفعه تنزیر من از گناه ایشان گذشتم و مهلت دادم

ایشان را که گناه ایشان تمام شود یعنی بنهایت برسد و ختم شود که قبول بخشش نکنند و بزرگ
شود گناهان ایشان و این مهلت را هفتاد هفته که چهارصد و نود سال باشد مقرر کردیم
یعنی این مدت هم ایشان را مهلت دادیم تا گناهان ایشان محکم و ختم شود و راستی ابدی
بیاید و ختم نبوت شود و خاص خاصان بزرگ شود و مصداق سه فقره اول که ظاهر است چه آبادی
دویم بیت المقدس که بعد از استدعای دانیال متحقق شد چهارصد و نود سال بود و درین
مدت بنی اسرائیل معصیت را از حد تجاوز نمودند چنانچه پیش اشاره بان شد که خدا فرمود
بعضی انبیا که اگر اسماعیل و موسی زنده شوند و التماس ایشان را بکنند نخواهم بخشید ایشان را
و دران مدت بتها پرستیدند و هر روز بدعت تازه از برای خود قرار دادند و بر قتل شعیا و زکریا
و یحیی و عیسی و غیرهم از انبیا اقدام نمودند بلکه آن طایفه بعد از قبول خدا استدعای دانیال را
و پیش از دخول دران سرزمین ها بس معصیت چیدند و نافرمانی که غالب مفاسد بران مترتب
شد در بابل از ایشان بعمل آمد و آن این بود خدا بایشان امر فرمود که تمام ایشان از بابل
زمین که حال بغداد است حرکت کرده به بیت المقدس روند و آنجا را آباد کنند و بر طبق
فرمان خدا پادشاه آن زمان نیز حکم کرد که بالتمام از بابل حرکت کرده مصالح و علوفه ایشان را
در هر منزل معین کرد و مع ذلک آنچه از تاریخ یوسف بن کوریون معلوم میشود و دران کتاب که از

اعظم کتب

اعظم کتب بنی اسرائیل است تصریح شده غالب علمای ایشان در بابل توقف نموده از رفتن
به بیت المقدس تخلف ورزیدند و طایفه از فقرا و اواسط الناس به بیت المقدس برگشتند بلکه
ایشان هم قلیلی از بنی اسرائیل بودند و چنانچه در کتاب عزیر و غیره مسطور است چهل و دو
هزار و سیصد و شصت نفر برگشتند و تتمه ماندند و حال آنکه بقیه بسیار پیش ازین بودند چه
همچنانکه در توریه مذکور است بنی اسرائیل که فرض یعقوب با اولاد او باشند در زمان حضرت یوسف بهفتاد
نفر بودند که رفتند بمصر و در زمان حضرت موسی که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد و فیمابین دو
زمان دویست و دو سال شده بود شماره کردند و از مصر بیرون آمدند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر
مرد جنگی بودند از بیست ساله تا شصت ساله و کمتر از بیست ساله و زیاده از شصت ساله و زنان داخل
شماره نبودند و در زمان داود بامر حضرت امر شد که بنی اسرائیل را شماره کنند در آنوقت هزار هزار و
سیصد هزار مرد جنگی بودند و در وقت اسیری بابل غیر از آنچه کشته شدند و متفرق شدند
باطراف عالم سیصد هزار مرد باسیری بابل رفتند و بعد همان قدر که مذکور شد مراجعت کردند
با وجود امر صریح که بیایند بیت المقدس را آباد کنند و این اول نافرمانی بود که کردند و جماعت
یهودی که حال در عراق عرب ساکنند و در اطراف عالمند مشهور است که از آن طایفه هستند که
ماندند و متفرق شدند پس صادق آمد که در مدت مهلت گناه ایشان تمام و خطا ختم و معصیت

کثیر شد چنانچه از عبارتیکه سابق بر این در مذمت بنی اسرائیل نقل شد صریح در این مطلب بود
و تطبیق سه فقره اولی ظاهر شد و اما مراد از سه فقره اخیره پس این است که اول فرموده این
مهلت داده تا مرتبه گناه بنهایت رسد و بزرگ شود گناهان و ختم شود خطا پس میفرماید که
اینها می شود تا عدالت و صدق همه عالمها با صدق و عدالت جاوید بیاید و نبوت ختم شود
و بزرگ شود مقدس مقدسان یعنی اسباب بزرگی او مهیا شود و اساس ظهور او برپا بوده و بتحقیق
این مطلب این است که چنانچه مشاهدست عادت الله بر این جاری شده که بعث پیغمبران در حالت
شدت معاصی و طغیان عباد بوده باشد خصوص پیغمبران اولوالعزم تا ظهور فایده وجود ایشان
بیشتر باشد بلی هر چه مرض عظیم تر چاره پرست طبیب حاذق تر بر سر او می آورده و ازین جهت بود
که بعث ابراهیم در وقت دعوای خدائی نمرود و بعثت موسی در وقت دعوای خدائی فرعون
اتفاق افتاد پس باید بعث مقدس مقدسان در وقتی باشد که کفر عالم را بگیرد و ازین جهت
بود که بعثت پیغمبر آخر الزمان صلعم که سرور و سر کرده خیل انبیا بود در وقتی شد که بنی اسرائیل که عمده
خدا پرستان بودند یاغی و طاغی شده مغضوب درگاه الهی گشته و نصاری دعوای الوهیت
عیسی نمودند و مجوسان آتش را بخدائی قبول کردند لهذا جبرئیل از فرموده الهی بدانیال
میگوید که هفتاد هفت سال مهلت بقوم تو دادیم تا بمرتبه رسند که دیگر سزاوار بخشش

نباشند

نباشند و معصیت را بانجام برسانند تا بیاید راستی عالمیان و خاتم پیغمبران و اساس
بزرگی آن چیده شود و اساس بزرگی چیده شدن و بزرگ شدن او بفرو گرفتن کفر عالم را
متحقق می شود پس چون بنی اسرائیل معصیت را بنهایت رسانند ابتدای بزرگ شدن
خاص خاصان می شود و چنین شد چه بعد از تمام شدن این مهلت که نزدیک بیک
صد سال بعد از عیسی بود طایفه نصاری ابداع دعوای الوهیت عیسی را کردند و قریب در آن
اوان اساس آتش پرستی در عجم برپا شد و اساس ظهور خاتم پیغمبران مرتب شد پس انطباق
این سه فقره بر پیغمبر آخر الزمان صلعم واضح است و اینکه میان تمام شدن آبادی بیت المقدس در
مرتبه دویم و میان ظهور پیغمبر ما تقریبا سیصد چهار صد سال فاصله شد منافی این فقرات
نیست چه نفرمود که این مهلت دادیم تا بیاید بلا فاصله راستی و خاتم انبیا بلکه فرموده که این
مهلت داده شد تا ختم گناهان بشود و باین جهت او بیاید و بزرگ شود و در عرض این مدت
فاصله هم اساس ظهور او مترتب می شد پس این مقدمه بشاره به بعثت خاتم انبیا صلعم خواهد
بود و اما حمل بر آمدن مشیح که یهود میگویند اصلا راهی ندارد چه از زمان دانیال تا حال
که تقریبا دو هزار و دویست و پنجاه سال می شود اصلا اثری از او بظهور نرسیده و اساس
ظهور او مترتب نشده و خدا پرستی در بسیاری ازین زمان بسیار تازه تر و بهتر از

زمان نبی اسرائیل و موسی ظاهر شده و ایضا اتفاق علمای نبی اسرائیل است که یا شیع
در مرتبه نزدیک بموسی هم نخواهد بود چه جای آنکه بالاتر باشد و مقدس مقدسان باشد
بلکه چنانچه گذشت در توریة تصریح است باینکه از نبی اسرائیل پیغمبری چون موسی بر نمیخیزد
و اما حمل بر جناب عیسوی چنانچه این پادری گفته اگر چه محمل است و بنا بر این حمل میشود
قطع نبوت و وحی بر قطع آن از قوم دانیال که نبی اسرائیل باشد یعنی نکته متبادر از انتقام
هم این است بقرینه اینکه کلام در حق قوم اوست ولیکن بعثت عیسی و رفع او باسمان پیش از
هفتاد هفته بلکه شصت هفته اتفاق افتاد و او را بر دار کشیدند چه از زمان دانیال
تا زمان عیسی تقریبا چهارصد سال و ایضا بقول نصاری مقدس مقدسان بزرگ نشد بلکه
تنزل کرد چه معتقد باعتبار تعین شد و از مرتبه تجرد بمرتبه جسمانیت هبوط کرد علاوه براینکه
عیسی رسالتی عالمیان نیست چه او خود میفرماید من بر نبی اسرائیل مبعوثم و نیز از نبی اسرائیل
بوده و در توریة وارد است که پیغمبری بر نخیزد از نبی اسرائیل چون موسی پس مقدس
مقدس مقدسان نخواهد بود و اینها بنا بر آنچه در کتب ایشان است ذکر می شود
گو اهل اسلام مرتبه عیسی را کمتر از موسی ندانند و بالجمله این مقدمه اگر اظهر در اخبار
از پیغمبر آخر الزمان ص نباشد احتمال انها و احتمال حمل بر جناب عیسوی اخفی نیست

و اما آنچه گفته

و اما آنچه گفته که آخر الامر بعد از آمدن یحیی ابن زکریا که بحسب اخبار از او پیش بود این
عبارت را باین جهت گفته که حمل کند آنچه را از زبان یحیی در فصل پنجم انجیل یوحنی
مذکور است و گذشت در جائی که ما استدلال بعبارت کتب آسمانی میکردیم بر عیسی نسبتیکه او را
نیتوانند شد او باشد و اما آنچه را که گفته که کتاب خود را لاعن شعور کامل کردند موافق با اخبار
خود یا اختیار خود پس این منافی آن چیزی است که سابق بر این انکار نمود که کتب انبیای
سلف تحریف نشده و زیاده و کم نگردیده و اما آنچه گفته که در روز سیم بر خواست و ظهور نمود بهیچ
وجه ثابت نیست بلی و در فصل شانزدهم انجیل یوحنا در آنجا که میگوید اگر من نروم فارقلیط
نخواهد آمد چنانکه گذشت این عبارت زیاده شده که یعنی حضرت عیسی بعد از قتل خود زنده و از
آمد در حالتیکه بعضی از شاگردان او را جمع و بعضی عیسی را دیده بودند و بایشان گفت که اختیار
زمین و آسمان بمن داده شد بروید بتمام دنیا و غسل تعمید دهید مردم را بپدر و پسر و روح القدس
الفظ یعنی ظاهر در این است که این از الحاق مفسرین است و کسانیکه بعد از عیسی ع بر عهدها
در دین او گذاردند و دین او را برهم زدند چنانچه مذکور می شود نه کلام خود او است
و الا یعنی نگفت علاوه براینکه اگر قول عیسی بود چرا حواریین اطاعت نکردند و تمام
دنیا نرفتند و همه کس را این غسل ندادند و اگر تو انسته چرا عیسائی که باعتقاد شما

اختیار زمین و آسمان را داشت و پسر خدا بلکه خدا بود و از این مطلع بود که نمی
توانند تمام دنیا بروند و همه کس را غسل دهند ایشان را چنین امری کرد و بر فرض
اینکه این کلام از یوحنا است از کجا آن که آمد و ظهور کرد عیسی بود بلکه جن بوده
چنانکه خود میگوید بعضی حواریین از او جن دانستند و بعضی عیسی بلکه آن بعض درست
فهمیده بودند بچه دلیل بفهمیم که فهم این بعض حواریین درست است نه آن بعض نصرانی گفته
و حال چهار تاریخ داریم دو از مصاحبانش و دو از معاصران ایشان و تاریخی دیگر از معجزات مصاحبانش
که مورخ بچشم خود دیده است و حواریان را فرموده که باطراف عالم بروید و ندا کنید
بآمرزش گناهان خلق بجهت کفاره خون من و مؤمن را بروح القدس و ملاه دهید که
ایشان را پاک سازد و مردم را غسل تعمید داخل دین کنید و عشاء ربانی نگاه دارید در یاد
داشت قتل او تا برگشتن او و اگر گویند از کجا معلوم می شود که این اشخاص این چیزها را
از پیش خود نساخته باشند و راست گویند گوئیم که اگر ایشان از پیش اینها را خود می ساختند
نمیکردند کاری را که هیچکس نمیکند زیرا که خود نوشته اند که نه حرمت و نه دولت و
نه عزت و نه آرام خواهیم یافت و اگر می یافتند یکی از اینها را خود تکذیب می نمودند
و اگر آن چیزها را دروغ میگفتند ثابت بود همان وقت تکذیب قول ایشان کنند

وگذارند

وگذارند دین مسیح جاری شود زیرا که شروع بدعوت در یورشلیم نمودند و در جهان جائیکه مسیح
کشته شد و ایمان نیاوردن یهود موجب شک نیست بلکه موید آن است زیرا که حال که ایشان
نمی گفتند می توانیم از کتاب ایشان حجت نمود جواب از کجا بدانیم که این چهار تاریخ از مصاحبانش
بوده است که باقیم از کجا زیاده و کم در آنها نشده است که اینطور یافتیم چه میدانیم که آن مصاحبان
آنچه گفته اند مطابق واقع است و آن مورخ دیگر را از چه دانیم که راست گفته بلکه از کجا دانیم که آن
تاریخ را آن معاصر نوشته و بالجمله آنچه اینجا و در معجزات و احوال پیغمبر ما گفت تمام در اینجا
جاری است و اما آنچه گفته که حواریان را فرموده که ندا کنید بآمرزش گناهان خلق منافی است
با آنچه در فصل نوزدهم انجیل متی مذکور است که شخصی از عیسی پرسید که چکنم که بهشت روم
گفت احکام دین توریه را بعمل آور چه اگر همه گناهان بخشیده شدن بهشت رفتن موقوف
بجا آوردن اعمال توریه نبودی و با آنچه در فصل سی و دویم کتاب از کیال نبی است که خدا میفرماید
در جهنم خواهند بود همه سرکرده های اگولانیس و کالوینیس که صاحب لغت ایشان است اگولانیس را
بهیئت اروس و قدری از سایر فرنگ تفسیر کرده و با آنچه حال معمول طایفه نصاری است که ایشان
بکلیسها و گناهان خود را پیش پادری میگویند و او می بخشد گناهان ایشان را اگر خدا از ایشان
و عیسی خدا شد و دیگر پادری چه چیز را می بخشد و حال آنکه این عبارت دال از غسل تعمید

کرد که هر بجهان فصل‌ها بسم شده است معلوم شد و اما آنچه گفته که اگر گویند از کجا معلوم میشود
تا آخر یعنی کاهست کسی چنین بگوید و اما آنچه جواب گفته باطل است زیرا که میگوییم از کجا که کردند
کاری را که هیچکس نکرده و بچه دلیل نوشته‌اند که ما نخواهیم یافت نیافتند بلکه یافته باشند و بچه
دلیل که نوشته مطابق واقع شد گفته که اگر دروغ می‌بود بایست یهود تکذیب کنند گوییم
از کجا یهود این نوشته را دیدند و سخن دیدند از کجا تکذیب نکردند گفته اگر تکذیب میکردند
می‌بایست نگذارند دین مسیح جاری شود گوییم کاهست نمی‌توانستند بجهت کثرت اعوان اینها
بلکه میگوییم نگذاشتند انتشار دین ایشان را در عالم تا پادشاهی قسطنطین نام آمد که دویست
سال تقریبا بعد از عیسی بود و نصرانی شده باعث انتشار آن دین شد و بعد از اینها همه میگوییم که
تمام آنچه را گفته از تواریخ و تاریخ معجزات مصاحبان و احوال مصاحبان و عدم رد مخالفین مسلم میداریم
و از برای ما ضرری ندارد چه ما حضرت عیسی را پیغمبر عظیم الشأن میدانیم و در اثبات حقیقت
او احتیاج باین سخنان و امثال اینها نداریم ولیکن همه اینها در حق پیغمبر ما نیز جاریست چه تواریخ
بسیار است چون اصول اصحاب ائمه که مشتمل بر احوال پیغمبر و اوصیای آنحضرت است که اکثر
معجزات اوصیا از چیزهائی است که راوی و صاحب اصل خود و تاریخ خود بچشم خود دیده و ثبت
نموده و دست بدست رسانیده‌اند و نیز میگوییم که آنچه گفته که و اگر گویند از کجا معلوم شد

که این اشخاص آن چیزها را از پیش خود ساخته باشند تا آنکه گفته و نگذارند دین مسیح جاری
شود میگوییم از کلام پیروان و معتقدین خود ایشان مستفاد می‌شود که این چیزها را از پیش
خود ساخته‌اند و نگذاشته‌اند دین مسیح جاری شود اگر خواهی ببین پولوس که مؤسس
اساس آیین متداول در میان اکثر نصاری و دین پاپاهان و بعضی از دستورهای آن
مذکور خواهد شد و من حیث هو از حواریین بوده چه میگوید و ببین رومیان مذهب ایشان هر یک
در حق یکدیگر چه میگویند اما گفته پولوس این است که در بیان احوال خود میگوید در
در فصل اول کتابتی که بجماعت غلاطیان نوشته ای پیروان من این انجیلی که بواسطه من
بشماها داده شده است از هیچ فردی از افراد انسان بمن نرسیده است و من تعلیم از از کسی
هم نگرفته‌ام بلکه بالهام عیسی که خدا است بمن رسیده است و شماها شنیده خواهید بود که من وقتی
با یهودان چه قدر هم مذهب و مختلط بودم بمرتبه که دشمنی میکردم جماعت خدای تعالی را بمرتبه که
بر همه هم دینان خود پیشی میگرفتم از همه ایشان در احکام دین و شریعت پدران خود متعصب‌تر
بودم اما در وقتی که آنکسی که مرا از شکم مادر خود از دیگران جدا کرد و بلطف مرا بخود طلبید بواسطه
آنکه بمن ظاهر سازد فرزند خود را و از برای آنکه در میان فرنگان خبر خوشحالی بدهم و من از آنروز
هیچ وقتی بخون و گوشت خود متوجه نشده‌ام و به پیش شمعون و سایر حواریین که در بیت المقدس

بودند نرفته ام بلکه بعربستان رفته بدمشق بازگشتم و بعد از ان بسه سال به بیت
المقدس رفتم و پانزده روز نزد شمعون ماندم واما از سایر حوارین کسی دیگر را ندیدم
بغیر از یعقوب برادر حضرت عیسی وانچه که بشما می نویسم خدا میداند دروغ نمیگویم پس از
بیت المقدس امدم بسمت عراق زیرا که درمیان جماعت یهود که حضرت عیسی را خدا قبول
نداشتند غریب بودم پس میگوید چهارده سال بعد از ان یکبار دیگر همراه دوش کرده خود برنباس
و تیطوس به بیت المقدس رفتم و انها که مردم پنداشتند چیزی هستند یعنی شمعون و سایر
حوارین برخوردم و با ایشان درباب انجیل خوشحالی و مرادش رفع کنانها و اختراع رهبانیت
و برداشتن احکام دین است در خلوت نزاعها کردم از برای انکه مبادا تعب دوندگی من
مانده باشد واما تیطوس هم که با من بود ملزم نتوانست شد تا خود را ختنه کند و از ان
برادران چند منافق داخل مذهب ما شدند تا جاسوسی کرده ما را از اختیاری که در دین
مسیح خدا داریم برگردانیده به بندگی یعنی بجا آوردن احکام شریعت از جاسوسی ایشان پروا نکرده
بلکه یک ساعت گردن خود را بفرمان ایشان کج نداشتیم برای انکه خبر خوشحالی مذهب
خود را که بشماها تعلیم نموده ام محکم نمایید پس درباب انها که خود را چیزی پنداشته باین
کار نیست اما این را میگویم که نسبت بمن انها که در نظرهای خود خود را چیزی می پنداشتند

دران نزاع

دران نزاع هیچ نتوانستند کرد بلکه قضیه برعکس شد زیرا که چون دیدند که همچنانکه شمعون
انجیلی که سنت کردن در ان واجب است داده شده بمن نیز انجیلی داده شده که سنت کردن
در ان جایز نیست و دانستند که هر کس شمعون را امر کرده سنت کردها ساخته است مرا نیز
نیز در میان سنت نکردها خلیفه کرده است و چون یافتند که چه لطفی بمن داده شده بود
شمعون و یوحنا و یعقوب که ستونها پنداشته می شدند با من و با برنباس شاگرد من
دست برادری دادند از برای انکه ماها در میان سنت نکردها و ایشان در میان سنت
کردها باشند واما چون شمعون بانطاکیه آمد برروی او ایستادند زیرا که سزاوار سرزنش
بود زیرا که پیش از انکه مردمان چند از پیش که او هم از حواریین است آمده باشند با کفار
حربی مذهب چیزی میخورد اما بعد از انکه ایشان آمدند خود داری کرد زیرا که از انهائی که ختنه
کرده بودند میترسید و این سبب شد که سایر جماعت یهود درین پرهیز از حربی پیروی
او می نمودند حتی برنباس نیز بطرف شمعون آمد اما چون دیدم که خوف میکنند و موافق
راستی انجیل راه نمیروند در حضور همه شمعون الصفا گفتم که هرگاه تو که خود یهود
می باشی بدستور غیر اهل ملت زندگانی میکنی پس چرا سایر ناس را جبر میکنی که
بدستور ملت یهود زندگانی نمایند و در اصل ماها همه یهودیم اما می دانیم که ادم از

عمل کردن باحکام دین بیگناه نمی شود بلکه همین با ایمان داشتن باینکه عیسی خداست
بیگناه می شود و ماها باین سبب این معنی ایمان بعیسی آورده ایم از برای آنکه بواسطهٔ
این ایمان بدون عمل کردن باحکام دین بیگناه شویم حال نظر کن باین کلام این
مرد که معاصر حواریین بوده بلکه خودرا از حواریین بالاتر می داند و ببین در حق ایشان
چه میگوید و ببین این انجیلی که آورده از کجا راستی آنرا بفهمیم یا راستی سایر اناجیل را
اگر نه متابعت قول و فرموده پیغمبر آخر الزمان صلوات الله را کنیم و از فرموده او نبوت
عیسی را ثابت نمائیم و اگر انجیل پولوس درست است راه ثبوت آنرا بیان کن و اگر
سایر اناجیل درست است ختنه شما کو و شنبه شما کو و رهبانیت بچه سبب و چرا پادریان
زن نمیگیرند و چرا عیسی را خدا میدانند و نظر کن بانچه پادری لوید دوبیکوس دیلو
نصرانی در کتابیکه برد شویر در شهر اکره نقل نموده اکبر شاه هندی پسر همایون شاه
نوشته چه در آنجا خطاب بشویر کرده میگوید در صفحهٔ چهارصد و چهل و ششم که
ای پادری تو دعا کرده که چون حضرت عیسی علیه السلام شمعون الصفا فرموده است
که من از برای تو دعا کرده ام که ایمان تو نقصان نپذیرد پس تو برادران
خودت را در ایمان قوی گردان و چون خلفای مذهب نصاری را که ریم پاپا

می نمایند

می نامند ایشانرا از شمعون بیرون آمده می دانید چنان میدانید که گناهی که باعث
زوال ایمان ایشان شود نکرده اند یا امروز بگو بچه رو این ادعا را کرده و باین دروغ
قبیح نه تنها بردم مشرق بلکه با هم که مغربی می باشم از برای پوشانیدن کفر و قبایح
خلفای رومیه پاپایان خود جرات نموده و بعیسی که خداست چیزی بسته که علاوه آنکه نگفته است
هرگز در خاطرش هم خطور نکرده بود پس بگو که در کجا و در چه وقت عیسی که خداست
این را بشمعون جانشین خود گفته است بلکه چگونه می تواند جانشین داشت کسی که همیشه
زنده است و هرگز منصب خداوندی خودرا از خود جدا نکرده و اگر عیسی آنچه را ادعا میکنی گفته
باری همین ادعا را بکن شمعون جانشین او بود نه همه خلفا زیرا که از کجا میگوئی هر خلیفه
رومیه پاپائی از شمعون بیرون آمده و از کجا میگوئی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمان باشد
نکرده اند زیرا که هریک از ایشان گناهان چند کرده اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان
دور رفت چنانچه ترتولیانوس که از مشاهیر خلفای شماست در کتابی که برد شخصی پرسین
نام نوشته است اقرار دارد که زفرینوس مذهب کفر را حق دانست و اوزبینوس که از
مشاهیر خلفای شماست در کتاب خود نوشته است که مرسلینوس از واهمه آنکه مبادا اورا
بدار کشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و جرانیم مشهور در کتاب تاریخ و کتابی که ذکر

علمای دین خود را می کند نوشته است که ابیونس و فیلکس که از مشاهیر خلفا هستند
هر دو مذهب هریانی بودند و هریانی طایفه اند که حضرت عیسی را خدا نمیدانند بلکه میگویند
پسر خداست و بهترین مخلوق پروردگار بود و ان بدنرا از برای خود گرفته مدتی که در دنیا
زنده بود از قبیل روح در ان بدن زندگانی کرد و این اعتقاد در میان همه فرق
نصاری که امروز در زمین می باشد کفر عظیم است و نیز نوشته است که ویرجیلیوس
پیروی کرد ایوتیکس را و مذهب او را اختیار نمود و او اعتقاد داشت که عیسی کلام الله
نبود بلکه چیزی بود از او جدا و میگفت بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه
بدن او بدن نورانی مثالی بود که از اسمان آورده بود و نطفه هر چشم از مریم متولد شد
و انکار میکرد که در عیسی دو ذات یکی الهی و یکی انسانی بیک وجود موجود شدند و همه
این مراتب در دینی که امروز نصاری دارند کفر می باشد و حکیم روز در کتابی که اورا
گفتارها می نامند نوشته است که حناریوس خلیفه که اورا حناریوس اول میگویند
کافر شد و استغنوس را که استغنوس ششم میگویند همه ان احکامی را که پیش از او
بود باطل کرده حکم نمود که هر که حکم پیش را قبول کند لعنتی باشد و جوانشش بخلاف
او هر حکمی که استغنوس کرده بود باطل نمود حکم نوشت که هر که احکام استغنوس را

قبول کند

قبول کند لعنتی باشد و فارموس حکم کرد که هر که انچه را جوانس و سرجیوس حکم کرده اند
قبول کند لعنتی باشد و همین مطلب را در کتابی که اورا پیلاتینه میگویند و از ان معتبر تر
کتابی نداریم نوشته است و دیگر مرتینوس پولانوس در کتاب خود نوشته است که سیلوستر
ساحر بوده است و اخر شیطانی که با او اختلاط داشت بوضع بسیار زشتی اورا کشت
و برانی کردیناس در کتاب خود نوشته است که گریگاریوس هفتم از همه بدتر بود و ملحد
شد و بجز او اخرت مطلق اعتقاد نداشت و یوحنس که یوحنس بیست و سیم باشد کافر بود زیرا
که میگفت ارواح انسانی چون سایر حیوانات بر طرف می شوند و یوحنس بیست و سیم چنانچه
در کتاب کنسیلیا رون مذکور است در میان همه مصلحت کنندگان در بالای تخت نشستن
اخرت را انکار کرد تا اینجا ترجمه کلام لوید بوبکوس دیدیو نصرانی تمام شد این است
کلام متقدمین و متاخرین ایشان در حق یکدیگر و پیش از این ازکلام جرامیم که
از اقدم قدمای ایشان و از مشاهیر خلفای ایشان است دیدی که گفته هفتادان
پر دروغ بر هم بافته اند پس با وجود اینها چگونه بچهار تاریخ نوشته شده اعتماد
میتوان نمود و چگونه این مرد می گوید که اگر ان چیزها را دروغ میگفتند بایست
یهود تکذیب قول ایشان کنند و نگذارند دین مسیح جاری شود خود ایشان نقض تکذیب

بعضی را می کنند و در حق شمعون الصفا که مقدم حواریین بود چه انکارها می کنند و دین
مسیح را از کجا بیابیم که جاری شده و اینکه در میان است از کجا دین مسیح باشد
چنانچه تفصیل این در کلام بعد از این معلوم خواهد شد و بنقل و حکایات چنین
اشخاص که امور مخالفه عقل و جمیع شرایع را نقل میکنند چنانکه خواهد آمد چگونه اعتماد
توان کرد و انصاف این است که اگر نه بواسطه اخبار خاتم انبیا از نبوت بسیاری از
انبیای سلف بود اثبات نبوت انها در نهایت صعوبت بود و کسیکه از این دین
مبین بیرون خارج باشد اثبات نبوت انها را نمی تواند کرد چه این مرد که باعتقاد خود
رساله نوشته و انچه در کتب و تواریخ مسلمین است مثبت نبوت محمد بن عبد الله صلعم نوشته
و حال اینکه ما نزدیک بعهد حصل داریم از موثقین که در بسیاری از انها معجزات اوصیاء
پیغمبر آخر الزمان را بچشم خود دیده اند و ثبت کرده اند و زیاده از چهل کتاب تاریخ و حدیث
که بتواتر رسیده و احدی در انها تشکیک نکرده در ثبت معجزات پیغمبر آخر الزمان صلعم داریم که
اکثر با اسناد متصله بعهد حضرت میرسد و بسیاری در مقارب عهد ان سرور نوشته شده
و مثل نهج البلاغه که خود تصریح بدیدن معجزه میفرماید در میان است و قران مجید که مشتمل
بر خبرها از غیب و سایر مراتب اعجاز است در دست است و اخبار بعثت وصی انحضرت حاضر است

پس بسیاری سعی کرده و در میان دو مملکت اظهار دلیل و استدلال نموده میگوید ما چهار
تاریخ داریم و تاریخی دیگر از معجزات مسیح انش که مورخ بچشم خود دیده و ننوشته اند دروغ
باشد بجهت اینکه کسی تکذیب نکرده با این دین شیوع یافته با وجود انچه خود در حق [illegible]
مورخین خود و خلفای خود در کتابها نوشته اند و میخواهد مطلب دو هزار سال تقریبا پیش
ازین را ثابت کند که همه انچه در اینجا نوشته شده تمام مطابق واقع است نصرانی گفته
و انتشار این دین نیز از معجزات است زیراکه احکام این دین تمام مخالف هوا و هوس
نفس و شهوت و غضب می باشند و از چند نفر فقیر که هیچ چیز از قوت و شمشیر و سایر
چیزها چون اعوان و انصار نداشتند و از حق فصاحت عاری شده با وجود این دین
مبدل دین قیاصره را بخلاف کوشش ایشان که میخواستند دین مسیح را از میان بردارند
چنانچه قتل بسیار هم نمودند جواب انتشار دین عیسی را باین سبب که گفته از جمله
معجزات شمرده پس چرا این بی انصاف همین مرحله را در دین خاتم الانبیا جاری
نمی سازد که جوانی بی جد و پدر و معین و یاور فقیر و بی چیز از میان قومی برخیزد که
همه ان قوم کمر عداوت او را بر میان بندند حتی عمو و عمو زاده و خویش و تبار و
مصداق نبوت او در قراریکه در انجیل از قول عیسی مذکور است که هیچ پیغمبری بوطنش

نشد مگر اینکه اهانت رسانده می شود در شهر و وطن او و اذیت میکنند او را قوم
او بعمل آمده و دعوت کند ایشان را بچیزی که از همه امور صعب ترست که ترک عادیان
خود و نسخ ادیان ابا و اجداد باشد و بحدی فقیر باشد که اکثر شبها گرسنه خوابند و آخر
او تنها و بیکس از شهر و وطن خود فرار و بمیان قومی دیگر آید و با وجود این دین او شرق
و غرب عالم را بگیرد و دین سلاطین روم و مصر و شام و دین عمان و عجم و هند و سند
و ترکستان همه را تبدیل دهد و همه ایشان طوق اطاعت و فرمان برداری او بر گردن نهند
با وجود دشمنان خانگی و بیرونی و وقوع قتل بسیار باین واسطه و ثانیا آنچه گفته که احکام این دین
یعنی دین نصاری تمام مخالف هوا و هوس است اولا میگوئیم که چنانچه از کلام سابق او مفهوم میشود
باین کلام کنایه از موافق هوا و هوس نفسانی بودن احکام دین اسلام اراده کرده اولا نمیدانم
کدام حکم او موافق هواهای نفسانیه است آیا جهاد در راه خدا که موجب تلف جان و برگ
خان و مان است موافق خواهش نفسانی است یا وجوب حج و زکوه و خمس که در آن اتعاب
بدن و اتلاف مال است یا نمازهای پنجگانه یومیه یا روزه سی روز رمضان خصوص در روزهای
تابستان یا بریدن آلت بجهت ختان یا وجوب اجتناب از شراب و حفظ چشم و دست
و فرج خود از غیر حلال خود از زنان و پسران یا لزوم احتراز از لباس حریر و طلا و ظروف

طلا و نقره

طلا و نقره و وجوب ترک اسراف و فرو بردن خشم و غضب و امر بمعروف و نهی از منکر و
در راه خدا نترسیدن از ملامت کنندگان و وجوب احتراز از نجاسات و وجوب تطهیر
بدن از بول و غایط و غسل کردن از جنابت و حیض و استحاضه و نفاس و تحمل نفقات
عیال و پرستاری اولاد و صله ارحام و وجوب حفظ زبان از لغو و غیبت و فحش و دشنام
و دست از اذیت و دزدی و اعانت ظالمین و چشم از نامحرم و گوش از سرود و غنا و شکم
و فرج از محرمات و منهیات و فرار و عبادت و تضرع در تاریکی شبهای دراز و محافظت دل
از غیر یاد و محبت خداوند یکتای بی نیاز الی غیر ذلک و ثانیا آنچه گفته که احکام این دین
یعنی دین این پادری تمام مخالف هواهای نفسانی می باشد نمیدانم این دینی که میگوید
احکام او موافق و مخالف هواهای نفسانی است کدام است و در دست کیست اگر دینی را
میگوئی که عیسی آورده کو آن دین و در نزد کدام طایفه نصاری شایع است و کدام یک از
قیاصره آن دین را امروز دارند که تو تبدیل ایشان را معجزه قرار داده چه در چند موضع از
اناجیل اربعه نقل کردیم که عیسی فرموده من نیامدم حکمی از احکام توریة را بر هم زنم و فرموده
که هرکه بهشت خواهد باید تابع احکام توریة باشد و در انجیل متی و غیره از زبان عیسی میگوید
که نه پندارید که من آمده ام که دین پیغمبران و آنچه ایشان فرموده اند برطرف سازم او حلال

کنم و در فصل چهلم انجیل لوقاست که بعیسی شخصی عرض کرد که چکنم تا حیات ابدیه را میراث
بگیرم فرمود آنچه در توریه نوشته است عمل کن و تو خود پس این گفتی انجیل ناسخ توریه نیست
بلکه تکمیل آن کرده است و تکمیل بزیاد کردن می باشد نه کم کردن حال بیان کن ببینیم
از احکام توریه از اصول و فروع آن چه در میان شماست و کدام یک را مراعات میکنید اگر
از اصول گوئی در سفر چهارم توریه خدای تعالی میفرماید آن پروردگاری که آسمان و زمین را آفرید
خداوند شماست و یکی است بلکه در اناجیل شما بآن تصریح شده چنانچه در انجیل یوحنا است که
عیسی گفت خداوندا این زندگانی ابدی که من بفرموده تو تعلیم ایشان کردم این می باشد
که ترا به تنهائی خداوند بدانند و مرا فرستاده تو بشناسند و در فصل سی و دوم انجیل مرقس
مذکور است که مردی بخدمت عیسی آمد و عرض کرد ای استاد خوب من چه عمل کنم از برای آنکه
بهشت روم آنحضرت بر او تند شد و فرمود که چرا مرا خوب گفتی آیا نمی دانی که کسی را خوب
نمیتوان گفت مگر یک خدا را و در فصل چهل و یکم انجیل مرقس است که کسی از عیسی وصیتی طلبید فرمود
اول وصایای من آن است که بدانی که خدای واحد است و نیز از اصول دین موسی است
که شبیه ساختن و اعتقاد لزوم تعظیم آن داشتن جایز نیست چنانکه در کتاب اول پیغمبر که
از انبیای معتبره در نزد نصاری است مذکور است که خدای تعالی میفرماید مسازید برای خود شبیه

بهیچ چیز

هیچ چیز بشبیه آنچه در آسمان و در زیر آسمان و بر روی زمین است و نه شبیه آنچه در زیر
زمین و دریاهاست هیچ شبیه مسازید و پرستش مکنید و نیز از اصول دین موسی است آنکه
گناهکاران بجزای معصیت خود گرفتار میگردند و بجز خدا کسی را منصب بخشیدن معاصی بندگان
نیست از این اصول کدام یک را نصاری دارند دست از توحید برداشته باقانیم ثلثه
قایل شده اند که پدر و پسر و روح القدس باشد و همه طوایف نصاری خدا را جوهر میدانند
و میگویند معبود جوهریست از اقانیم ثلثه و اقنوم بمعنی اصل و بیخ هر چیزی است و
عبارت از ذات باری تعالی است که وجود کل از اوست و اب و ابن و روح القدس اشاره باوست
و اقنوم اب عبارت از وجود است و اقنوم ابن علم اوست و اقنوم روح حیات او بلکه
اهل توحید را خوب نمیدانند نظر کن بکلام خبیب پدری که یکی از پادریان نصاری بود
که باعتقاد فاسد خود تتبع در دین مسلمین نموده و کتابی در رد اسلام نوشته در آنجا میگوید
محمد بقبل ادله که سایر پیغمبران گفته بودند و مردم را از بت پرستی بدین عیسای خدا در آورد
و از بت پرستی به پرستش یکخدا که دروغ است در آورد و در حالیکه می توانست به پرستش ات
بعضی ثلثه در آورد و تمام طوایف نصاری قایل بتثلیث اند که در ثلثه فی الجمله تفاوتی
دارند چه فرقه ملکانیه از ایشان گویند سه خدا باری تعالی و عیسی و مریم است و چنانچه بعضی گفته اند

واکثر ولایتستان از ماده ماجار و کاتلیان و مصروان و تونران و نمسه والمان و
اسپانیول و پرتکال باین طریقه اند و طایفه نسطوریه عیسی را پسر خدا دانند و بعضی خدا دانند بعضی گویند یک
ذات و یک شخص قایلند و بعضی گویند روح او خداست و تن او انسانست و بعضی گویند معنی
پسر خدا بودن او این است که خلق بوجود او راه نیابند و روح القدس است یعنی دنیا بدو
زنده شود و اگر از ایشان پرسند چرا عبادت عیسی واجب است گویند بواسطه آنکه او واسطه است
میان ما و لاهوت و یعقوبیه گویند اتحاد بذات بود یکی یقین لاهوتی گرفت و دیگری ناسوتی
و نیز نسطوریه گویند کلمه ناسوت مسیح را هیکل گردانید پس عیسی علیه السلم دو جوهر است و دو
اقنوم و این مذهب از ارامنه اصفهان و گرجستان و طایفه زنگیان از حبش و نصاری ارس و
بلغار روسکو و حاجی طرخان و سکان رود عادل یوز و طوایف دیگر نقل نموده اند بعضی گویند
معنی اتحاد آن است که کلام الله در مسیح تاثیر کند بدون نقل و گویا چنانچه بعضی گفته اند
مراد این باشد که هیکل مسیحی چون شجره طور محل صدور کلام الله شد و این را نسبت بیعقوبیان
روم و بیت المقدس و چرکس و اوناور و ایروان و ارزن الروم و پرتکالیه و جمعی دیگر
داده اند و قاطبه نصاری گویند که کلمه بربت عیسی تدبیرها کرد مثل ارکان خفاش ساختن و مرده
زنده کردن و گویند آن کلمه ایجاد است و همه چون شروع در کاری کنند گویند بسم الله

الاب والابن

الاب والابن و روح القدس الرحمن الرحیم اله واحد و جمیع اعتقاد نصاری آن است
که انبیا از برای کفاره گناه پدر خود آدم در جهنم بودند تا عیسی آمد و جهنم را خراب کرد
و ایشان را آزاد گردانید و شبیه ساختن و تعظیم ایشان مراد و اظهر و مبین است چه در کلیساهای
خود صورت عیسی و مریم بلکه غیر ایشان ساخته آنها را تعظیم می نمایند و اما سزا و جزای معاصی
پس خلاف آن از آنچه میگویند که عیسی در روز سیم از قتل او بر حواریین ظاهر شد گفت ندا کنند
بآمرزش گناهان بر جمیع خلق ظاهر و هویدا است و اما بخشیدن دیگران معاصی بندگان را پس
خلاف آن در نزد ایشان مشهور چه هر ساله زنان امرد ایشان خبز و باده در میان آمده اقرار
بگناهان میکنند و ایشان می بخشند چنانکه مذکور خواهد شد و نیز نصاری بهشت جسمانی را
انکار میکنند و بجز معاد روحانی قایل نیستند و حال آنکه در سفر اول توریة مذکور است که نشانیده پروردگار
اشجار باغ بهشت را از ابتدا و نیز مذکور است که از آن بهشت نهری بیرون می آید و منقسم می شود
بچهار نهر یکی فیشون که بجمیع ارض حویلا میرود که عبارت از مصر و بعضی عربستان است و آن رود
نیل است و دویم نهر جیحون است که بهمه زمین دیار حبشه میرود و نهر سیم دجله است که با ثور زمین
یعنی عراقین میرود و در بعضی نسخ کتابی آثور زمین بر آمده است یعنی زمین سریانیان چون عراقین محل
سکنای سریانیان بود و نهر چهارم فرات است و اما فروع پس منتظم از فروع دین نکوهی ختنه کردنست

چنانکه گذشت بلکه حضرت مسیح را نیز ختنه کردند چنانچه در فصل اول انجیل متی مذکور است
که هشت روز که از مولود حضرت عیسی گذشت مادر آنحضرت موافق آنچه در دین موسی خدای
تعالی فرموده بود او را بمسجد برده مردی از علمای بنی اسرائیل که شمعون نام داشت او را ختنه
کرد و نصاری امروز را اول سال میدانند و عید میکنند و امروز ملاحظه کنید کدام یک از
نصاری ختنه میکنند بلکه نظر کن بقول پلوس که مؤسس اساس مذهب نصاری است که حال در دست
دارند و با شمعون الصفا که دقیقی عیسی بود بنای مقابله و جدل داشت که گذشت و امروز فرنگیان از او
به پولوس تعبیر میکنند و او را پولوس حواری گویند در فصل پنجم کتابی که بجماعت غلاطس نوشته
میگوید من که پلوس هستم بشما میگویم که اگر خود را ختنه کنید عیسی که خداست بشما هیچ نفعی
نخواهد بخشید زیرا که من شهادت میدهم بهر کسی که خود را ختنه می نماید از قبیل قرض دار
باید همه احکام شرع را بعمل آورد و اگر آنها را بعمل آورد از عیسی که خداست خالی خواهد بود
یعنی عیسی که خداست از شما بیزار می شود و در فصل چهارم کتابی که باهل روم نوشته
استدلال می نماید بر بی فایده بودن ختنه بثبوت عدالت از برای ابراهیم در حالت نامختونی
و دیگری از معظمات فروع دین موسوی حفظ شنبه است و از آن اثری در نزد نصاری
باقی نیست و دیگر ذبح است که میان نصاری متروک است و دیگر حرمت بعضی حیوانات

است چنانکه

است چنانکه گذشت و حال نصاری حیوانی که بنص توریه حرام است میخورند و در توریه
در سفر چهارم خدای تعالی میفرماید خون هیچ حیوانی را مخورید زیرا که خون ایشان بعوض
روح ایشان می باشد و بدین جهت نشاید که گوشت و روح هر دو را بیاشامید بلکه
باید خون را چون آب در زمین جاری سازید و حال نصاری ذبح نمیکنند و خون را روان
نمی سازند بلکه چون مهمان عزیزی بایشان رسیده خوک یا گاو یا گوسفندی را می آورند
و کارد دم باریک درازی شبیه به نیشتر را در پهلوی گلوی او فرو کرده خون آن را
در ظرفی جمع میکنند و قدری سرکه و نمک در آن می اندازند که نه بندد و پس با ادویه بسیار
آن خون را می پزند و می خورند و از آن جمله رهبانیت و تنها بودن است که در توریه ممنوع
است چنانچه در سفر اول توریه است که خدای تعالی در وقتیکه آدم آفرید فرمود که
خوب نیست که آدم تنها باشد بیافرینم از برای او رفیقی از جنس خودش و بعد از عیسی
نصاری بدعت تنهائی و رهبانیت را اختراع کردند چنانکه پلوس در فصل هفتم کتاب
اول از برای شخصی تیماتاوس نام نوشته است و میگوید آنان که کدخدا نشده اند و آنکه
بیوه اند خوب است که مثل من باشند یعنی بدستور من راه روند که عزبها زن نگیرند و بی
شوهران شوهر نکنند بعد از آن میگوید در باب بکرها خواه مرد و خواه زن مصلحت

میده هم که تعبیرش این است که چنین نمایند و از آن جمله غسل جنابت است که در توریه
هست و نصاری انرا ترک کرده اند و عمده عیب و اتّفاقی که امروز بنی اسرائیل دارند بلکه
انها را قرین اصول دین می شمارند چهار عمل است و کمال رغبت باینها دارند اوّل عبادت
هر روزه که انرا نماز تو تیه می خوانند دوّیم اینکه هرگاه عیب خاصی در ریه ذبیحه باشد انرا
حرام می دانند سیّم انکه ذبح را باید عالم بجمیع مسایل ذبیحه بکند چهارم انکه گوشت
حیوانات را با لبنیات نمی خورند بلکه در یک سفره هم جمع نمیکنند و تا از خوردن یکی چند
ساعت نگذرد دیگری را نمی خورند و از هیچیک ازاینها اثری در میان نصاری بلکه در
احکام توریه و کتب انبیای سابقین مطلق پس معلوم شد که این دینی را که این مرد
میگوید مخالف هواهای نفسانی است و انتشار انرا معجزه میداند دین بنی اسرائیل و احکام
توریه نیست و اگر طریقه را می خواهد که امروز در دست طوایف نصاری است و معمول اکثر طوایف
ایشان است خصوص المان و پرتگال و فرنسس و اسپانیال و انگلیز و روس و نمسه پس میدانم
اگر ان مخالف هوای نفس و قوای شهویه و بهیمیه و غضبیه است پس چه چیز موافق انها خواهد بود بلکه
اصول مخترعه متداوله ایشان مخالف عقل و جمیع کتب انبیای سلف و خلف و فروع ایشان
محض متابعت هوا و هوس چه منتظم خواهشهای نفسانیه بسته باکل و شرب و جماع و مباشرت

است وتن

است و تن پروری و استراحت است و ایشان را در خصوصها منعی و محذوری در این باب نیست
و اگر خواهی شمه از اصول و فروع ایشان نیز با تو شرح دهم تا بتحقیق آن برسی و بدیده انصاف
در ان بنگری و اصول و فروع مسلمین را که میدانی ملاحظه کنی و عقل را حاکم سازی بدانکه
اصول دین ایشان بنوعیکه بعضی از پادریان ایشان ثبت نموده چهارده است که
میگویند هفت از ان تعلق بالوهیت دارد و هفت دیگر بانسانیت خدای تعالی تعلق
است امّا ان هفت که بالوهیت تعلق دارد اوّل اینکه خدای تعالی یکی است دوّیم اینکه
همان خدای یکی پدر است سیّم اینکه همان خدای که یکیست و پدر است پسر است چهارم
اینکه همان خدائی که یک و پدر و پسر است روح القدس است پنجم اینکه انخدائی که صفات
مذکوره عین ذات اوست مربی و پروردگار است ششم انکه ان خدائی که ان صفات خمس را
دارد شفاعت کننده است هفتم اینکه ان خدائی که صفات مذکوره را دارد تجلّی کننده است و امّا
ان هفت که تعلق بانسانیت دارد اوّل انکه ان خدائی که با ان صفات متصف است
و ان صفات عین ذات اوست بتوسط تشخص روح القدسی بدنیا آمده داخل رحم مریم شد
از انجا بدنیا آمد سیّم انکه همان خدائی که بدنیا از رحم مریم آمد بدار کشیده شد و بعد از ان
مدفون شد چهارم انکه ان خدائی که از دار مدفون شده داخل جهنّم شد از برای خلاص کردن ارواح

همه پیغمبران و مؤمنان و اولیا که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان مرده بودند و در آنجا
بحبس شیطان گرفتار بودند و منتظر آمدن خدا را می کشیدند پنجم آنکه همان خدا که
بعد از دار و دفن داخل جهنم شد از آنجا همراه پیغمبران و اولیا و مؤمنان بدنیا برگشته
رجعت نمود ششم آنکه همان خدا بعد از رجعت نمودن بدنیا بعد از انقضاء پنجاه روز ارواح
مؤمنان و پیغمبران و اولیا را با خود برداشته باسمان بالا رفت و در دست راست پدر خود قرار
گرفت هفتم اینکه همان خدا با این سیزده صفات مذکوره از آسمان نازل خواهد شد و در
صحرای ازمعزای شام دیوان خلایق را خواهد کرد و نیکوکاران به بهشت و بدکاران را
بجهنم خواهد فرستاد این است اصول دین ایشان و در فصل سیم انجیل که تبعی است
میدهند و در فصل اول انجیل مرقس و همچنین در انجیل لوقا و یوحنا نیز مذکور است که
در اول بعثت حضرت عیسی یحیی آمد او را در آب محمودیه غسل تعمید داد و همینکه عیسی از آب
بیرون آمد حضرت یحیی دید که آسمان شکافته شد و روح القدس بشکل کبوتری آمد و
در بالای سر عیسی قرار گرفت و در انجیل مرقس میگوید و در عیسی ساکن گشت و اعتقاد ایشان
در خصوص شیاطین آن است که صنفی از ملائکه هستند که بسبب نافرمانی خدا مغضوب گردیده
از آسمان بجهنم انداخته شدند میگویند چند روز از آسمان ملائکه بجهنم می باریده و میگویند

شیاطینی

شیاطینی که در زمین مانده اند که در وقت فرو ریختن در عرض راه بودند که خدا باین
ایشان را خشم کرد بزمین افتادند و بسبب نافرمانی را میگویند این بود که بایشان فرمود
زمانی خواهد آمد که من انسان شوم باید شما آنوقت مرا انسان دانید و آن انسانی را
که این است خدا دانید و پرستش کنید آنها که قبول کردند مقرب شدند و آنها که قبول نکردند
مغضوب والا فروع دین ایشان هفت است اول غسل بعد از ختنه و آن چنانست که هر طفلی را
پدر و مادرش بایک کدام باید که هفت روز بعد از ولادت هدیه مناسبی برداشته در شمع
بزرگی چسبانیده بکلیسا نزد پادری برند و آن پادری هدیه را برداشته مولود را اسم
گذاشته در میان آب و نمک فرو می برد و در آن وقت میگوید که ترا غسل میدهم باسم پدر
و پسر و روح القدس دویم کرزیمه است و آن این است که چون طفل هفت سالگی رسید باید
که پدر یا مادر که متوجه طفل است او را با هدیه نزد آن پادری که خلیفه است ببرد و آن خلیفه
انگشت خود را بآن روغن زیتی که در کلیسا دارند چرب کرده بر سر آن طفل بشکل صلیب که
فاج است خط کشد و بگوید من تو را نشان میکنم بنشان شفاعت و یک سیلی بآن طفل زده
او را روانه کند سیم کمفیسات و آن بعضی اقرار بگناه کردن است و آن چنان است که هر
مردی یا زنی همینکه از هفت سال سن او تجاوز کرد باید که هر ماه و اقلش هر سال نزد پادری آید و خلوت

کند و هر گناه که در نیمدت کرده است با ادب تمام بدو زانو نشسته اقرار کند بعد از ان پادری
کفاره بجهت کناهان او که شنیده قرار میدهد و کناهان او را می بخشد باین نحو که میکوید من
کناهان ترا می بخشم باسم پدر و پسر و روح القدس و باید در ان وقت پادری بدست خود
شکل صلیبی بسر ان بکشد و اکر ان شخص یک کناه را از پادری پنهان کند ان بخشیدن نفعی
باو نمی بخشد بلکه البته باید بجهنم رود مکر انکه پیش از مردن ان کناه را اقرار کند و اقرار به پنهان
کردن ان نیز کند چهارم یوکموینا و ان چنان است که هر کس که کناه بپادری کفت باید بهمان ساعت
بکلیسیا رود و ان نان تنکی را که بشکل خدا بر ان نقش کرده نیز از دست پادری بخورد و یک پیاله
اب بر بالای ان که دندان او بنان نرسد پس در وقتیکه انجماعتی که کناه خود را کفته بجهت خوردن
نان حاضر می شوند پادری ان نان را که بنازکی کاغذی و بقدر ناخن ابهام است و صورتی بر ان
نقش است بر داشته بلند می سازد و ایشان تعظیم میکنند پس میکوید این است حضرت عیسی خدای
راستی و ایشان راستی ایمرد مان بکویند که من ان قدر اندارم که تو داخل خانه دل من شوی بلکه
بیک حرف تو کافی است از برای انکه روح ما شفاعت کرده شود پس ان نان را نزدیک دهان ایشان
می برد و میکوید بکیر بدن عیسی را که خداست ان شخص دهان باز کرده پادری نان را بحلق او می
اندازد و پیاله اب میدهد بنحویکه فرو رود و جاییده نشود پنجم ارذوات و ان هفت مرتبه دارد

که هر کسیکه

که هر کسیکه میخواهد پادری شود باید طی این مراتب بکند اول باید بمکتب رفته سواد بهم رساند و چون لغت
لتنی را که زبان کتاب ایشان است فی الجمله اموخت بنزد خلیفه رود و او با انکشت خود که در
روغن زیت مذکور چرب کرده شکل صلیبی بر سر ان جوان میکشد و بعضی الفاظ میکوید
و موی فرق او را بقدر پشت ناخنی می تراشد دویم باید بعد از مدتی که کذشت مرتبه دویم پیش
رود و انچه در مرتبه اول خلیفه کرده بود باز چنان کند و موی فرق او را در مقابل اول بتراشد
و همچنین مرتبه سیم و چهارم و باید در هر مرتبه هدیه و تحفه از برای خلیفه ببرد و چون لغت لتنی
را خوب دانست مرتبه پنجم بنزد خلیفه با هدیه رود و درین مرتبه الفاظ بسیار بر سرش میخواند
و ان شکل اول را بر سر او می کشد و ان جای تراشیدن را بزرکتر میکند بقدر کف دستی و
فیضهای مرتبه پنجم را باو می بخشد و درین مرتبه ماذون می شود که نوشته های علما و پادریان و
دستورهای ایشان که در کلیسیا است بخواند و چون مدتی ازین کذشت و باید درین وقت عمر
ان شخص اقلا بیست و یکسال رسیده باشد مرتبه ششم بنزد خلیفه میرود و بدستور سایر مراتب
خلیفه با او رفتار میکند و علامت سر او را بزرکتر میکند و درین درجه ماذون می شود که کتاب
انجیل را بخواند و چون مدتی ازین کذشت و کمالاتی که متداول ایشان است تحصیل نموده باز
هفتم بنزد خلیفه رفته و خلیفه او را بروغن زیتی که مذکور شد و بسیاران را تعظیم میکنند

بدن او را چوب میکنند و دستهای خود را بر سر او میگذارند و میگویند بگیر روح القدس را
فرع ششم مطریمانیوم است و آن چنان است که چون خواهند دختر و پسری را بزن و شوهری
بیکدیگر دهند پدر و ولی آن دختر دختر را با هدیه و تحفه بکلیسا نزد پادری می آورد و آن
پسر نیز حاضر می شود پس پادری از دختر می پرسد که تو راضی هستی که زن این پسر شوی
دختر میگوید بلی از پسر می پرسد آن نیز گوید بلی پس پادری دست دختر و پسر را بهم داده
و دست هر دو را بدست خود گرفته میگوید من شما را باهم عقد بستم باسم پدر و پسر و روح القدس
پس پسر دست دختر را گرفته بمنزل خود میرود فرع هفتم اِشترما اُنگنسات و آن چنان است که
هر یک از ایشان چه پادری و چه مادری که زنان صاحب مرتبه ایشان است یعنی پادری نوشت
و چه غیر این دو و چه زن چون نزدیک مردن ایشان رسید پادری را طلبیده و هر گناهی که
که در تمام عمر خود کرده نزد او می شمارد و آن نان سابق را می خورد و چون وقت احتضار او شود
پادری پیش آمده شیشه روغن زیتی با خود دارد و پر مرغی بآن روغن زده دستها و پاها
و گوشها و سوراخهای بینی آن مریض را چرب میکند و چنان اعتقاد دارند که هر گناهی که آن
اعضا کرده اند باین واسطه از عذاب ایمن می شوند پس پادری شمعی از موم بدست آن
او و چیزی بصورت مرد چهار میخ کشیده بدست چپ او میدهد و در هر دو گوش او فریاد

میزنند که

میزنند که این شمع شکل اقانیم ثلثه است که یکذات است و بهر نفعی می تواند شد و این
شکل چهار میخ کشیده صورت خدای شماست که از برای خاطر شما کشته شده است این
هفت چیز فروع دین ایشان است و اما سنتهای مؤکده ایشان ختنه نکردن و گوشت
خوک و شراب خوردن چه هر کس اینها را نخورد و ختنه کند از مخالف مذهب خود میدانند
و دیگر از قواعد ایشان استنجا نکردن و غسل نکردن و نوره نکشیدن و ناخن و شارب نگرفتن
و هیچ چیز را حرام ندانستن و وزغ و شب پره و لاک پشت و مار آبی و سگ آبی را حلال دانستن
و دیگر از سنتهای ایشان شکل صلیب از چوب یا سنگ یا طلا یا نقره یا دندان فیل یا غیر
اینها با خود داشتن و در برابر آن سجده کردن و استغاثه نمودن و غیر اینها و از جمله سنتهای ایشان
که در میان فرنگیان متداول است و در شهرهای خود بجا می آورند آن است که صلحای ایشان
بعضی دختران خود را یا هر دختری که وجیه تر است نذر آن صورتی می کنند که باسم حضرت
عیسی تراشیده اند و بآن می بخشند و چون آن دختر بحد بلوغ رسید مال و اسباب بسیار همراه او
میکنند و نزد پادریان میفرستند و در پهلوی هر کلیسا فی مکان وسیع مدرسه مانند که بسیار
مزین است و راه بآن کلیسا دارد ساخته اند از برای منازل دختران و در هر یک از آن مواضع دختران
بسیار جمع شده اند و آن دختر را با مال بآن موضع میفرستند و اگر باشد پدر دختر اگر مال دار باشد

محلی نیز وقف میکند که ماه بماه مداخل ان بان دختر بدهند و این بجهت مصرف خود دختر است
و الا خرج و لباس و ضروریات ان از سرکار خلیفه می دهند اندختر را چون باین موضع اورده اند
بدست پیره زنی که متکفل احوال دختران است می سپارند و هر سه سال یکدفعه اهل هر دیر
عجوزه را از برای پیشوائی دختران انجا بقرعه یا بشورت تعیین میکنند و چون دختر بان عجوزه
سپرده شد متعارف نیست که دیگر کسی از خویشان نزدیک او اورا به بیند یا حرف زند
بلی سالی یکبار رادن میدهند که پدر و مادر او با او سخن گویند و اما ان پیره زن ان دختر را
بیکی از دختران دیگر می سپارد تا اورا تکمیل ادب عبادت بجا آورد و اندختر دران سال
هر گونه خدمتی خواهد باو میفرماید و این سال را سال ریاضت و آزمایش گویند و بعد از تمام سال
تمام کلیسا و انموضع را زینت میکنند و اقسام گلها بر میریزند و همه پادریان و دختران سلسله
درانجا جمع می شوند و ان دختر را نزد یکی از پادریان که در بالای صندلی نشسته است می آورند
اندختر چون بنزد او رسید بسجده می افتد پادری می پرسد چون گذشت بر تو مدت یکسال
و زمانی که بعیسی نذر شده خوشت آمد و میخواهی باشی درین زندگی بمانی و بعهد عیسی
درانی اما بعد از انکه درآمدی دیگر بیرون نمی توانی رفت ان دختر میگوید بلی برضا [illegible]
بلی چون گفت بلی سازها بنوازش در می آورند و ان پادری لباس تازه بان دختر

می پوشاند

می پوشاند بعد از ان اول ان پادری بعد سایر دختران اورا در بغل گرفته [illegible]
پس اندختر دران روز مهمانی میکند و بهمه پادریان و دختران هدیه میدهد و چون از چیزی
خوردن فارغ شدند دست اندختر را گرفته باطاق خودش می برند و در میان رخت خواب که
صورت شخصی تراشیده و بآب طلا منقش کرده گذاشته اند اندختر را با ان صورت به پهلوی
هم می خوابانند و تا صبح باهم خوابیده اند و در هر هفته یکروز پادری برای اندختران
نماز میکند و در وقت نماز می باید اندختران در عقب او نماز بتند و خوانندگی کنند تا پادری
ازان نماز فارغ شود و بعد از ان نماز پادری حقه بیرون می آورد که پر از نانهائی که سابق مذکور
شد پس ان حقه را بدست گرفته میرود بجائی که ان دختران بسر دو زانوی خود ایستاده اند
و ان حقه را در بالای سفره که برای این کار ساخته اند میگذارد و دران سفره چندین شمع
از موم کافوری در شمعدانها گذاشته و اقسام گلها پاشیده اند و چون واجب است که هر یک
از دختران دران روز خلوت کرده گناه هفته خود را بان پادری که از برای گناه شنیدن
مقرر است بگوید پس چند نفر از ان دختران که گناه گفته اند دو دو بترتیب با ادب تمام برابر
پادری می آیند و ان نان را اولا تعظیم میکنند بعد از ان نزدیک پادری با ادب می نشینند و
پادری یکی از ان نانها را بدست میگیرد و بدستوری که سابق مذکور شد بحلق ان دختران

می اندازد و چون یکی از ان دختران چهار شد باید یکی از پادریان داخل و پیش او شود
و خلوت کرده گناهان ان دختر را بشنود و پادری گناهان او را ببخشد و باندرون خانه که
دران جا دارند رفته یکی از ان نانها بیارد یعنی میان نعلبکی طلا گذارد و بیاورد و بدستور
مذکور بان دختر بخوراند و اگر ان دختر دران مرض مرد ناقوسهای متعدده که دارند می نوازند
تا پادریانی که ان دختران بانها تعلق دارند مطلع شوند همه بیکبار باندرون می آیند
متوجه دفن و نماز طولانی که دارند بجهت ان دختر میکنند و از جمله قواعد انگریز نصاری که
امروز در فرنگ که عمده مجمع طوایف نصاری است که حجاب درمیان مردان و زنان
ایشان نیست و زنان در بازارها دکان داری میکنند و چون دوستی بخانه دوستی می رود و
زن و دختر خود را پیش راه او میفرستند که سلام کنند و سلام مردان ایشان کلاه برداشتن
است و سلام زنان بوسه و بعد از ورود دوست شراب حاضر می سازند و چون کیفیت ان
ظاهر شد زنان او خوانندگی و رقاصی بجهت مهمان می کنند و هیچ چیز از یکدیگر مضایقه نمیکنند
و اگر دوستی بخانه یکی رود و صاحب خانه حاضر نباشد زنان و دختران او مهمان داری میکنند و ب
باشد که ان مرد زن و دختر صاحب خانه تکلیف نموده بدهی یا مزرعه یا باغی که دارد می برد و در
انجا چند روز بعیش و عشرت میگذرانند و چون صاحب خانه ازین معنی اگاهی یافت

بیازاران

بسیار از ان دوست خوشنود و راضی می شود و بعضی از ایشان میگویند حجاب و دوفی
و تفرقه کار جسمانیات است و جسمانیت را از خود سلب نموده ایم و مجرد شده ایم پس کسیکه
مجرد شد با جسم و کار جسم رجوعی ندارد بلکه جسم هرچه میخواهد بکند قبحی ندارد و میگویند
ما همه یکی گشته ایم و باهم صلح کل کرده ایم و این معنی را از یکی از پیران خود که پولوس نام
دارد و مخرب دین عیسی بود اخذ کرده اند چه ان در فصل چهارم کتابی که بجماعت
افرقوس نوشته است که پس شماها همه باید که باریکدیگر را بردارید زیراکه همه یک مجرد
می باشید با همه صلح کل کرده یکی گشته اند و سبب ان اعتقادی که من از شماها شنیده ام
و شما از ابهم رسانیده اید یک بدن و یک روح شده اید و در فصل نهم کتابی که بجماعت
کورنتوس نوشته است میگوید انچه خلاصه ان این است که ایا من درمیان شما مختار و
رسول نیستم و عیسی که خداوند صاحب ماست ندیده ام ایا شما عمل من نیستید و حجت من که
باید از او غفلت کنید این است که چرا اختیار نداریم خوردن و اشامیدن هرچه را که میخواهیم
و چرا اختیار نداریم که خود گرفتن هر خواهر دینیه خود را چنانچه شمعون الصفا و سایر حواریین
و برادران حضرت عیسی میکنند و ایا هر زنی را که هم دین ما شده است و خواهر ماست اختیار نداریم
که بهر جا و بهر وضع که خواهیم بگردانیم کدام سپاهی میباشد که بموجب جنگ کند ایا کسیکه باغی را

سیب زد و درختها می‌نشاند از میوه‌های آن نمی‌خورد کدام چوپان است که گله را بچراند و از
شیر گله خود نخورد آیا می‌پندارید که من اینها را میگویم بلکه دین هم همین را میگوید زیرا که
در کتاب دین موسی نوشته شده است که دهن گاوی که گندم را خورد میکند نبندید
از برای آنکه گاو گندم را بخورد پس هرگاه ما در شماها مجردات خود را کاشته باشیم عظیم می
نماید در نظرهای شما که کوشتهای شما را درو کنیم و بعینه همین مطلب را در فصل نهم کتابی که
اهل قورنطیان نوشته ذکر میکند و در آخر آن میگوید که شما مطلع نیستید که خادمان مسجد از
مسجد می‌خورند و ملازمان مذبح در مذبح شریک‌اند پس من چرا چنین نباشم و همین بلوس است
که امروز بنای اکثر کار دین فرنگیان بر پیروی اوست و اختراع رهبانیت را بعد از عیسی
کرد چنانکه گذشت و تا دویست سال بعد از عیسی هم پادریان زن میگرفتند ریم‌پاپا بعد از آن
از قول بلوس منع کرد و گفت بجهت زحمت عیال تصدیع میکشند و اذن بایشان داد که هر
زنی که از برای اقرار گناه نزد ایشان می‌آید اگر خواهند با او مقاربت کنند تا باعث برکت
آن زن گردد و همین بلوس است که در فصل پنجم کتابی که بجماعت غلاطیس نوشته میگوید ای
پیروان من محکم باشید در آنچه من بشما تعلیم کردم که باردیگر گردنهای خود را بسنگینی احکام
شرع کج نکنید و در فصل اول کتابی که بجماعت کلوشین نوشته میگوید ای

پیروان من باخبر باشید مبادا که کسی شما را فریب دهد از راه حکمت و از راه فریب پوچی که
موافق حدیثهای مردمانست و از راه عناصر جسمانی بلکه اگر سخن کسی را می‌شنوید سخن مسیحی
که خدا است بشنوید زیرا که در مسیح تمام خداوند مجسم گشته سکنی دارد و در او ختنه شده‌اند
ختنه که بدست میکنند و گوشت بدن را قطع می‌سازند نا بود از فقراتی چند میگوید و چون شماها
و در گناهان و زیادتی گوشت ذکر خود مرده بودید او بشما این گناهان و زیادتیها را بخشیده است
زیرا که احکامی که برای ضرر و دشمنی ما بدست و خط نوشته شده بود او همه آنها را از میان
برداشته با خود در آن داری که در آن چهار میخ کشیده شد نیز چهار میخ کشید و بدین سبب
هیچکس دیوان شما را بسبب خوردن و آشامیدن هرچه میخواهید یا بسبب نگاه داشتن عیدها
و شنبه و روزهای اول هر ماه که در احکام دین موسی فرموده شده بود بد نخواهد کرد زیرا که اینها
همه سایه او بوده‌اند و در فصل سیم کتابی که بجماعت کالتیس نوشته میگوید که مسیح خدا از او کرده‌ها را
زینت احکام دین بسبب لعنتی کردن خود را و بدانکه این بلوس مدت مدیدی بعد از عیسی
در دین یهود بود و حواریین حضرت عیسی را زحمت میرسانید بمرتبه که یکی از بهترین شاگردان
حواریین را که استفنوس نام داشت شهید کرد و دشمنی شمعون الصفا می‌نمود چنانچه
در فصل اول کتابی که بجماعت کالتیس نوشته اشاره بآن کرده چنانچه گذشت این است

اصول ایشان و آن فروع آن اصول را با عقل در میان گذارد و این فروع را با نفس و هوا و
هوس ببین عقل را هیچ موافقتی با آن اصول و نفس را هیچ مخالفتی با این فروع است بلکه
علمای اسلام بی باکان و جوانان و اهل هوا و هوس از مسلمین را منع از اطلاع بر فروع
نصاری می نمایند چه کسی نیست که پیرو هوس و هوا و قوه ترین ایشان قوی نیست بچنین فروع
مایل میگردند نمیدانم آن حکمی را که از ملت اسلام که این مرد مطابق هوا و هوس نفس میداند
و در ملت نصاری ممنوع است آن کدام حکم است اگر گوید ترک زن گرفتن است پس ملاحظه
کن که در زن گرفتن آنچه موافق هوا است اتمام امر شهوت فرجیه است و لیکن متضمن مشاق
و آلام بسیار بواسطه تربیت عیال و تحمل نفقات و امثال آنها نیز هست و نصاری آن جزء
اول را بروجهی اکمل باتمام میرسانند چه اگر یک زن یا چهار زن را نگیرند امّا بعوض
هر زنی خواهند بی زحمت انفاق و مشقت تربیت از برای ایشان حاصل است بلی از زن
جز دیگران فراغتی خواهند داشت و یکی از احکام که احتمال میرود این مرد موافق هوا و هوس
نفس نداند چنانچه از آنچه در حق پیغمبر آخر الزمان ص گفته بود مستفاد می شود منع زنا است
از جماعت بیگانگان و مباشرت کردن مردان دیگر با ایشان و سخن گفتن زیاده در قدر ضرورت
با آنها نمیدانم این چه مطابقتی با هوا و هوس دارد و حال آنکه ملاحظه میکنیم اهل هوا و هوس

مسلمین را

مسلمین را و کسی نیست که تدینی ندارند در خصوص مسئله مباحثه میکنند و بنا بر آنچه گفته باید اهل
هوا و هوس و پی دنیا آن نصاری نگذارند زنان خود را که با مردان بیگانه مختلط شوند با مردان
با ایشان جمع شوند و حال آنکه می بینیم چنین نیست و بالجمله بر این مرد بود که بیان نماید احکام
مخالفه هوا و هوس دین خود را تا ببینیم راست میگوید یا نه و اگر نظر بعهده گذارده بلی این دینی که
از ایشان می بینیم و این احکام که متداول ایشان است مخالفت آنها هوا و هوس را با موافقت
پر ظاهر است و مثل آن نیز و مثل آن شتریست که کسی از آن پرسید از کجا می آئی گفت از حمام
گفت از دست و پای پاک و پاکیزه است معلوم است و امّا آنچه در آخر گفته که از کتاب یهود می توانیم
حجت بیاوریم بر حقیت عیسی میگوئیم راست و لیکن بدیده انصاف نظر کن در آنچه تواند از کتاب ایشان
بر حقیت عیسی گفتی با آنچه هم ما بر آن افزودیم و در آنچه ما از کتب ایشان و کتب شما بر نبوت محمد
بن عبد الله صلی الله علیه و آله ذکر کردیم و ملاحظه نما و ببین اگر تصریح است کدام اصرح خواهد و اگر
باشاره است کدام اظهر اند و اگر کنایه است کدام ابلغ اند و اگر در عدد است کدام بیشتر اند و حال
آنکه بجهت ضیق مجال و عدم حضور جمیع کتب متضمنه این مطلب از کتب انبیاء بذکر بعضی از آنها
اکتفا نمودیم و اگر میخواستیم همه آنها را نقل کنیم بسیار بطول می انجامید و باعث ملالت خواننده گان
میگردید و اینکه قوم نصاری او را خاتم میدانند بجهت این است که خود گفته است که شریعت و پیغمبری با یحیی بود

نصاری گفته

واز حال ندا بملکوت خدا می شود ومن همیشه با شما هستم تا بانتهای عالم باید که ندا بشر دهٔ ملکوت

در تمام عالم کرده شود وانکاه بانجام رسد بانجام رسیدن کلا جواب اولا مطلقا وجملا حضرت

عیسی چنین سخنی نفرموده وثابت نیست بلکه خلاف این را فرموده چنانچه بتفصیل کذشت بلکه

کذشت که بحواریین فرمود بکوئید بمردم که ملکوت خدا نزدیک شده وثانیا انچه اینجا نقل کرده

دلالت میکند که شریعت وپیغمبری به یحیی ختم شده پس اکر یحیی قبل از عیسی بوده لازم می اید

عیسی پیغمبر نباشد واکر بعد از ان بوده پس چکونه قوم نصاری عیسی را خاتم می دانند وثالثا انکه

این عبارت معنی صحیحی نمی تواند داشته باشد چه انچه نقل شده که شریعت تا به یحیی بود اکر غرض او

شریعت تازه ودین جدید است شک نیست که یحیی نداشته بلکه تابع دین موسوی بوده واکر مراد

ترویج شریعت ونشر ان وبیان ان است شک نیست که حواریین که بعد از حضرت یحیی بودند

با جمعهم مروج شریعت ومبین ان بودند پس بحضرت یحیی ختم نخواهد شد ختم الله لنا بالحسنی وحشرنا

تحت لواء خاتم الانبیاء وسید الاصفیاء محمد بن ابن عبد الله علیه صلوات الله رب الارض والسماء

در قریب زوال یوم شنبه هفدهم شهر صفر المظفر سنه یکهزار ودویست وسی وسه هجری تمام شد این کتاب

مستطاب

نسخه مبارکه سیف الامه که نکهبانی دین مبین را تمام مقام ذو الفقار است وکوش وکردن

[illegible]

٤٧٤